

شرح مشکلات حائضانی

دکتر چہارم

پنجبوس سلامت



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سلسله انتشارات

۱۶

تحقیقات ادبی

۵

شرح مشکلات خاقانی

دفتر چهارم

پنجنوش سلامت

دکتر عباس ماهیار

ماهیار، عباس، ۱۳۱۸- شرح مشکلات خاقانی / تالیف عباس ماهیار. - کرج: جام گل، ۱۳۸۲.

ج.: مصور، جدول. - (جام گل؛ ۳، ۱۱، ۱۶. تحقیقات ادبی؛ ۲، ۳، ۵

ISBN: 964-93046-2-2 (دوره)

ISBN: 964-93046-9-X (ج. ۱)

ISBN: 964-93046-3-0 ریال ۱۹۵۰۰: (ج. ۳)

ISBN: 964-8203-02-4 ریال: ۲۸۰۰ (ج. ۴)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۲).

کتابنامه

نمایه.

مندرجات: ج. ۱. نثری تاثریاب. - ج. ۲. خار خاریند و زندان (شرح معروف به فصیده ترسائید). - ج. ۳. نسیم صبح. -

ج. ۴. پنجنوش سلامت. -

۱. خاقانی، بدیل بن علی، ۵۳۰-۵۹۵ ق. دیوان - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - قرن ۶ ق. - تاریخ و نقد. ۳. خاقانی، بدیل بن

علی، ۵۲۰-۵۹۵ ق. - نقد و تفسیر. الف. خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۰-۵۹۵ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان.

م ش / د ۱۷۳ خ ۱ / ۲۳ فا ۸

PIR ۴۸۷۹ / م ۲ ش ۴

م ۸۰ - ۱۰۹۰۸

کتابخانه ملی ایران

شرح مشکلات خاقانی، (دفتر چهارم) (پنجنوش سلامت)

مؤلف: دکتر عباس ماهیار

ناشر: جام گل

چاپ اول: ۱۳۸۲

شمارگان: ۱۶۵۰

لیتوگرافی و چاپ و صحافی: سازمان چاپ ۱۲۸

بها: ۲۸۰۰ تومان

شابک ۹۶۴-۸۲۰۳-۰۲-۲

شابک دوره ای ۹۶۴-۹۳۰۲۶۲-۲

نشانی: کرج، گلشهر، ۲۵ متری شهید حمید شمس، خیابان اختر شرقی، پلاک ۲۶

تلفکس: ۲۵۵۳۷۱۷ - ۰۲۶۱

کدپستی: ۳۱۳۸۷۱۵۹۳۱

فهرست مختصر عنوان‌های کتاب

پیشگفتار..... ۸

گفتار یکم: کلیات؛ شامل

۱- آباء علوی و امهات سفلی..... ۱۵

۲- اخلاط..... ۲۱

۳- مزاج، طبع..... ۲۴

۴- ارواح..... ۲۷

۵- مراتب وجود..... ۳۱

۶- تولید مثل..... ۳۲

گفتار دوم: برخی اصطلاحات مقدماتی در طب سنتی؛ شامل:

۱- طب و طبیب و آسی..... ۴۳

۲- عطار، فصاد، کحال، پيله‌ور..... ۴۵

۳- دارو، عقاقیر..... ۴۶

۴- داروخانه، داروکده..... ۴۸

۵- بیماری، مرض، علت، بیمار، معلول..... ۴۸

۶- نشانه‌های بیماری..... ۵۰

۷- آثار و عوارض مراحل مختلف بیماری..... ۵۷

۸- وسیله‌های نشانه‌شناسی..... ۶۴

۹- ابزار و لوازم پزشکی در طب سنتی..... ۶۶

گفتار سوم: شیوه‌های مداوای بیمار؛ شامل:

۷۱	۱- مواظبت از بیمار.
۷۲	۲- اقدام به مداوای بیمار
۷۹	۳- پرداختن به سنت‌های حاکم بر جامعه.
	گفتار چهارم: اندام‌های بدن و بیماری‌های آن‌ها:
۸۵	فصل یکم: اندام‌های اصلی، شامل:
۸۵	۱- سر
۸۷	۲- دماغ و آفات مغزی.
۹۷	۳- قلب و بیماری‌های آن
۱۰۰	۴- جگر (کبد) و بیماری‌های کبدی.
۱۰۴	فصل دوم: اندام‌های مفرد دیگر و بیماری‌های آن‌ها.
۱۰۵	۱- چشم و بیماری‌های آن.
۱۱۸	۲- گوش و بیماری‌های آن.
۱۱۸	۳- لب و دهان و زبان و گلو و حنجره و بیماری‌های آن‌ها.
۱۲۱	۴- بینی و بیماری‌های آن
۱۲۲	۵- بیماری‌های معده
۱۲۵	۶- بیماری‌های ریه
۱۲۵	۷- روده و بیماری‌های آن
۱۲۸	۸- زهره یا کیسه صفرا
۱۳۰	۹- آلات تناسلی و بیماری‌های زنان و مردان.
۱۳۸	فصل سوم: اندام‌ها و شبکه‌های مشترک و پراکنده در تن
۱۳۸	۱- پوست و بیماری‌های پوستی
۱۴۰	۲- بیماری‌های عفونی
۱۵۰	۳- بیماری‌های دیگر در اندام‌ها
۱۵۱	۴- شبکه‌های گسترده در سرتاپای بدن.
۱۶۵	گفتار پنجم: مداوای بیمار با دارو:
۱۶۵	فصل یکم: داروهای مفرد شامل:
۱۶۵	الف) داروهای گیاهی

۲۰۹	ب) داروهای حیوانی
۲۲۶	ج) داروهای کانی
۲۳۸	فصل دوم: داروهای ترکیبی
۲۳۸	الف) خوردنی‌ها، معجون‌ها، جوارش‌ها، مفرح‌ها
۲۴۷	ب) نوشیدنی‌های ترکیبی
۲۵۴	ج) قرص‌ها
۲۵۶	د: داروها و مواد معطر
	گفتار ششم: زهرها و پادزهرها:
۲۶۷	فصل یکم: زهرها
۲۶۷	الف) زهر یا سم
۲۶۸	۱- زهرها و یا سموم کانی
۲۶۸	۲- زهرها و یا سموم گیاهی
۲۶۸	۳- زهرها و یا سموم حیوانی
۲۷۳	فصل دوم: پادزهرها و تریاق‌ها
۲۷۴	الف) تریاق
۲۷۶	۱- تریاق‌های گیاهی
۲۷۶	۲- تریاق‌های کانی
۲۷۶	۳- تریاق‌های حیوانی
۲۷۶	۴- تریاق‌های ترکیبی
۲۸۰	گفتار هفتم: طب و اعتقادات دینی و آداب و عادات اجتماعی:
۲۸۰	فصل یکم: طب و اعتقادات دینی
۲۸۶	فصل دوم: طب و آداب و عادات اجتماعی
۳۰۳	گفتار هشتم: طب و دانش‌های دیگر:
۳۰۳	فصل یکم: علوم غریبه
۳۰۶	فصل دوم: علوم محتجبه
۳۱۵	فصل سوم: طب و نجوم

پیش‌گفتار

بدیع‌الزمان فروزانفر (۱۲۷۶ - ۱۳۴۹) در کتاب سخن و سخنوران گفته است: «بعضی متقدمان پنداشته‌اند که بیش از پانصد بیت از ابیات استاد [خاقانی] دارای معنی محصل نیست و این سخن بیرون از انصاف است»^(۱).
آشنایی دقیق من با شعر خاقانی از آن روز آغاز شد که این عبارت را خواندم و جواب‌های استاد را نیز به دقت مرور کردم و می‌خواستم بدانم که چرا چنین گفته‌اند.

مشکل شعر خاقانی در کجاست و چگونه می‌توان به چونی و چندی آن پی برد. بررسی دیوان او - دست کم برای من - نشان داد که باریک‌اندیشی و تنوع‌طلبی دو مشخصه بارز شعر خاقانی است، چه خاقانی به نکته‌هایی می‌اندیشید که حتی باریک‌اندیشان نکته‌بین کرشمه‌عنایتی به آن نکات نشان نمی‌دهند. این موضوع در جای‌جای دیوان او به وضوح تمام خودنمایی می‌کند. او برای ابداع مضامین بکر خود مسیر پرپیچ و خم دانش‌های زمان خود را طی کرده و زوایای مختلف را به دقت نگریسته و در آن‌ها تأمل کرده و چون معانی جمع شده است گوی بیان زده و تا آنجا پیش رفته است که برخی او را فقیه و مفسّر و فیلسوف و مورّخ و طبیب و منجم دانسته‌اند و در واقع چنان نیست، بلکه او برای بیان مضامین به جستجوی

۱- بدیع‌الزمان فروزانفر، سخن و سخنوران، شرکت انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۰، ص ۶۱۶ و در حاشیه همان صفحه توضیح داده شده است که عبدالوهاب حسینی در مقدمه‌ای که برای شرح ابیات دیوان خاقانی نوشته است این سخن را به عرفی شیرازی نسبت داده است.

ترکیب‌های کنایی خاص و ایماها و اشارات و تلمیحات پیچیده توبرتو پرداخته و از آن‌ها لباسی نو بر تن زاده قریحه خویش پوشانیده است. در نتیجه ژرف‌نگران انگشت حیرت به دندان گزیده و او را کیمیاگر ساحر نامیده‌اند و ظاهرینان بیش از پانصد بیت از اشعار او را دارای معنای محصل ندانسته‌اند.

گوشه‌ای از تأمل شاعر را در بیت ساده زیر بنگرید تا با نگارنده هم‌داستان شوید:
نشگفت اگر چو آهوی چین مشک برده‌م

چون سر به خورد سنبل و بهمن درآورم

دیوان: ۲۴۱

کشف رابطه میان سنبل و بهمن با مشک، نیازمند توغل در آثار طب سنتی است و خاقانی این نکته را برای مخاطبان خود باقی گذاشته است. ابن سینا در کتاب قانون در طب گفته است: بهترین مشک آن است که آهوی آن بهمن و سنبل خورده باشد^(۱) آگاهی از این نکته کلید حل مشکل بیت است.

در این دفتر نویسنده این سطور بر آن است که بکوشد تا گوشه‌هایی از باریک‌اندیشی‌های خاقانی را در موضوعات طبی نشان دهد و داوری در توفیق یا عدم توفیق را محک نظر پژوهشگران و دانشی مردان آگاه و بصیر رقم خواهد زد. در پایان این مقدمه یادآوری نکاتی چند ضروری می‌نماید:

الف: تعریف‌ها برای معرفی داروها و مصطلحات طبی غالباً از فرهنگ فارسی معین و یا دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب اخذ و اقتباس شده است و در مواردی که مطلب عیناً از آن دو کتاب نقل شده است در پایان تعریف به آن‌ها اشاره شده است.

ب: در این کتاب گه‌گاه به تأثیر داروها با توجه به کیفیت مزاجی آن‌ها اشاره شده است و در طب امروز از نظر طبی جایگاهی ندارد اما پزشکان طب سنتی با توجه به همین خواص به تجویز این داروها اقدام می‌کردند. موفق‌الدین ابومنصور هروی در آغاز کتاب خود داروها را در چهار درجه و با چهار مزاج دسته‌بندی کرده است. آن‌هایی که در درجه اول قرار دارند غذا نامیده شده‌اند و داروهایی که در درجه دوم

۱- ابوعلی سینا، قانون در طب، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، سروش، تهران، کتاب دوم، ص ۲۱۳.

واقع‌اند هم غذا و هم دارو خوانده شده‌اند و آنچه در درجه سوم‌اند تنها دارو گفته شده‌اند و ادویه جای گرفته در درجه چهارم به زهر و سم موسوم شده‌اند. و داروهای هر درجه‌ای را با توجه به کیفیات چهارگانه به «گرم و خشک» و «گرم تر» و «سرد و خشک» و «سردتر» تقسیم کرده است^(۱). آرای اطبای قدیم دربارهٔ درجات داروها متفاوت است اما در باب مزاج آن‌ها غالباً متفق‌القول‌اند. و این یادداشت پاسخ برای کسانی است که جویای چگونگی مزاج‌های ادویه هستند که در این کتاب یاد شده است.

ج: در کتاب‌های طب سنتی برای هر یک از داروهای مختلف خواص درمانی بسیاری ذکر شده است مثلاً آنچه دربارهٔ «لادن» آمده است با دخل و تصرف به این شرح است: لادن گیاهی است و شیرابه‌ای ترشح می‌کند و شب‌نمی که بر این گیاه می‌نشیند از شیرابه تأثیر می‌پذیرد و ماده‌ای خوشبوی از آن حاصل می‌شود. لادن از گیاهان مورد علاقه بز است و بزها به هنگام چریدن تن و گردن و دست و پای خود به آن می‌سایند و ماده معطر بر موی اندام بزها می‌نشیند و روستائیان آن را جمع‌آوری می‌کنند و ماده‌ای خوشبوی از آن به دست می‌آورند، بهترین نوع آن چرب و سنگین و زرد رنگ قبرسی است مزاج آن گرم و خشک است و اگر شراب و روغن آس بر آن افزوده شود مواد تباہ زیرپوست را تحلیل می‌برد و موجب افزونی و تراکم موها می‌شود و برای جلوگیری از طاسی مفید است و بعضی‌ها گفته‌اند: زخم‌های وخیم و صعب‌العلاج را بهبود می‌بخشد و مخلوط آن با روغن گل مسکن درد گوش است و خوردنش آرام‌بخش سرفه و سینه...^(۲). در این کتاب به هنگام بحث از مضامین مربوط به لادن غالباً به مطالبی توجه شده است که مطمح نظر خاقانی بوده است مثلاً از همه خواصی که برای لادن برشمردیم به معطر بودن و شیوهٔ به دست آوردن آن در مضامین اشعار توجه شده است ما نیز به ذکر آن‌ها بسنده کرده‌ایم سرانجام سپاسگزاری از هم‌کاران و دوستانی را که برای به ثمر

۱- موفق‌الدین ابومنصور هروی، الابنیه عن حقائق الادویه، به اهتمام احمد بهمن‌یار، انتشارات دانشگاه تهران،

رسیدن این دفتر یار و مددکارم بوده‌اند و وظیفه مسلم خود می‌دانم و تشکر از خانم‌ها و آقایان: دکتر اسماعیل صادقی و دکتر اکرم گلشنی و دکتر محمدرضا عمران پور شهرضا و سرکار خانم فریده سمیعی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی را بر خود فرض می‌شمارم.

عباس ماهیار

بهار ۱۳۸۴

گلشهر کرج

مشروح عنوان‌های گفتار یکم، «کلیات»

- الف) آباء علوی و امهات سفلی، شامل: ۱۵
- ۱- آباء علوی (مردان علوی)..... ۱۵
- ۲- امهات سفلی (آخشیجان، چارمادر، چارماما، ارکان، چهارارکان، اسطقس «اسطقسات»)..... ۱۶
- ب) اخلاط، شامل:..... ۲۱
- خلط (اخلاط) سودا، صفرا، بلغم، خون»..... ۲۱
- ج) مزاج‌ها و تمایلات صاحبان آن‌ها ۲۱
- مزاج، طبع (طبع‌محرور)..... ۲۴
- د) ارواح شامل:..... ۲۷
- ۱- روح «امرالهی»..... ۲۷
- ۲- قوت‌ها و ارواح سه‌گانه (روح طبیعی، روح حیوانی، روح نفسانی)..... ۲۸
- ه) مراتب وجود شامل:..... ۳۱
- ۱- سه مراتب (جماد و نبات و حیوان)..... ۳۱
- ۲- روح نامیه..... ۳۱
- و) تولید مثل شامل:..... ۳۲
- ۱- آبستنی..... ۳۲
- ۲- مراحل تکوین خلقت آدمی در رحم ۳۷
- ۳- حیض..... ۳۹

گفتار یکم: در کلیات

یادآوری این نکته شاید بی‌مناسبت نباشد که برخی از مسائل کلی طب ارتباطی تنگاتنگ با علوم عقلی و فلسفی و کلامی دارند و بعضی دیگر مختص طب سنتی هستند و تعدادی نیز خاص علوم طبیعی مورد اعتقاد متقدمان است. این مطالب را در ذیل شش عنوان به گونه‌ای که در فهرست مشروح عنوان‌های فصول کتاب یاد کرده‌ایم، به بحث و بررسی گذاشته‌ایم:

الف) آباء علوی و امهات سفلی

۱- آباء علوی

فلاسفه عالم جسمانی را عبارت از نه فلک تودرتو می‌دانستند که فلک‌المحیط یا فلک‌الافلاک یا فلک اطلس نهمین فلک و فلک ثوابت هشتمین آن‌ها و هفت فلک دیگر که هریک حامل سیاره خاصی بوده است.

افلاک را از نظر تأثیراتی که در عالم عناصر و تکوین موالید دارند آباء می‌نامیدند و معتقد بودند که بجز فلک‌الافلاک، سایر افلاک در تکوین موجودات عالم کون و فساد تأثیری خاص دارند؛ آن‌چنان تأثیری که پدر در تولد و پدیدارشدن فرزند دارد. و با این توضیح که از فعل افلاک و انفعال عناصر اربعه، موالید ثلاثه (که عبارتند از معدن و نبات و حیوان) تکوین می‌یابند و به این سبب افلاک را آباء ثمانیه و عناصر را امهات اربعه و کائنات ارضی را موالید ثلاثه می‌گفتند^(۱).

بعضی از فلاسفه از جمله حاج ملاهادی سبزواری فلک ثوابت را نیز در شمار

۱- دکتر سید جعفر سجادی، فرهنگ علوم عقلی، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱.

آباء محسوب نکرده‌اند از این رو آباء علوی را آباء سبعة نامیده‌اند^(۱).
خاقانی از عدم دلسوزی آباء علوی در حق خود شکوه سرداده و گفته است:
به من نامشفق‌اند آباء علوی چو عیسی زان ابا کردم ز آباء

دیوان: ۲۴

همین شکوه و سرپیچی از آباء علوی در شعر دیگر خاقانی چنین مطرح شده
است:

آباء علوی‌اند مرا خصم، چون خلیل بانگ ابا ز نسبت آباء برآورم

دیوان: ۲۴۴

با این حال گاهی علویان را به عنوان آباء خود پذیرفته است:

دایه من عقل و زقه شرع و مهد انصاف بود

آخشیجان امهات و علویان آباي من

دیوان: ۳۲۳

و گاهی در مدایح خود آباء علوی را نوبت‌زن درگاه ممدوح تصور کرده است:

مردان علوی هفت تن درگاه او را نوبه‌زن

خصمان سفلی چارزن پیشش پرستارآمده

دیوان: ۳۹۱

۲- امهات سفلی (خصمان سفلی، چارمادر، چارماما، آخشیجان، ارکان،

چارارکان، چهارارکان، اسطقس، اسطقسات.)

امهات سفلی را آخشیجان نیز گفته‌اند. آخشیجان جمع آخشیج و به معنی
عناصر است و مراد از آن در اعتقادات پزشکی و فلسفی، عناصر چهارگانه‌ای است
که موجودات عالم سفلی از آن‌ها تشکیل شده‌اند. با این توضیح که عالم بر طبق
باورداشت‌های متقدمان شامل مجموعه موجودات جسمانی است و مطابق نظریه
هیأت بطلمیوسی شامل همه موجوداتی است که فلک اطلس و یا فلک الافلاک
آن‌ها را دربرگرفته است. چنین عالمی به عقیده قدما بر دو قسم منقسم می‌شود:

۱-۲- عالم علوی که شامل افلاک و ستارگان است و از عنصر اثیری تشکیل

شده و تباهی ناپذیر است.

۲-۲- عالم سفلی که شامل همه موجوداتی است که در مقعر فلک قمر قرار گرفته‌اند. اجزای این عالم آمیخته و سرشته از چهار عنصر یا چهار آخشیح آتش و هوا و آب و خاک هستند^(۱) و آن‌ها را چهار بیخ حیات و چهار اصل و امهات اربعه نیز گفته‌اند. اجزای عالم سفلی فناپذیر و قابل تبدیل‌اند؛ به همین سبب عالم سفلی را عالم کون و فساد نیز نامیده‌اند. در تبخیر آب به هوا و انجماد آن به صورت یخ، هوا و یخ را کائن و آب را تباه شونده یا فسادپذیرنده می‌گفته‌اند.

خاقانی در بیت زیر به معنی فلسفی آن توجه داشته است:

دایه من عقل و زقه شرع و مهد انصاف بود

آخشیحجان امهات و علویان آبای من

دیوان: ۳۲۳

و در مورد دیگر آخشیحجان با حفظ معنای خود در خدمت تصویرسازی است: کز پی میرآخوری در پایگاه رخس او آخشیحجان جان رستم را مکرر ساختند

دیوان: ۱۱۵

شاعر در یک اغراق شاعرانه برای نشان دادن علو مقام ممدوح چنین تصور کرده است که آخشیحجان برای میرآخوری اصطبل مرکب ممدوح بار دیگر جان رستم را بازسازی کرده‌اند و یا:

آخشیحجان ز کفش چشم خوش نرگس رلرکان برده و کحل بصر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۹

عناصر اربعه از بخشش‌های ممدوح، یرقان و زردی چشم نرگس را مداوا کرده و آن را سرمه زده‌اند و یا:

عکسی ز آخشیح حسامش هوا گرفت بالای سدره عنصر و ارکان نشست

دیوان: ۷۵۶

انعکاس برق شمشیر ممدوح فراتر از عنصر آتش رفت و به محض منعکس شدن، عناصر چهارگانه را با عنصر و رکنی تازه مواجه ساخت. با توجه به روایات که

۱- سید اسماعیل جرجانی، ذخیره خوارزمشاهی، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، ص ۷.

مکان سدره را در آسمان هفتم تعیین می‌کند و آسمان‌ها مایهٔ اثیری دارند و عناصر اربعه بر افلاک راهی ندارند شدت اغراق و غلو شعر بیشتر معلوم می‌شود. و در ابیات زیر به جای آخشییجان از «امهات» و «چارمادر» و «چارماما» یاد کرده است:

بودند تا نبود نزولش در این سرای این چار مادر و سه موالید بی نوا

دیوان: ۱۷

از تناسل عدد لشکر او بیش کنند چار مادر که در این نه پدر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۹

بین نه تتق برتر از هفت قلعه بین هفت خاتون بر از چارماما

دیوان: ۸۱۴

و زمانی نیز از امهات به «چارارکان» تعبیر کرده است:

نه فلک آدم و چار ارکان حوّا صفت‌اند

این نه و چار به هم ناگزر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۹

و در بیت زیر آن‌ها را «خصمان سفلی» نامیده است:

مردان علوی هفت تن درگاه او را نوبه‌زن

خصمان سفلی چارزن پیشش پرستار آمده

دیوان: ۳۹۱

در ذیل عنوان آخشییجان دربارهٔ عناصر اربعه سخن گفته‌ایم. اینک برای مزید

فایده تعبیر دیگری از عناصر ارکان را از آثار متقدمان یاد می‌کنیم.

ابوعلی سینا طبیب و فیلسوف بزرگ قرن پنجم در باب چهار ارکان سخنی بدین

مضمون یاد کرده است:

ارکان نخستین اجزای تشکیل دهندهٔ جسم آدمی و دیگر اجسام‌اند. اجزای

ساده‌ای هستند که به اجزای ترکیبی جدید قابل تقسیم نیستند و بر اثر اختلاط و

انتظام آن‌هاست که اجسام مختلف در طبیعت شکل گرفته‌اند. هر طبیب باید پذیرد

که از جهت علوم طبیعی فقط چهار عنصر وجود دارد نه بیشتر نه کمتر. دو عنصر

سبک و دو عنصر دیگر سنگین‌اند. آتش و هوا سبک، و خاک و آب سنگین

هستند^(۱).

خاقانی در اشعار خود گاهی همین اعتقاد را اصل دانسته و عالم را متشکل از چهار ارکان دانسته است:

عالم از چهار علت است به پای که یکی زان چهار ارکان است

دیوان: ۸۳۰

و گاهی با توجه به تقسیم عالم بر دو قسم علوی و سفلی و ترجیح عالم علوی که از عنصری فناپذیر شکل گرفته بر عالم سفلی، چهار ارکان را به نوعی واسطه گرفتاری و تنگنا در نظر گرفته است:

بردم از نژاد گیتی یک دو داو اندر سه زخم

گر چه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم

دیوان: ۲۴۸

رستم ز چار آخور سنگین کاینات در هشت باغ عشق چریدم به صبحگاه

دیوان: ۷۹۸

چو از حبس این چار ارکان گذشتم طربگاه جز هفت طارم ندارم

دیوان: ۲۸۴

چار تکبیری بکن بر چار فصل روزگار

چار بالش‌های چار ارکان به دونان بازمان

دیوان: ۳۲۶

سخن که زاده خاقانی است دیر زیاد که از نه افلاک آمد نه از چهار گهر

دیوان: ۸۸۴

و در مواردی چهار ارکان و مترادفات آن دست‌مایه ابداع تصویرهای خیال‌انگیز

است:

عکسی ز آخشیج حسامش هوا گرفت بالای سدره عنصر و ارکان نوشت

دیوان: ۷۵۶

۱- شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا، قانون در طب، ترجمه عبدالرحمن شرفکندی، سروش، تهران، ۱۳۶۳، کتاب یکم،

داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی هر نو آمد کز مشیمه چارارکان آمده

دیوان: ۳۷۲

زین خطر کو خاک را دادست خاک از کبریا

بر سه عنصر تا قیامت می بنازد هر زمان

دیوان: ۵۲۶

ور یکی شان در قبایل قابل فرمان نشد

آخرش چون عنصر اول مبتد ساختند

دیوان: ۱۱۳

اسطقس به معنی اصل و عنصر است. این لفظ عربی یونانی الاصل است و عناصر اربعه را نیز به سبب آن که اصول اشیاء در عالم سفلی هستند اسطقسات اربعه گویند.

مؤلف مفاتیح العلوم معنای گسترده تری از آن به دست داده است و اسطقس را عنصر شیء بسیطی نامیده است که هر چیز مرکب از آن تشکیل می شود؛ مثلاً سنگ و گچ و آجر و چوب را که در ساختمان یک بنا به کار می روند عناصر بسیط ساختمان یاد کرده است. یا حروف را عناصر بسیط کلام گفته و یا مجموعه اعداد را متشکل از بسایط عدد واحد دانسته و اسطقسات اربعه را آتش و هوا و آب و خاک نامیده است^(۱).

خاقانی این کلمه را در ترکیب اضافی «ملک اسطقسات» به کار برده و منظور او از آن عناصر اربعه عالم سفلی بوده است^(۲).

علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده ام

کی بود در ملک اسطقسات استقصای من

دیوان: ۳۲۳

۱- ابو عبدالله محمد خوارزمی، مفاتیح العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷،

ص ۱۳۱.

۲- برای توضیح بیشتر ر.ک: عالم و عالم سفلی.

ب) اخلاط

اخلاط جمع خلط است و مراد از خلط در اصطلاح پزشکی جسم تر و سیالی است که از استحاله و دگرگونی غذاها در بدن انسان پدید می آید و در بدن در گردش است و با نام های صفرا (زرداب) دم (خون) بلغم (خون سفید) سودا (زرداب سوخته) عنوان شده است^(۱).

اطبای متقدم هر یک از این چهار خلط را به یکی از عناصر اربعه نسبت می دادند و می گفتند صفرا از آتش متولد شده و مزاج آن گرم و خشک است و خون از هوا در وجود آمده و طبع آن گرم و تر است و آب مولود بلغم است و طبع آن سرد و تر است و سودا از خاک زاده و طبع آن سرد و خشک است. و حیات انسان وابسته به آب و هوا است که به وجود آورنده بلغم و خون اند و در نتیجه حیات انسان قائم به گردش صحیح خون است و تعادل بلغم و دم را دلیل سلامت تن محسوب می کردند و معتقد بودند که غلبه بیش از حد هر خلطی از اخلاط موجب انحراف بدن از سلامت است و چون مزاج به سوی یکی از اخلاط گرایش داشته باشد طبع شخص نیز سوداوی و یا بلغمی و یا دموی و یا صفرائی خواهد بود و تن به عوارض خاص هر یک از خلطها تمایل پیدا خواهد کرد و یا گرفتار خواهد گردید.

مزاجها و تمایلات صاحبان آنها

دموی: دارنده مزاج دموی ظاهر صورتش سرخ رنگ و صاحب خصوصیاتی چون خوشخویی، زنده دلی، زورمندی و اعتماد به نفس است و در طلب بهترینها است.

بلغمی: افراد دارای مزاج بلغمی از نوعی حالت تنبلی و کسلی برخوردارند و چالاک و دلزنده نیستند.

صفراوی: دارندگان مزاج صفرائی از حالات تحریک پذیری و آتشی مزاجی و عصبی بودن برخوردارند.

سوداوی: سودایی فردی است با خصوصیاتی چون افسردگی های روحی ناشی

۱- ابوتراب نفیسی، طب سنتی ایران، مجموعه مقالات درباره طب سنتی ایران، موسسه مطالعات و تحقیقات

از غم و اندوه و دل مردگی و دل تنگی^(۱).

خاقانی در ارائه تصاویر گاهی به عوارض اخلاط چهارگانه توجه داشته است.
مانند:

خواب آور بودن خون

دیده را خواب ز خون خاست که خون آرد خواب

هر چه خون جگر است آن به جگر باز دهید

دیوان: ۱۶۳

و ناگزیر بودن افزایش صفرا را در طبع خود چنین یاد کرده است:

رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنگ رنگ

چند کوشم کز بروتم نگذرد صفرای من

دیوان: ۳۲۰

و سودا و رابطه آن را با خیرگی عقل چنین به تصویر کشیده است:

بس کن از سودای خوبان داشتن خاقانیا

کز سر سودا خرد را در سر آید خیرگی

دیوان: ۹۲۹

خاقانی گاهی شیوهٔ معالجهٔ مزاج‌های سوداوی و صفراوی را در تصویرهای شعر

خود گنجانیده است:

سودا برد بنفشه به شکر چرا مرا از شکر و بنفشه به سودا رسید کار

دیوان: ۶۱۷

معانیش همه یاقوت بود و زر یعنی مفرح از زر و یاقوت به برد سودا

دیوان: ۳۰

بی مزاج می حمرا نبرد سوداشان آن مفرح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۶

دل دراین سوداست و یک لفظ مرا چون مفرح دفع سودا دیده‌ام

دیوان: ۲۷۵

طبع چو خاقانی بسته سودا مدار بشکن صفرای او زآن لب چون ناردان

دیوان: ۳۳۱

خور به سرطان مانده تا معجون سرطانی خورد

زانکه معلول است و صفرا از رخان انگیخته

دیوان: ۳۹۵

صفرا همه به ترش نشانند و من ز خواب

چون طفل ترش خیزم و صفرا برآورم

دیوان: ۲۴۶

ترا مقامر صورت کجا دهد انصاف ترا هلیله زرین کجا برد صفرا

دیوان: ۱۱

و در مواردی هم در تصویرآفرینی به خود خلط توجه داشته است:

صبح آمده زرین سلب، نوروز نوراها ن طلب

زهره شکاف افتاده شب وز زهره صفرا ریخته

دیوان: ۳۷۷

خیک است زنگی خفقان دار کز جگر وقت دهان گشا همه صفرا برافکند

دیوان: ۱۳۵

خم صرع دار آشفته سر کف بر لب آورده ز بر

و آن خیک مستسقی نگر در سینه صفرا داشته

دیوان: ۳۸۲

دهره برانداخت صبح، زهره برافکند شب

پیکر آفاق گشت غرقه صفرای ناب

دیوان: ۴۵

کلکت طبیب انس و جان تریاق اکبر در دهان

صفرائی لیک از دهان قی کرده سودا ریخته

دیوان: ۳۸۰

و در مواقعی هم با ابداع ایهام تناسب و یا استعاره از این اخلاط تصویر ساخته

است:

ای عفاالله خواجگانی کز سر صفرای جاه

خوانده‌اند امروز ابادالله بر خضرای من

دیوان: ۳۲۲

بالله که خطاست هر چه گفتم و الله که هرآنچه رفت سوداست

دیوان: ۵۶۳

تا شد از ابر کرم سودانشان مغز آز کس ز طبع بحر صفرا برنتابد بیش ازین

دیوان ۲۳۹

ج) مزاج و طبع

۱- مزاج

مزاج عبارت است از تأثیر متقابل اثر متضاد ارکان (عناصراربعه) به منظور بیشترین تماس با یکدیگر، که بر اثر آن کیفیتی تازه به وجود می‌آید که سراسر ذرات عناصر را در برمی‌گیرد و در نتیجه، چهار کیفیت ایجاد می‌شود که عبارتند از: گرمی و سردی و خشکی و تری (= حرارت و برودت و یبوست و رطوبت).

خوارزمی در مفاتیح‌العلوم گرمی و سردی و تری و خشکی را کیفیات اول گفته است^(۱). و ابن قتیبه از وهب بن منبه نقل کرده است که او در تورات چنین یافته است که حق تعالی آن‌گاه که آدم را خلق کرد جسد او را از چهار کیفیت تر و خشک و گرم و سرد مرکب کرد^(۲).

از سوی دیگر مزاج‌ها را بر دو قسم معتدل و نامعتدل تقسیم می‌کردند و می‌گفتند در مزاج معتدل مقادیر کیفیات که ضد همدیگراند در حالت ترکیب متساوی‌اند و در مزاج نامعتدل، کیفیات متضاد در حدّ وسط قرار ندارند و به یکی از ارکان گرایش بیشتری نشان می‌دهند و این گرایش یا به سوی یکی از کیفیات است و یا به سوی دو کیفیت از کیفیات چهارگانه؛ و باید دانست که مزاج معتدل حقیقی بر مبنای تعریف آن هرگز وجود خارجی ندارد، بلکه مراد از معتدل عدالت در تقسیم است یعنی هر کسی را آنچه سزاوار آن است داده‌اند و آن حدّ و مرزی دارد اگر از

۱- کاتب خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ترجمه حسین خدیوجم، ص ۱۳۱.

۲- ابن قتیبه دینوری، عیون الاخبار، هیئته المصریه العام للکتاب، قاهره ۱۹۷۳، ج ۲، ص ۶۲

مرز آن فراتر برود لفظ مزاج بر آن اطلاق نمی‌شود^(۱).

مزاج‌های مختلف دست کم از گرایش دو عنصر متضاد به یکدیگر در وجود می‌آید. مثلاً حکمای قدیم عنصر آتش را دارای طبیعت گرم و خشک می‌دانستند و آن را مولد صفرا می‌پنداشتند و باد را دارای طبیعت گرم و تر می‌شمردند و آن را مولد خون می‌گفتند و آب را دارای طبیعت سرد و تر محسوب می‌کردند و مولد بلغمش می‌نامیدند و خاک را دارای طبیعت سرد و خشک و مولد سودا یاد می‌کردند^(۲).

همچنین منجمان قدیم هر یک از بروج و سیارات را نیز دارای مزاج‌های آتشی یا بادی یا آبی و یا خاکی می‌دانستند و حتی در سیارات با توجه به گرایش طبیعت سیاره‌ها به طبایع مختلف، برای آن‌ها سعادت و نحوست قائل می‌شدند^(۳).
درباره گیاهان و داروها نیز به مزاج‌های گرم و سرد و خشک و تر در درجات مختلف معتقد بودند.

خاقانی با آگاهی از مزاج‌های مختلف موجودات عالم سفلی در اشعار خود تصویرهای گونه‌گون از این امر به دست داده است. او با تکیه به مزاج صفراوی مزاج جهان را فرسوده از ناملایمات دانسته و مخاطب خویش را از طلب عافیت از مزاج جهان بر حذر داشته است:

فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی آلوده دان دهان مشعبد به گندنا

دیوان: ۱۶

در ساحت زمانه ز راحت نشان نماند ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

دیوان: ۳۷۵

او در آرزوی پیدا کردن جانی پاک چون مزاج مشتری (که گرم و تر به افراط و در نتیجه سعادت‌آور است) و طبعی مبرّا از آرزوها همانند طبع بنات‌النعش بوده است:

جانی چو مزاج مشتری پاک ز آرایش سوزیان ببینم

۱- قانون در طب، ج ۱، ص ۱۶.

۲- سید اسماعیل جرجانی، دخیره خوارزمشاهی، ص ۵.

۳- درباره سعد و نحس سیارات ر.ک: «ثری تا ثریا»، تالیف نگارنده، انتشارات جام‌گل، کرج ۱۳۸۲، ص ۱۷۹.

طبعی چو بنات‌نعلش ز آمال دوشیزه جاودان ببینم

دیوان: ۲۶۶

و مدعی است که همان‌گونه که حضرت مسیح به عنوان یک طبیب از مزاج گیاه
خبر دارد دل شاعر نیز از مرغزار سلامت مطلع است.

ز مرغزار سلامت دل مراست خبر که هم مسیح خبر دارد از مزاج گیا

دیوان: ۷

اما در مدح ممدوح، بخشش و عتاب او را مایه اعتدال ارکان ملک یاد کرده
است:

از کف و شمشیرتست معتدل ارکان ملک ز آن دو اگر کم کنی ملک شود ناتوان

دیوان: ۳۳۳

و همچنین از عدل ممدوح چارطبع مخالف را در حال وفاق یافته است.

ز عدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق چهار طبع مخالف شدند جفت وفاق

دیوان: ۲۳۴

برخی از تصویرهای اشعار خاقانی درباره مزاج، برگرفته از امواج متلاطم دریای
ذهن اوست و متکی است به اطلاعاتی که او از خواص داروها دارد.

نزول برف‌های زمستانی و ذوب شدن آن‌ها در بهاران را چنین توصیف کرده

است:

گر به دی مه بد زمین مرده پس از بهر حنوط

توده کافور و تنگ زعفران افشاندند

ور مزاج گوهران را از تناسل باز داشت

طبع کافوری که وقت مهرگان افشاندند

خورد خواهد شاهد و شاه فلک محرور وار

آن همه کافور کز هندوستان افشاندند

دیوان: ۱۰۷-۱۰۸

خاقانی گاهی مزاج‌های چهارگانه را به صورت چارطبع یاد کرده است:

جاه او در یک دو ساعت در سه بعد و چارطبع

پنج نوبت می زند در شش سوی این هفت خوان

دیوان: ۳۲۷

و در بیت زیر نیز داروی نامناسب برای طبع محرور را این گونه به تصویر کشیده

است:

که خیره شد دلم از جور گنبد ازرق چو طبع محرور از فعل داروی زراق

دیوان: ۲۳۶

و نیز از طبع خویش چنین یاد کرده است:

طبع چو خاقانیی بسته سودا مدار بشکن صفرای او زآن لب چون ناردان

دیوان: ۳۳۱

(د) ارواح شامل:

۱- روح (= امرالهی)

یکی از مسائل حساس اعتقادات اسلامی، روح آدمی و چونی و چندی آن است و ارتباط آن با تن، روح آدمی یا نفس ناطقه در نزد حکما و متفکران اسلامی منشاء حیات و تعقل است و امری است مجزا و ممتاز از بدن و در نحوه تعلق آن به بدن و هبوط و صعود آن میان علما اختلاف است. اغلب عالمان اسلامی معتقدند که روح مخلوق است و پیش از کالبد تن آفریده شده است و تفاسیر و کتب عرفانی و ادبی مزین به این حدیث است که: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ لِأَجْسَادِ بِأَرْبَعَةِ آلَافِ سَنَةٍ»^(۱) (حق تعالی ارواح انسانها را چهار هزار سال پیش از کالدهای تن آنان آفرید). روح لطیفه‌ای است که از عالم امر آمده و فانی نیست. ابن سینا معتقد است که روح آدمی آن کبوتر با عزت و مناعتی است که از عوالم برین به سوی آدمی فرود آمده و اسیر کالبد تن شده است و چون زمان فراقش برسد تن را رها خواهد کرد و به اصل خویش باز خواهد گشت چون آذرخشی که بر عرصه وجود بدرخشد و خاموش

۱- ابوالفضل میبدی، کشف الاسرار و عدة الابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت دانشگاه تهران، ج ۸، ص ۵۱۱ و

شیخ عبدالعزیز نسفی، کشف الحقایق، به اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ

شود قصیده عینیه ابوعلی سینا در باب نفس با مطلع:

هَبِطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرَقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ^(۱)

مشهور و معروف است این گونه تفکر مورد قبول و پسند شاعران و ادیبان نیز بوده است. حافظ تن را غباری انگاشته است که حجاب چهره جان است. جان در سراچه ترکیب تخته بند تن شده است و در دامگه حادثه افتاده و از فردوس برین به دیر خراب آباد آمده و سیر در عالم قدس برای آن مشکل شده است و این قفس سزای این مرغ خوش الحان نیست و مرغ جان مبتلای سوز نهران و در آرزوی گلشن رضوان است^(۲). و خاقانی دویست سال پیش از حافظ خود را محبوس چهار ارکان می دانست و می اندیشید اگر از زندان چهار ارکان به درآید طربگاه او هفت طارم و آسمانها خواهد بود و چون به دنیا دل نبسته بود امیدوار بود که بند قفس آسان تر باز شود و او پر در آورد و بر فراز چرخ اعظم قرار گیرد.

گلستان جان آروزمند آب است از آن دیده را هیچ بی نم ندارم

چو از حبس این چار ارکان گذشتم طربگاه جز هفت طارم ندارم

دیوان: ۲۸۴

۲- قوتها و ارواح سه گانه (روح طبیعی، روح حیوانی، روح نفسانی)

گفتیم که به اعتقاد قدما ماده اساسی تشکیل دهنده تن آدمی و دیگر موجودات عالم سفلی عناصر یا ارکان اربعه است. این چهار عنصر با همراهی اخلاط چهارگانه تن آدمی را می سازند و هر یک از این ارکان و اخلاط کشش و کوشش خاص خود را دارند و غلبه به افراط هر یک موجب تباهی جسم آدمی می شود. برای ممانعت از این تباهی، قوای مختلفی در نهاد آدمی گذاشته شده است که همیشه فعال اند و از تباهی تن ممانعت می کنند. به اعتقاد حکما و اطباء متقدم، قوای خاصی که برای بقای تن در نهاد آدمی وجود دارد سه قوه است:

قوه طبیعی که اعمال وابسته به نمو و تغذیه به آن مربوط می شود و مرکز آن جگر

۱- ر.ک. نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شرح قصیده عینیه ابن سینا، مصحح عباس اقبال آشتیانی، سال

اول، شماره ۴، سال ۱۳۳۳.

۲- ر.ک. دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ، به اهتمام دکتر غنی و محمد قزوینی، زوار، ص ۲۳۵.

است. قوه حیوانی که اعمال وابسته به حیات انسان به آن مربوط است و مرکز آن در قلب است. و قوه نفسانی که اعمال وابسته به ادراک و شعور و کنترل حس و حرکت به آن مربوط است و مرکز آن دماغ است. آدمی وقتی که تغذیه می کند قسمتی از غذا در بدن او بخارات لطیفی را تشکیل می دهد، قسمتی از این بخارات به جگر می رود و به واسطه قوه طبیعی استحاله می یابد و باعث تغذیه و نمو و حیات اعضا می گردد و آن را روح طبیعی گویند.

قسمتی دیگر در قلب بواسطه قوه حیوانی دگرگونی می پذیرد و آن را روح حیوانی خوانند و قسمتی دیگر به مغز یا «دماغ» می رود و توسط قوه نفسانی موجبات کنترل حس و حرکت را بوجود می آورد و آن را روح نفسانی گویند^(۱).

خاقانی در باب رسیدن غذا به اعضا و اندام گفته است:

غذی از جگر پذیرد همه عضوها ولکن

غذی از دهان به یک ره به سوی جگر نیاید

دیوان: ۱۲۲

او در باب مناعت طبع خود گفته است:

زان بیش آبروی نریزم برای نان آتش دهم به روح طبیعی به جای نان

دیوان: ۳۱۴

اما در بیتی دیگر نان و نوایی را که از سفره پدر دریافت کرده است موجب پاکیزه

گشتن روح طبیعی دانسته است:

روح طبیعییم گشت پاک تر از روح قدس تا جگر من گرفت پرورش نان او

دیوان: ۳۶۶

و در یک مورد به سه روح سوگند خورده است.

به چار نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت

به یک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب

دیوان: ۵۲

۱- ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، هدایة المتعلمین فی الطب، به اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات

و در صنعت سیاقه‌الاعداد دیگری از سه ارواح سخن گفته است:

هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس

چار ارکان از سه ارواح و دو کون از یک خدا

دیوان: ۲

و در بیت زیر از سوختن قلب خود و دود شدن روح حیوانی تصویر ساخته

است:

دلم مرگ پسر عم سوخت و بر جانم زد آن آتش

که همیشه اش عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی

دیوان: ۴۱۵

ه) مراتب وجود

۱- سه مراتب

بعد از سه مراتب آدمی زاد بعد از سه کتب رسید فرقان

دیوان: ۳۴۷

به عقیده فلاسفه قدیم از تأثیر آباء علوی (ر.ک: آباء علوی) در امهات سفلی (ر.ک: امهات) موجودات عالم سفلی به شرح زیر در وجود آمده‌اند: از فرجه میان خاک و آب که سنگین‌ترین عناصرند به یاری باد و آتش جمادات در وجود آمده‌اند که نخستین مرتبه خلقت محسوب می‌شود. پس از گذشت ادوار متواتر و نضح یافتن مزاج عالم سفلی، نوبت به تأثر فرجه میان آب و هوا رسیده که نتیجه آن ظهور عالم نبات بوده است. پس از کمال عالم، نوبت انفعال به فرجه میان هوا و آتش رسیده که نوبت مرتبه سوم خلقت فرا رسیده است و آن ظهور عالم حیوان بوده و چون ادوار طولانی سپری شده و روزگاران بسیار گذشته‌اند لطف مزاج بیشتر شده و از فرجه میان عناصر و افلاک، انسان در وجود آمده^(۱) است.

و ظاهراً منظور خاقانی از سه مراتب، سه مرتبه خلقت مورد اعتقاد فلاسفه است.

۲- روح نامیه

دانشمندان قدیم معتقد بودند که چون عالم نبات در وجود آمد (ر.ک: سه مراتب) حق تعالی برای آن چهار خادم و سه قوت آفرید. این چهار خادم را «جاذبه» و «ماسکه» و «هاضمه» و «دافعه» گویند و سه قوت را قوت‌های «نامیه» و «غاذیه» و «مولده» خوانند^(۲).

خاقانی در بیت زیر در توصیف جنگ ممدوح گفته است: از بس خون که در میدان کارزار ریخته شده است، اگر توسط روح نامیه به جای گل سر دشمن سبز

۱- علی نظامی عروضی سمرقندی، کلیات چهارمقاله، به اهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی، انتشارات

اشراقی، افسست از چاپ لیدن هلند، ۱۹۰۹، صص ۵-۹

۲- چهارمقاله، نظامی عروضی سمرقندی، ص ۵-۶

شود در شگفت مباش:

عجب مدار که از روح نامیه زین پس به جای سبزه و گل بردمد سرفچاق

دیوان: ۲۳۵

یادآوری یک نکته شاید بی‌مناسبت نباشد که پزشکان قدیم برای بدن انسان نیز قوت نامیه‌ای در نظر می‌گرفته‌اند. قوتی که غذا را در اندام‌ها می‌افزاید تا هر اندامی بدان اندازه که لازم است نمو کند و در درازا و پهنا افزونی یابد^(۱).

(و) تولید مثل

۱- آبستنی

بارداری یا حاملگی و در اصطلاح لقاح آب مرد با تخمک زن و سپس گذراندن یک دورهٔ دوپیست و هشتاد روزه در رحم زن را آبستنی گویند.

اطبای قدیم معتقد بوده‌اند که پس از ورود نطفه بر رحم و پذیرش رحم، کفکی تشکیل می‌شود و قوت مصوره با همراهی روح نفسانی و روح حیوانی و روح طبیعی، به فرمان حق تعالی در آن کفک تغییراتی به عمل می‌آورند و با دگرگون کردن آن به خون پاره‌ای و سپس به گوشت پاره‌ای، و سپس ساختن استخوان از آن، و دمیدن روح در آن، خلقت آدمی را کامل می‌کنند. گذراندن این دوره تا زمان زایمان را آبستنی گویند^(۲).

امر آبستنی در اشعار خاقانی شیوه‌های مختلفی را برای ساختن مضامین در اختیار شاعر گذاشته است. ناراحتی زن از درد زایمان و یا گرانی بار حاملگی گاهی

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۰.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۵۵۱. توضیح: بی‌گمان پزشکان مسلمان در این اعتقادات از آیات صریح قرآنی از جمله آیات زیر متأثر بوده‌اند: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَا خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». (مؤمنون (۲۳) ۱۲ - ۱۴) (به درستی که بیافریدیم مردم را از گلی ساخته کشیده آنگاه او را نخست نطفه کردیم در آرامگاهی استوار، پس آن نطفه را خونی بسته کردیم، آنگاه آن خون پاره را گوشت کردیم، آنگاه آن مضغه را استخوان کردیم، آنگاه آن استخوان‌ها را گوشت پوشانیدیم. پس او را آفریدیم آفریدنی دیگر با آفرین خدای الله تعالی که نیکو نگار همه نگارندگان است) کشف الاسرار و عدة الابرار، جلد ۶، ص ۴۱۴.

او را بر آن داشته است که از درد به عنوان وجه شبه و یا جامع بهره جوید و مضمون خلق کند:

بربط چو عذرا مریمی کآبستنی دارد همی

وز درد زادن هر دمی در ناله زار آمده

دیوان: ۳۸۹

بربط آبستن تن و نالان دل و مردان به طبع

جان بر آن آبستن فریاد خوان افشاندہ‌اند

دیوان: ۱۰۶

آبستن شدن زن تولد فرزند برای هر خانواده‌ای امری بدیع و اعجاب‌آور است.

گاهی این شگفتی انگیزه ابداع مضامین است:

تیغ او آبستن از فتح است و آنک بنگرش

نقطه‌های چهره بر آبستنی دارد گوا

دیوان: ۲۰

دوشیزگان جنت نظاره سوی مردی کآبستن ظفر شد تیغ قضا جدالش

دیوان: ۲۲۹

و گاهی آبستنی معنای انتظار وقوع حادثه‌ای را در شعر شاعر ارائه می‌کند:

همه شب‌های غم آبستن روز طرب است

یوسف روز به چاه شب یلدا بینند

دیوان: ۹۷

و زمانی به نشانه‌های آبستنی اشاره کرده است:

شب را نهند حامله خاور چراست زرد کآبستنی دلیل کند روی اصفرش

دیوان: ۲۱۵

تیغ او آبستن از فتح است و آنک بنگرش

نقطه‌های چهره بر آبستنی دارد گوا

دیوان: ۲۰

منظور از نقطه‌های چهره، قطرات خون دشمنان است که بر متن تیغ ممدوح

دیده می شوند. قدما تغییرات رنگ اندام‌ها و چشم را نشانه آبستنی می دانسته‌اند^(۱).
و گاهی شاعر از اصطلاحات فقهی برای ساختن مضامین بهره برده است:
جام و می چو صبح شفق ده که عکس آن

گلگونه صبح را شفق آسا برافکند

آبستنه عده توبه مدار بیش

کآسیب توبه قفل به دل‌ها برافکند

دیوان: ۱۳۴

این دو بیت در توصیف طلب باده سحرگاهی است و تشویق به پای پیش نهادن و بهره‌مندی دل از منافع شراب است. شاعر در بیت نخستین در یک تشبیه ملفوف جام و می را به ترتیب به صبح و شفق تشبیه کرده و از انعکاس تموج آن در کرانه‌های افق گلگونه‌ای شفق گونه بر رخسار صبح زده است و در بیت دوم برای تشویق باده خوار به می‌گساری، راهی بس بدیع در پیش گرفته است. با این توضیح که توبه از شرابخواری را همچون طلاق دادن مادر دانسته است و برای زن مطلقه در شرع عده‌ای منظور شده است و رجوع در این مدت مشکل عده داشتن را از میان می‌برد. شاعر همین مضمون را در بیت زیر نیز تکرار کرده است:

چو آبستان عده توبه بس کن در آر آنچه معیار مردان نماید

دیوان: ۱۲۸

شاعر مخاطب خود را به رجوع دعوت می‌کند و آسیب توبه را به او متذکر می‌شود که اگر توبه خویشتن نشکند آسیب توبه قفلی بر در دل او می‌زند که نتیجه آن بی‌بهرگی از شراب است و در نهایت به قساوت قلب منجر می‌شود.
خاقانی به دنبال همین دو بیت بار دیگر مخاطب خود را به طلب می‌توصیه کرده و می‌را بدان سبب که باید مدتی در خم بماند و جان را شکوفا کند عده دار بکر خوانده و گفته است:

آن عده‌دار بکر طلب کن که روح را آبستنی به مریم عذرا برافکند

دیوان: ۱۳۴

باده بخواه تا مریم عذرای روح را شکوفا کند.

شاعر گاهی به جای آبستنی و آبستن، بارداری و بارداری را به کار برده است:
 اکنون که باغ و باد زناشوهری کنند از نطفه‌های باد شود باغ بارداری
 دیوان: ۱۷۸

بارداری چون فلک خوش‌رو مه و خور در شکم

وز دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده‌اند

دیوان: ۹۱

بیت در وصف محمل‌نشینان راهی کعبه است و شاعر آنان را به مه و خور، و شتر
 آنان را به زنی بارداری تشبیه کرده است.

در مواردی نیز به جای کلمه «آبستن» از واژه حامل و حامله استفاده کرده است.

او در این رهگذر غالباً به قصه‌های قرآنی توجه کرده است و حامله شدن مریم
 بخش قابل‌اعتنایی از این مقوله بوده است^(۱):

ز آن نخل خشک تازه شود کز نسیم قدس

چون مریم است حامله تن دختر سخاش

دیوان: ۲۳۳

بیت در ستایش یکی از بزرگان سخاوتمند است که نخل خشک خاطر خاقانی از

بخشش او تازه و بارور شده است و یا:

خاطرم مریمی است حامل^(۲) بکر که دمیش از صفا فرستادی

دیوان: ۹۲۳

به مهد راستین و حامل بکر به دست و آستین باد مجرا

دیوان: ۲۸

۱- درباره ابیاتی که از منظرهای مختلف با مریم ارتباط پیدا می‌کند به شرح مشکلات خاقانی، دفتر دوم،

خارخار، بند و زندان از نگارنده این سطور، چاپ انتشارات جام گل، کرج، ۱۳۸۳، صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۹

و ۱۲۷ مراجعه شود.

۲- صفاتی که مختص به زنان است مانند حامل، حائض، عاقر نیازی به تاء تأنیث ندارند.

هر دم مرا به عیسی تازه است حامله

ز آن هر دمی چو مریم عذرا برآورم

دیوان: ۲۴۴

گرچه از زن سیرنان کارم چو خنثی مشکل است

حامله است از جان مردان خاطر عذرای من

دیوان: ۳۲۴

افزون بر قصه مریم، داستان مادر یحیی^(۱) نیز به عنوان موضوع مناسبی برای

ابداع مضامین بکر، بن مایه تصاویر بوده است:

عجوز جهان مادر یحیی آسا ازو حامل تازه زهدان نماید

دیوان: ۱۳۱

مرجع ضمیر «او» جلال الدین اخستان بن منوچهر شروانشاه است و خاقانی

دنیاى دیرینه سال را به مادر یحیی تشبیه کرده است که پیرزنی بوده است که به قول

مفسران به هنگام بشارت یحیی نود و هشت سال داشت و در این سن و سال زادن

امری بس شگفت‌انگیز است و این شگفتی را وجه شبه قرار داده و گفته است که: از

سخای ممدوح جهان پیرانه سر برای به وجود آوردن برکات، عروسی تازه زهدان

شده و مستعد باروری گشته است:

و در بیت زیر از دردهای توانفرسای هنگام زایمان سخن گفته است:

دل حامله گشت و غم همی زاید زان هر نفسش هزار و یک درد است

دیوان: ۷۵۲

۱- قرآن کریم می‌فرماید: فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلَّى فِي الْمِحْرَابِ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدَقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ

اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ. قَالَ رَبِّ أَتَى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَآمْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكِ

اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (آل عمران (۳) ۳۹ - ۴۰). فرشتگان زکریا را آواز دادند در حالی که او بر پای بود در محراب و

نماز می‌خواند که خداوند ترا به پسری یحیی نام بشارت می‌دهد آن که گواه است به سخنی از خدا و مهتری

است و پاکدامنی و پیامبری از صالحان. گفت: پروردگارا مرا پیری فرا رسیده است و زن من نازا است، چگونه

می‌تواند برای من پسری باشد؟ فرشته گفت: خدای تعالی این چنین است و آنچه خواهد می‌کند.

۲- مراحل تکوین جنین آدمی در رحم

اطبای متقدم مراحل خلقت آدمی زاد را در بوتۀ اجمال گذاشته‌اند و دیگران که از آن یاد کرده‌اند جز راه قرآن نپیموده‌اند. این مراحل با بهره‌مندی از آیات قرآنی چنین یاد شده است: خلقت آدمیان به فرمان خدای تعالی از آبی صافی بوده است که از پشت آدم بیرون آمده و به صورت نطفه در رحم زن قرار گرفته است. سپس نطفه سفیدرنگ به قطعه خونی سرخ رنگ بدل شده است و آن‌گاه آن خون پاره به شکل گوشت پاره‌ای درآمده است و در مرحله بعدی استخوان‌های آن ساخته شده است و پس آن‌گاه بر استخوان‌ها، ماهیچه‌ها و اعصاب و عروق تعبیه شده و سپس به زینت روح مزین شده و به صورت آدمی درآمده است:

این مراحل را در اصطلاح قرآن کریم تبدیل «سلاله» به «نطفه» و نطفه به «علقه» و علقه به «مضغه» و مضغه به «عظام» (استخوان) و پوشانیدن گوشت بر استخوان و سرانجام القای روح در آن که مرحله آخر تکوین آدمی است، گویند^(۱).

خاقانی برخی از این مراحل را در مطاوی اشعار خود آورده است:

۱-۲- سلاله

مفسران درباره سلاله اقوال مختلفی نقل کرده‌اند و از آن جمله است: آبی که از پشت مرد می‌آید و هر لطیفی که از کثیفی استخراج شود و آب پشت سلاله‌ای لطیف است که از خاکی کثیف (ستبر و غلیظ) بیرون آمده است و روشنی خالصی است که از چیزی خارج می‌شود. میبدی در توضیح «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ» گفته است که:

«فرزند آدم را از آبی صافی آفریدیم؛ سلاله‌ای روشن از پشت آدم بیرون آمده»^(۲).

در اشعار خاقانی هر جا که لفظ «سلاله» به کار رفته است نظری واضح به این معانی دارد.

به نسبت از تو بنازد پیمبر ای سید که از بقای نسب ذات تست حاصل او

۱- کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶، ص ۴۲۰

۲- کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۶، ص ۴۲۰

عزیزتر ز تو کس نیست بر پیمبر از آنک
 سلاله گُل اویسی و لاله دل او
 کعبه در ناف زمین بهتر سلاله است از شرف

کاندر ارحام وجود از صلب فرمان آمده

دیوان: ۳۷۰

در روایات دینی آمده است: آن گاه که حق تعالی اراده کرد تا زمین را خلق کند محل خانه کعبه را آفرید و از زیرخانه کعبه زمین بیرون کشیده شد. این روز در میان مسلمانان به «یوم دحو الارض» معروف است. بنابراین کعبه ناف زمین است و در وسط دنیا واقع است^(۱) و این بهترین سلاله از صلب فرمان «کن» در ارحام وجود تکوین یافته است:

شک نیست کز سلاله نثر بلند اوست این روی تازگان که ز نظم آفریده‌ام

دیوان: ۶۴۸

۲-۲- نطفه

نطفه در اصطلاح پزشکی ماده زنده ذره‌بینی است که در منی وجود دارد. مفسران با توجه به لفظ «سالله» که در آیه شریفه آمده است گفته‌اند که آب پشت وقتی نطفه گفته می‌شود که از صلب مرد بیرون آمده باشد^(۲) اما خاقانی همواره نطفه را به معنی آب پشت به کار برده است:

بس دیر همی زاید آبستن خاک آری دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان

دیوان: ۳۵۹

امر تو نطفه افکند بهر سه نوع تا کند هفت محیط دایگی چار بسیط مادری

دیوان: ۴۳۰

۱- یاقوت حموی، معجم البلدان، داراحیاء التراث العربی، لبنان، بیروت، ج ۴، ص ۴۶۳، و ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه دکتر علی نقی منزوی، شرکت مولفان و مترجمان، تهران، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۹۹.

۲- کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۴۲۰

خدای داند معنی میان نطفه نهادن

به دست مرد جز آن نیست کآب نطفه براند

دیوان: ۸۱۵

باز نونو در رحم‌های عروسان چمن

نطفه روحانیان بین کز نهان افشاندانند

دیوان: ۱۰۸

یا رب چه نطفه بود نمی‌دانم کز وی زمانه حامله غم شد

دیوان: ۷۶۰

۳-۲- مضغه

مضغه: در لغت به گوشت پاره‌ای اطلاق می‌شود که می‌توان جوید و در اصطلاح مرحله است که در آن نطفه به علقه (خون پاره) و سپس به مضغه (گوشت پاره) تبدیل شده باشد. خاقانی گفته است:

سنگ در اجزای کان زرد شد آن گاه لعل

نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنکه جنین

دیوان: ۳۳۶

هستم آن نطفه مضغه شده کز بعد سه ماه

خون شوم باز که انسان شدنم نگذارند

دیوان: ۱۵۳

بیت از قصیده‌ای است که شاعر در آرزوی خراسان سروده است و از این که او را

از رفتن به مقصد آمال خود باز داشته‌اند شکوه کرده است.

۳- حیض

حیض یا خون‌ریزی ماهانه یا قاعدگی: بیرون ریختن خون همراه با تخمک‌های

زن و برخی مواد دیگر از داخل زهدان - از بلوغ تا یائسگی - تحت تأثیر

هورمون‌های تخمدان را در اصطلاح حیض یا قاعدگی گویند. در دوران حیض زنان

ناپاک شمرده می‌شوند و از دست زدن به قرآن و توقف در مساجد و خواندن نماز و

گرفتن روزه منع شده‌اند. پس از پایان ایام حیض، با غسل پاک و طاهر می‌شوند.

خاقانی با توجه به نجس بودن خون و ناپاکی زن در ایام قاعدگی از نظر شرعی، با

نظر منفی به حیض نگریسته و بر همین مبنا به ابداع مضامین پرداخته است. گاهی شراب را «حیض عروس رز» نامیده و گفته است:
گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم

حیض عروس رز خورم در حوض ترسا داشته

دیوان: ۳۸۳

چون باده فروشی از مکاسب حرام بوده است و غیر مسلمانان بدان اشتغال می‌ورزیده‌اند، میکده را حوض ترسا گفته است و در بیت زیر طمع را به سبب زشتی آن حیض مرد خوانده است و خرگوش را حائض دانسته و خویشتن را پلنگ گفته و گریزان از حیض النساء.

طمع حیض مرد است و من می‌برم سر طمع را کز اهل سخا می‌گریزم
که خرگوش حیض النساء دارد و من پلنگم ز حیض النساء می‌گریزم

دیوان: ۲۹۱

و در بیت زیر وجود آدمی را حیض او توصیف کرده و آن را ناپاک دانسته است:

با آب و چاه کعبه وجود تو حیض تست

هم ز آب و چاه کعبه فرو شوی یک سرش

دیوان: ۲۲۰

مشروح فهرست عنوان‌های گفتار دوم «برخی اصطلاحات مقدماتی در طب سنتی»

<p>و تمطی ۶۰</p> <p>۱-۴- تثاؤب و تمطی ۶۲</p> <p>۲-۴- ضعف ۶۲</p> <p>۳-۴- نقاهت (ناقه) ۶۲</p> <p>۴-۴- خماری ۶۳</p> <p>ح) وسيله‌های نشانه‌شناسی ۶۴</p> <p>۱- نبض ۶۴</p> <p>۲- مجس ۶۴</p> <p>۳- قاروره ۶۵</p> <p>ط) ابزار و لوازم پزشکی در طب سنتی ۶۶</p> <p>۱- حقه ۶۶</p> <p>۲- مبضع (نشتر، نیشتر) ۶۶</p> <p>۳- هاون ۶۶</p> <p>۴- سفوف دان ۶۷</p> <p>۵- کوزه فساد ۶۷</p>	<p>الف) طب، طبیب، آسی ۴۳</p> <p>ب) عطار فساد، کحال، پيله‌ور ۴۵</p> <p>ج) دارو، عقاقیر ۴۶</p> <p>د) داروخانه، داروکده ۴۸</p> <p>ه) بیماری، مرض، علت، بیمار، معلول ۴۸</p> <p>و) نشانه‌های بیماری، ۵۰</p> <p>۱- تب (تب‌دق، تب ربع، تب یک روزه یا حمی یوم، تب سرد، تب گرم) ۵۰</p> <p>۲- تب لرزه ۵۵</p> <p>۳- صداع، سردرد، دردسر ۵۵</p> <p>ز) آثار و عوارض مراحل مختلف بیماری ۵۷</p> <p>۱- بحران ۵۷</p> <p>۲- نضج ۵۸</p> <p>۳- شفا ۵۹</p> <p>۴- عرض، ضعف، نقاهت، خماری .. ۶۰</p> <p>۱- عرض (زردی رخسار، سیاه شدن زبان، لاغری، حالت چشم، تثاؤب</p>
---	--

گفتار دوم: برخی اصطلاحات مقدماتی طب

الف) طب و طبیب (آسی)

مسلمانان استفاده از علمی و یا مراجعه به عالمی را منوط به تأیید قرآن کریم و اخبار نبوی و دست کم آثار صحابه، و شیعیان آن را منوط به اخبار ائمه (ع) می دانستند و می دانند. در اخبار نبوی آمده است که: «الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمِ الْأَدْيَانِ وَ عِلْمِ الْأَبْدَانِ»^(۱) و نیز نقل شده است که آن حضرت فرمود: «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ دَاءٍ إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ الدَّوَاءَ»^(۲) دانشمندان با تکیه بر این گفته‌ها احوال تن مردم را بر دو یا سه قسم تقسیم کرده‌اند. آنان که حالات تن را دو قسم دانسته‌اند در تعریف علم طب گفته‌اند: طب دانشی است که می توان به وسیله آن بر کیفیات تن آدمی آگاهی یافت و هدف آن حفظ تندرستی در موقع سلامت و اعاده آن به هنگام بیماری است. و کسانی که حالات تن را سه قسم دانسته‌اند میان تندرستی و بیماری، حالت نقاهت و ضعف و پیری را لحاظ کرده‌اند و در این حالت به ملاحظه هر دو حالت تندرستی و بیماری توصیه کرده‌اند^(۳) و مباشر این امر برای وصول به هدف را «طبیب» و

۱- علم بر دو قسم است: علم دیانت‌ها و علم بدن‌ها

۲- حق تعالی بیماری‌ای نازل نکرده جز آن که برای آن دوائی نازل کرده است. ر.ک. عبدالرحمن سیوطی،

الجامع الصغير، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱هـ.ق، ج ۲، ص ۴۸۶

۳- یواقیت العلوم و دراری النجوم، از مولفی ناشناخته، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، بنیاد فرهنگ ایران،

یا «پزشک» و نیز «آسی» گفته‌اند. خاقانی از واژه طبیب و آسی که یک کلمه پیش پا افتاده‌ای است ترکیبات تشبیهی و وصفی و اضافی زیبای فراوانی ساخته و در شالوده تصویرهای خود به کار گرفته است:

با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی کاندر علاج هست تباشیرش استخوان

دیوان: ۳۱۲

کلکت طبیب انس و جان، تریاق اکبر در زبان

صفرائی لیک از دهان قی کرده سودا ریخته

دیوان: ۳۸۰

شاهها طبیب عدلی و بیمار ظلم گیتی تسکین علتش را تریاق عدل درخور

دیوان: ۱۸۹

بول شیطان مکن به قاروره پیش چشم طبیب عقل میار

دیوان: ۱۹۸

جمع آمدن مصطلحات پزشکی دیگر مانند: درد، علاج، تباشیر و استخوان در بیت اول، و تریاق و صفرا و سودا و قی کردن در بیت دوم، و بیمار، تسکین علت و تریاق در بیت سوم، و بول شیطان (استعاره از شراب) و قاروره در بیت چهارم، از مهارت شاعر در استخدام آرایه‌های بدیعی برای ابداع تصاویر حکایت می‌کند. شاعر گاهی همچون طبیبی برای مداوای دل دردمند خود از شیوه دفع افسد به فاسد و یا دفع فاسد به افسد بهره گرفته است:

دلم دردمند است و هم درد بهتر طبیب دلم کز دوا می‌گریزم

دیوان: ۲۸۸

ای سینه که درمندی از غم هم ز آسی غم دوات جویم

دیوان: ۳۰۵

و زمانی به سبب از دست دادن فرزند بیست ساله خود با مبتلا شدن به یک بیماری صعب‌العلاج، با پزشکان میانه خوبی نداشته و آنان را آسیمه سر و محتال خوانده است:

خط به خون بازهمی داد طبیب از پی جان

جان برون شد چه جوابی است خوش ار باز دهید

این طبیبان غلط‌بین همه محتالانند

همه را نسخه بدّید و به سر باز دهید

نوش دار و مفرح که جوی فعل نکرد

هم بدان آسی^(۱) آسیمه نظر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

و در بیتی نیز حاضران مجلس حضرت عیسی را - که طبیبی حاذق و معجزه‌گر

بوده است - به سبب حسد ورزیدنشان به آن حضرت محق دانسته تا حسودان
خویش را سرزنش کند:

بر حق‌اند آنان که با عیسی نشستند از رشک

خاک در روی طبیب مهربان افشاندند

دیوان: ۱۰۹

(ب) عطار، فصاد، کحال، پيله‌ور

۱- عطار در زمان‌های قدیم به فروشندهٔ مشک و مواد معطر و گیاهان مولد رنگ

اطلاق می‌شده است. از آنجا که مواد معطر و گیاهان مولد رنگ، خاصیت دارویی

نیز داشته‌اند مفهوم عطار توسعه یافته و به فروشندهٔ گیاهان دارویی و سازنده و

ترکیب‌کنندهٔ انواع ادویهٔ ترکیبی و معجون‌ها نیز اطلاق شده است و رفته رفته وظیفهٔ

پزشکی و تشخیص بیماری و مداوای مریض نیز بر آن‌ها افزوده شده است. در شعر

خاقانی به فروشندهٔ بوی خوش و مشک، عطار گفته شده است:

پارسا را چه لذت از عشرت خنفسا را چه نسبت از عطار

دیوان: ۱۹۶

خوش عطّاری است بادش‌بگیر تا زلف تو مشکسای دارد

دیوان: ۶۱۱

در هر دو مورد بوی خوش از آن در نظر گرفته شده است.

۱- آسی اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد در زبان عربی است.

هر چه آسایش خردتر سایید

قدر سرمه بزرگ‌تر باشد

۲- فِصَاد: (در باره فساد به عنوان «فصد» مراجعه شود^(۱)).

۳- كَحَال

كحال: آن که سرمه در چشم کشد. در قدیم چشم پزشک را كحال می گفتند.

خاقانی در بیت زیر رسول خدا را پزشک چشم عقل گفته است:

مصطفی كحال عقل و كعبه دگان شفاست

عیسی اینجا کیست هاون کوب دکان آمده

دیوان: ۳۷۰

و در بیت زیر فقاقت را بر فلسفه و فقیه را بر فیلسوف ترجیح داده است:

فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم درد آید

یکی كحال کابل به ز صد عطار کرمانش

دیوان: ۲۱۴

۴- پِیله‌ور

پِیله‌ور: عطار و کسی که دارو فروشد، دارو فروش، صیدلانی.

در همه طبله فلک پِیله‌ور زمانه را

نیست به بخت خصم تو داروی درد مدبری

دیوان: ۴۳۱

ج) دارو و عقاقیر

۱- دارو: آنچه پزشک به جهت معالجه بیمار برای خوردن و یا نوشیدن و یا

مالیدن بر اعضای بدن تجویز می کند.

داروها اقسام مختلف دارند و ابن سینا داروها را بر حسب اثرات آنها در چهل و

هفت قسم دسته بندی کرده است^(۲).

خاقانی گاهی دارو را به معنی عام به کار برده است:

۱- صفحه ۷۶ همین کتاب.

۲- قانون در طب، کتاب دوم، صص ۳۰-۳۵.

بیمار بوده جرم خور، سرطانش داده زور و فر

معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده

دیوان: ۳۹۰

هزار درد دلم هست و هیچ جنس به نوعی

نساخت داروی دردم نکرد مرهم ریشم

دیوان: ۹۰۸

ژاله و صبح به هم یافته کافور و گلاب

زین و آن داروی هر درد سر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

زمانی هم به تأثیر دارو اشارتی کرد است:

ریزش سوهان اوست داروی اطلاق از آنک

هست لسان الحمل صورت سوهان او

دیوان: ۳۶۵

از پی دیده فتنه ز غبار سپهش داروی خواب به دفع سهر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۲۰

۲- عقاقیر: ابوریحان بیرونی جنس مفردات ادویه را «عقاقیر» و واحد آن را

«عقار» گفته و آن را از اصل سریانی دانسته به معنی اصل و بیخ خیر و بیشترین مورد

استعمال آن را در بیخ انواع نباتات یاد کرده است و بر این معنی افزوده است که

چون لفظ عقار در لغت عرب متداول شد بیخ و خود گیاه را به آن تعریف کردند و به

سبب کثرت استعمال، به غیرنبات نیز اطلاق کردند. و بعضی‌ها عقاقیر را نباتاتی

دانسته‌اند که در آن‌ها به نوعی انگیزه شفا باشد^(۱). و سرانجام گیاهان دارویی را

عقاقیر گفته‌اند. خاقانی از این لغت مضامین زیر را ابداع کرده است:

هر عقاقیر که داروکده کابل راست حاضر آرید و بها بدره زر باز دهید

دیوان: ۱۶۳

۱- ابوریحان بیرونی، صیدنه، ترجمه ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی، به اهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار،

از این و آن دوا مطلب چون مسیح هست

زیرا اجل گیاست عقاقیر این و آن

دیوان: ۳۰۹

اگر ثلثی از ربع مسکون بجویی وفا و کرم هیچ جایی نیابی
عقاقیر صحرای دل‌ها است این دو که سازنده‌تر زین دوا بی نیابی
ازین یک عقاقیر صحرای دل‌ها در این هفت دگان گیایی نیابی

دیوان: ۴۱۷

شاعر وفا و کرم را که بسیار نایاب است به گیاهان سازوار صحرای دل‌ها تشبیه کرده است که در هفت اقلیم یافته نمی‌شود.

و شاعر در سوگندنامه بایه خود به داروها و وسایل پزشکی قسم خورده است: به طبه‌های عقاقیر میر ابوالحارث به میله‌های بواسیر میر ابوالخطاب

دیوان: ۵۶

(د) داروخانه

داروخانه: جایی که در آن دارو می‌فروشند.

خاقانی گاهی داروخانه و زمانی به جای داروخانه داروکده به کار برده است:

جان نالان را به داروخانه گردون مبر

کز کفش جانداروی بی سم نخواهی یافتن

دیوان: ۳۶۱

هر عقاقیر که دروکده کابل راست حاضر آرید و بها بدره زر باز دهید

دیوان: ۱۶۳

(ه) بیماری، بیمار، مرض، علت، معلول

بیماری یا مرض انحراف مزاج است که بر اثر تغییر وضع ساختمان بدن و یا انحراف اعمال نسج‌های اندام‌ها بر اثر اخلاط حاصل در خون و یا ورود میکروب‌ها و ویروس‌های شناخته و ناشناخته در بدن انسان به وجود می‌آید و انسان مبتلا به انحراف و دگرگونی را در اصطلاح پزشکان بیمار گویند:

خاقانی در اشعارش گاهی بیماری سخت خویش در ری را مطرح کرده و گفته

است:

بیمار جان رمیده برون آمدن زری شاخ حیات سوخته و برگ راه نه

دیوان: ۹۲۰

و هنگامی که از وزیری انتظار عطای بهتری داشته خود را بیمار دل نامیده است:
بیمارم از دل و دم سردم مزور است بیمار را مگو که مزور نکوتر است
بیمار دل به خورد مزور نمی رسد او را دوا مفرح اکبر نکوتر است
و زمانی مخالفان ممدوح را بیمار دل و مبتلا به بحران بیماری یاد کرده است:

بیمار دل است و دارد از کفر سرسام خلاف و درد و خذلان

مشنو ترهات او که بیمار پر گوید هرزه روز بحران

دیوان: ۳۴۸

و در بیت زیر مخالفان خود را مستحق استمرار بیماری بر اثر بهره‌مندی از
خوان‌های بدگوار (شعر ناخوش آیند) دانسته است:

بل تا مرض کشند ز خوان‌های بدگوار کارزانیان لذت سلوی و من نیند

دیوان: ۱۷۵

و در ابیات زیر از بیماری با واژه «علت» تصویر ساخته است:

در چنین علت ای طیب مرا مسهلی تازه ساختی هر دم

دیوان: ۹۱۱

این علت جان بین همی علت زدای عالمی

سرسام دی را هر دمی درمان نو پرداخته

دیوان: ۳۸۷

خاک درگاهت دهد از علت خذلان نجات

کاتفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا

دیوان، ۲۲

تارست قرصه خور از ضعف علت دی

بیماری دق آمد شب را که گشت لاغر

دیوان: ۱۹۲

در این علت سرای دهر خرسندی طبیعت بس

چو تسکین سازت او باشد کند درد تو درمانی

دیوان: ۴۱۳

و در این ابیات به جای لفظ «بیمار» از لفظ «معلول» استفاده کرده است:

خور به سرطان مانده تا معجون سرطانی خورد

ز آنکه معلول است و صفرا از رخان انگیخته

دیوان، ۳۹۵

نه خورشید هم خانه عیسی آمد چه معنی که معلول میزان نماید

دیوان: ۱۳۰

در اینجا معلول به معنی بیمار رنگ پریده است. شاعر می پرسد: مگر پزشک

حاذقی مانند حضرت عیسی در فلک چهارم همه خانه خورشید نیست که خورشید

در فصل خزان بیمار رنگ پریده‌ای به نظر می رسد؟

به معلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور

سفرجل رنگ بود اوّل که آخر گشت رمّانی

دیوان: ۴۱۳

مجدوم چون ترنج است ابرص چو سبب دشمن

کش جوهر حسامت معلول کرد جوهر

دیوان: ۱۹۴

(و) نشانه‌های بیماری

۱- تب: تب دق، تب یک روزه یا حمی یوم، تب ربع، تب سرد، تب گرم.

گفته اند که: تب حرارتی بیگانه است که در قلب شعله ور می شود و به واسطه روح

حیوانی و خون از قلب به شریان‌ها و رگ‌ها در می آید و در همه تن پراکنده می شود

و تن را گرم می کند. مضرّت اشتعال آن موجب می شود که اندام‌ها از کارهای طبیعی

خود باز مانند.

اطبای قدیم با تصویری که از بدن داشتند و آن را متشکل از سه بخش اندام‌ها و

اخلاط و ارواح می دانستند تب‌ها را نیز بر سه قسمت تقسیم می کردند:

۱-۱- تب‌هایی را که در اندام‌های بدن ظاهر می شوند تب دق خوانده اند.

۱-۲- تب‌هایی را که در اخلاط چهارگانه خون و صفرا و سودا و بلغم بروز می‌کنند تب خلطی گفته‌اند.

۱-۳- تب‌هایی را که در بخارهای خون پیدا می‌شوند تب یک روزه یا حمّی یوم نامیده‌اند^(۱).

تعابیر و تعاریفی که در باب اقسام تب‌ها در کتاب‌های طبّی قدیم مورد بحث واقع شده است نشان می‌دهد که اطباء قدیم اغلب تب‌ها را به اخلاط چهارگانه منتسب می‌کردند^(۲) و مثلاً می‌گفتند:

اگر تب صفراوی باشد و یک روز بیاید و روز دیگر نیاید آن را «تب غبّ» گویند و اگر سوداوی باشد یک روز بیاید و دو روز نیاید آن را «تب ربع» خوانند. و اگر از صفرا و بلغم مرکب شود و یک روز تب گرم‌تر آید و یک روز آهسته‌تر از آن، آن را تب «شطرالغب» نامند.

و آنچه از خلطی تولد کند و در عروق عفن گردد آن را «مطبقه» و نیز «لازمه» نام نهند.

و تبی را که از تعفن صفرا و رطوبتی به وجود می‌آید و صفرا در آن غالب‌تر است «تب محرقه» خوانند^(۳). و پزشکان بحث‌هایی دراز دامن در انواع تب پیش کشیده‌اند. که نیازی به ذکر همه آن‌ها نیست و در اینجا تصویرهایی را که خاقانی در آن‌ها بر بعضی از انواع تب‌ها توجه داشته مطرح می‌کنیم.

۱-۱- تب دق

هرگاه حرارتی غیر از حرارت غریزی بدن در اطراف قلب پیدا شود و مشتعل گردد و به سوی اندام‌های دیگر برود آن را «تب دق» گویند^(۴). خاقانی در بیتی تب دق را چنین به تصویر کشیده است:

۱- قانون در طب، کتاب چهارم، ص ۷ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۳۷.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، همان

۳- قانون در طب، کتاب چهارم، ص ۱۷۰.

۴- قانون در طب، کتاب چهارم، ص ۱۷۰.

پروار گرفت روز بر شب تب‌های دق از نهان برافکند

دیوان: ۵۰۹

از آغاز فصل بهار شمار ساعات روز بر ساعات شب افزونی می‌گیرد. شاعر این افزونی را با تعبیر «پروار گرفتن» یاد کرده است و تصویر نشان می‌دهد که خاقانی از نشانه‌های تب دق آگاهی داشته است چه ابوعلی سینا یکی از علائم تب دق را چنین معرفی کرده است: «بیمار بر اثر تب بسیار لاغر و پژمرده می‌شود و این لاغر شدن و پژمردن از نشانی‌های تب دق است»^(۱).

۲-۱- تب یک روزه یا حمی یوم

هرگاه حرارت غیرطبیعی در روح حیوانی و بخارهای خون درآویزد و خلط‌ها و اندام‌ها از آن گرم شوند «تب یک روزه» تولد می‌کند که در اصطلاح پزشکان به «حمی یوم» نیز معروف است^(۲) بعضی از حالات تب یک روزه به حالات روانی و واکنش‌های درونی افراد مربوط می‌شود، مانند تب‌هایی که از خشم و غم و اندوه و بیم و خستگی و حتی شادی بدن مستولی می‌شود^(۳).

شاعر بنابر ادعای خود از هجر معشوق گرفتار تب شده است. این گونه تب را می‌توان در شمار تب‌های یک روزه محسوب داشت:

جانان شد و دل به دست هجرانم داد هجر آمد و تب‌های فراوانم داد

دیوان: ۷۱۵

۳-۱- تب ربع

تب ربع از عفونت خلط سودا به وجود می‌آید و از آغاز تا انجام یک دوره آن هفتاد و دو ساعت است. بیمار در این مدت یک روز تبار است و دو روز دیگر تب او فروکش می‌کند. برخی از پزشکان قدیم گفته‌اند که تب ربع ممکن است از عفونت اخلاط دیگر نیز تولد کند^(۴).

۱- قانون در طب، کتاب چهارم، ص ۱۷۴.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۳۸.

۳- همان، ص ۲۴۰.

۴- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۷۱.

خاقانی از «تب ربع» در تصویرهای زیر در اغراق‌ها بهره جسته است:

در تب ربع اوفتد سبع شداد از نهیب تخت محاسب شود قبه چرخ از غبار

دیوان: ۱۸۱

سبع شداد: منظور هفت طبقه محکم آسمان است و شاعر این تعبیر را از آیه قرآنی اخذ کرده است، وَبَنینَا فَوْقَکُمْ سَبْعًا شِدَاداً «نبأ (۷۸) ۱۲»: و بالای سر شما هفت طبقه محکم آسمان را برافراشتیم.

خاقانی در این غلو شاعرانه از نهیب میدان رزم، هفت طبقه محکم آسمان را به «تب ربع» مبتلا کرده است.

روی زمین به سان تب ربع برده پیر از لرزه و هزارهز در اضطراب شد

دیوان: ۱۵۶

از نشانه‌های تب ربع آن است که در هر نوبت به لرزه و احساس سرمای بیمار افزوده می‌شود تا جایی که لرزه و سرما استخوان‌ها را نیک می‌رنجانند چنان که دندان‌ها بر هم زده می‌شوند^(۱):

تب ربع آمد ایشان را که نامم به گرد ربع مسکون یافت مسکن

دیوان: ۳۲۰

۴-۱- تب سرد

جرجانی تب را بر سیزده نوع تقسیم کرده و نوع یازدهم را تب سرد نامیده است^(۲) و ابن سینا درباره تب سرد گفته است تب سرد که آن را تب لرز می‌گوییم، مبتلا به این تب می‌لرزد و احساس اضطراب می‌کند^(۳). لرزه اندام و اضطراب بیمار در تب سرد مستمسکی به دست خاقانی داده است تا شاعرانی را که بر وی حسد می‌بردند همواره در تب سرد اضطراب و لرزه بر اندام افتاده نشان دهد:

تا خاطر م خزینه گوگرد سرخ شد

چون زیبق است در تب سرد اضطرابشان

۱- همان.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۳۷.

۳- قانون در طب، کتاب چهارم، ص ۱۷۰.

ایشان ز رشک در تب سرد آنگهی مرا

کردند پوستین و نکردم عتابشان

دیوان: ۳۲۹

۵-۱- تب گرم

جرجانی یکی از انواع سیزده گانه تب را سخت گرم و تیز نامیده و اشاره کرده است که آن را تب حادّه نیز گفته‌اند^(۱) و در توجیه تب گرم گفته است: آن گاه که حرارت غریب و غیر معتاد در خلطی سرد می‌آویزد آن را می‌جنباند و در اندام تن پراکنده می‌کند اعضای دیگر که با آن خوی نگرفته‌اند مبتلا به عفونت می‌شوند و بر اثر این تعفن، حرکت‌های بعدی حرارت غیرمعتاد تب گرم را تولید می‌کند^(۲):

خاقانی از این قسم تب چنین یاد کرده است.

روز پنجم به تب گرم و خوی سرد افتاد

شب هفتم خبر از حال دگر باز دهید

دیوان: ۱۶۳

سرد است زهر عقرب و از بخت من مرا

تب‌های گرم زاد ز زهر جفای ری

دیوان: ۴۴۴

بیت اول درباره تب رشیدالدین فرزند خاقانی است که بر اثر بیماری در بیست سالگی درگذشته است و شاعر در سه قصیده حالات مختلف بیماری فرزندش را به تصویر کشیده است و بیت دوم به بیماری خود شاعر مربوط است. خاقانی پیوسته در آرزوی خراسان بود و یک بار به عزم مقصد آمال بار سفر بست و تازی رفت اما در این شهر بیماری سختی دامن گیر او شد که در منشآت از آن یاد کرده و در اشعار نیز بدان اشاره کرده است. در دفتر نخستین در تجدید بنای ری به طالع عقرب، به آن اشاره کرده‌ایم^(۳). شاعر در تصویری لقای ری را عقرب جانگزایی دانسته و از

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۳۷.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۴۸.

۳- نری تا نریا، ص ۳۰۶.

زهر سرد این عقرب شکوه کرده و گفته است که از زهر جفای ری به تب‌های گرم مبتلا شده است.

۲- تب لرزه

لرزه‌های ملازم برخی تب‌ها مانند: تب ربع و تب سرد و تب محرقه و... را تب لرزه گویند که در مواقعی نشان خطرناکی روند بیماری و در مواردی علامت بهبود آن است و گاهی هم از ضعف و ناتوانی بیمار حکایت می‌کند^(۱).

خاقانی در تصاویری که از تب لرزه ابداع کرده است بیشترین توجهش به «لرزه» معطوف بوده است:

چون بلرزد علم صبح و بنالد دم کوس کوه را ناله تب لرزه چو دریا شنوند

دیوان: ۱۰۰

قدح لب کبود است و خم در خوی از تب

چرا زخمه تب لرزه چندان نماید؟

دیوان: ۱۲۹

تب لرزه یافت پیکر خاک از فراق او هم مرقد مقدس او شد شفای خاک

دیوان: ۲۳۸

آنجا که رفته بود هم اندر زمان به دم تب لرزه‌های جرم کواکب ربوده بود

دیوان: ۸۷۲

۳- صداع (سردرد، دردسر)

صداع: به طور عام سردرد و یا دردسر را گویند. اطبای قدیم برای صداع اقسام زیادی یاد کرده‌اند و از آن جمله است:

۱-۳- صداع گرم بی ماده و آن صداعی است که از تأثیر ماده‌ای خاص در سر

به وجود نیامده است، مانند بسیار نشستن در آفتاب و نزدیک آتش و شنیدن

آوازه‌های بلند و ناراحت کننده و^(۲)...

خاقانی از زبان ایوان مداین گفته است:

۱- قانون در طب، کتاب چهارم، صص ۶۶-۱۱۶ و ۱۲۷.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۲۶.

از نوحه جغدالحق ماییم به درد سر از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

دیوان: ۳۵۸

گل در میان کوره بسی دردسر کشید تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد

دیوان: ۱۵۷

همسایگی گل با گرمای کوره موجب سردرد او شده است.

۲-۳- صداع سوداوی:

سردردی که از تغییر خلط سودا ظاهر می شود. ابن سینا گفته است ماده سودائی

چه غلیظ باشد و چه زیاده از حد منجر به تغییر مزاج می شود و سردرد می آورد^(۱) و

جرجانی صداع سوداوی را نتیجه سواس و اندیشه های تباه یاد کرده است^(۲).

خاقانی صداع حاصل از اندیشه های تباه را چنین بیان است:

مایه سودا در این صداع چه چیز است

سود محاکا در این حدیث چه لاف است؟

دیوان: ۸۶

۳-۳- سردرد خماری: جرجانی هفدهمین باب از ابواب بیست و یک گانه

صداع را به صداعی اختصاص داده است که حاصل باده گساری شبانه است^(۳) و

خاقانی درباره صداع از خماری گفته است:

به اول نشاط شراب آن نیرزد که آخر خمارم رساند صداعی

دیوان: ۴۴۰

همه با درد سر از بوی خمار شب عید به صبح از نورنگی دگر آمیخته اند

دیوان: ۱۱۷

علاج سردرد:

متقدمان برای معالجه سردردهای مختلف، داروهای متفاوت تجویز کرده اند و

در این میان گلاب و کافور برای علاج سردرد جایگاهی خاص دارد.

۱- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۵۲.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۲۹.

۳- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۳۲.

برخی از مواردی را در بیان این که گلاب دافع دردسر است در ابیات یادشده خواندیم و اینک مثال‌های دیگر:

ژاله و صبح به هم یافته کافور و گلاب زین و آن داروی هر دردسر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

شب‌نم سحرگاهی و نسیم خوشبوی سپیده دمان را گلاب و کافور گفته است که برای هر دردسری مفید است:

ما به تو آورده‌ایم درد سر ار چه بهار درد سر روزگار برد به بوی گلاب

دیوان: ۴۳

زان نوش کند زهره شراب سخنم کز فرق فلک گذشته آب سخنم

درد سر شش ماهه به ناچیز شود هر کس که بزد به سر گلاب سخنم

دیوان: ۷۲۵

صبحا به گلاب ژاله بنشان این دردسری که شب کشیدم

دیوان: ۷۸۳

ز) آثار و عوارض مراحل مختلف بیماری

۱- بحران

اطبای متقدم برای بیماری هر فردی ماده‌ای منظور می‌کردند. که ماده در تن شخص راه می‌یابد و طبیعت آدمی با ماده بیماری به مبارزه برمی‌خیزد تا وقتی که ماده بیماری در تن بیمار پخته می‌گردد و طبیعت آدمی بر آن چیره می‌شود. و احیاناً اتفاق می‌افتد که طبیعت آدمی عاجز شود و ماده بیماری بر شخص مستولی می‌گردد. پزشکان این هر دو حالت را بحران می‌گفتند، بنابراین مقدمه بحران تغییر حال بیمار بوده است از حالی به حالی دیگر در سمت و سوی بهتر شدن و یا بدتر شدن. و برای بحران اقسام مختلفی تعیین کرده بوده‌اند^(۱).

اما بحران در شعر شاعران همواره بر بحران بد اطلاق شده است؛

چنان که خاقانی گفته است:

خیالی که بندد عدو را عجب نی که سرسام سوداش بحران نماید

دیوان: ۱۳۱

نقشه‌هایی که به فکر دشمن‌خطور می‌کند به سبب ابتلای او به سرسام، شگفت‌آور نیست، چون خیالات فاسد او برخاسته از آشفتگی مغزی اوست که به حالت بحران رسیده است (شایان توجه است که در لفظ سودا ایهامی نیز به خلط سودا دیده می‌شود).

فسون خصم تو بحران مغز سرسام است

که مغز خصم به سرسام حقد بیمار است

دیوان: ۸۴۱

حیله و افسون دشمن تو برخاسته از بحران بدآشفتگی مغزی است زیرا دشمن

تو به حقد و حسدی چون سرسام مبتلا است:

مشنو ترهات او که بیمار پر گوید هرزه روز بحران

دیوان: ۳۴۸

۲- نضج

نضج در اصطلاح طبای قدیم تغییر حالت و به عبارت دیگر پخته شدن ماده

بیماری است و بر دو قسم است: نضج ستوده و ناستوده. در نضج ستوده قوه مغیره تن بر ماده بیماری چیره می‌گردد و در نضج ناستوده ماده بیماری مستولی می‌شود. پس از نضج ستوده هیچ مریضی از مرضش حمله تهدیدآمیزی نمی‌بیند.

شاعران از نضج ستوده به عنوان ابزار خیال‌پردازی استفاده کرده‌اند و خاقانی

گفته است:

سرسامی است عالم و عدل است نضج او

نضج از دوی عافیت آور نکوتر است

دیوان: ۷۵

و همین مضمون را در بیت زیر تکرار کرده است:

بی نضج دولت او سرسامی است عالم

کز فتنه هر زمانش سرسام تازه بینی

دیوان: ۴۳۳

و در بیت زیر آرزو کرده است که برای درد سرسام حسد دشمن نضجی پیش نیاید:

در سرسام حسد عدو را دردی است که نضج آن مبینام

دیوان: ۵۱۴

۳- شفا

شفا: یعنی بهبود یافتن از بیماری، رهایی از مرض. خاقانی این لفظ را گاهی به معنی بهبود از عارضه تن، و زمانی برای امور روحی و غیرجسمی به کار برده است: جو به جو هرچه زن دانه زن از جو بنمود

خبر آن ز شفا یا ز خطر باز دهید

دیوان: ۱۶۳

خواهی نجات مهلکه منگر «نجات» بیش

خواهی شفای عارضه مشنو «شفا» مقیم

دیوان: ۸۹۹

خاقانی شاعری است مخالف فلسفه و در بیت بالا به کتاب های شفا و نجات ابن سینا اشاره کرده و آن‌ها را نجات دهنده و شفا رسان ندانسته است:

دم عیسوی جوی کآسیب جان را ز داروی ترسا شفایی نیابی

دیوان: ۴۱۷

اگر ز عارضه معصیت شکسته دلی ترا شفاعت احمد ضمان کند به شفا

دیوان: ۱۳

شاعر معصیت را به عارضه‌ای تشبیه کرده است که بهبود از آن بیماری را شفاعت رسول خدا تضمین می‌کند:

نطقش معلمی که کند عقل را ادب خُلُقش مفرّحی که دهد روح را شفا

دیوان: ۴

خلق رسول اکرم را که ستوده شده به آیه «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم (۶۸) ۴) است مفرح شفا بخش روح دانسته است:

گر در سموم بادیه لا تبه شوی آرد نسیم کعبه الّا اللهت شفا

دیوان: ۱۶

نسیم برخاسته از کعبه توحید را شفابخش بادهای مهلک وادی کفر و انکار یاد کرده است.

۴- عرض (ضعف، نقاهت، خماری)

عرض (زردی روی، سیاه شدن رنگ زبان، لاغری، حالت چشم، تشاؤب و تمطی)

عرض در اصطلاح طبیبان نشانه احوال تن است و آن هر نوع علامت ذهنی و یا عینی است که توسط بیمار و یا پزشک درک می شود و بر حقیقت بیماری دلالت می کند و تابع بیماری است. مانند نبض سریع که دلالت بر تب می کند و رنگ روی و رنگ و حالت چشم و رنگ ادرار و تشنج و اختلاج و رعشه و خمیازه از جمله اعراضی هستند که همراه با بیماری در تن ظاهر می شوند و علائم بیماری های مختلف اند و حالت بحران و نضج و سرانجام مرگ، عرض هایی هستند که پس از ظهور بیماری پیش می آیند و نشان از پایان بیماری دارند^(۱). ابیات زیر نشان می دهد که خاقانی از این اصطلاح طبی آگاه بوده است:

آن زکال آب و سپندی که عرض دفع نکرد

هم بدان پیرزن مخرقه خر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

عرض به معنی اصطلاحی آن به کار رفته است چون در چند بیت پیش از آن از

اعراض زیر نام برده است:

ماه من زرد چو شمع است زبان کرده سیاه

مایه نور بدان شمع بصر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

زردی روی و سیاهی رنگ زبان از اعراض بیماری رشید فرزند خاقانی بوده

است که توسط اقدامات انجام شده برطرف نشده است:

خشک چون شاخ درمنه شده ام تازه ریحان شوم انشاءالله

سنگ زردم شده معلول به وقت لعل رخشان شوم انشاءالله

چشم یارم همه بیماری و باز
 عرض آورد به گوشم سر و گفت
 تب مراگفت که سرسام گذشت
 چون ز شربت به جلاب آمده‌ام
 به مزور ز جلاب آیم هم
 ز مزور چو به مرغ آیم باز
 همه درمان شوم انشاءالله
 که به پایان شوم انشاءالله
 من پس آن شوم انشاءالله
 به ز بحران شوم انشاءالله
 رغم خصمان شوم انشاءالله
 مرغ پران شوم انشاءالله

دیوان: ۴۰۶

شاعر در این ابیات ابتدا از اعراض همراه با بیماری سخن گفته است مانند:
 خشک شدن تن و زرد شدن رنگ و حالت چشم، و نیز نشانه‌های تندرستی مانند:
 طراوت تن و رنگ سرخ پیدا کردن و درمان پذیرفتن را مطرح کرده و سپس اعراض
 پس از بیماری مانند از میان رفتن سرسام و زایل شدن تب و از داروی نوشیدنی به
 جلاب آشامیدنی و از جُلاب به مزور رسیدن و از مزور به اکل گوشت مرغ دست
 یافتن را یاد کرده است که نشانه‌های بهبود بیمارند و در قطعه:

عارضه تازه بین که رخ به من آورد درد کهن بارگیر خویشتن آورد
 تب زده لرزم چو آفتاب همه شب دور فلک بین که بر سرم چه فن آورد
 گفته چو شمعم زبان سیاه چو شمعی کز تف گریه گداز در لگن آورد
 شمع نه دندانگرد از شکن آخر در تنم آسیب تن همان شکن آورد
 طعنه بیمار پرس صعب‌تر از تب کاین عرض از گنجه نیست از وطن آورد
 آتش تب در زمین گنجه همه شب در دم من آه آسمان شکن آورد

دیوان: ۷۶۴-۷۶۵

در این ابیات لرز و تفتگی و سیاهی زبان و آزردن تن و آه و ناله شبانه اعراضی
 هستند که در بیماری شدیدی که خاقانی در گنجه بدان مبتلا شد به او روی آورده
 است و در بیت زیر:

مهرتب یافتم از خدمت تو زان تبم رفت و عرض بر گذر است

دیوان: ۸۴۵

شاعر معتقد است که علامت و نشان تب پس از فروکش کردن تب از میان رفته
 است و یا در حال از میان رفتن است.

۱-۴- تثاؤب و تمطی

دهان باز کردن و کشیدن هوا به درون ریه‌ها و باز فرستادن آن به بیرون را تثاؤب و تمطی و یا خمیازه گویند. خمیازه گاهی نشان ملالت و زمانی علامت خواب آلودی است. ابن سینا گاهی خمیازه را نشانه یک بیماری دانسته است. او معتقد است که وقتی مواد بیرون ریختنی در اجزای ماهیچه‌ای جمع می‌شود، طبیعت بشری اندام را به حرکت وامی‌دارد تا مواد زاید را دفع کند و بیاساید، بنابراین خمیازه عرضی است که نشان دهنده ناتوانی بدن بیمار است که از حالت طبیعی بیرون آمده است. خاقانی درباره این عرض گفته است:

حلق خصمش در تثاؤب جان دهد کو تمطی برکمان خواهد کشید

دیوان: ۴۷۹

۲-۴- ضعف

ضعف: بی حالی و کم‌بنیگی دروه نقاقت است که بر اثر بیماری‌ها حاصل می‌شود و موجب پایین افتادن درجه حرارت بدن می‌گردد. خاقانی ضعف خورشید در وبال^(۱) خود را چنین به تصویر کشیده است: تا رست قرصه خور از ضعف علت‌بدهماری دق آمد شب را و گشت لاغر دیوان: ۱۹۲

۳-۴- نقاقت (ناقه)

نقاقت: آن مدت از دوران بیماری است که بیمار بحران را پشت سر گذاشته و از بیماری برخاسته اما به حالت تندرستی تمام نرسیده است. اطبای قدیم برای ایام نقاقت توصیه‌های بسیاری کرده‌اند؛ از جمله این که در طعام و شراب بیمار تأخیر نشود و بیمار نباید گرسنه یا تشنه شود، اما او را از افراط در غذا خوردن منع کرده‌اند و دستور چنین بوده است که اندک اندک در خوردنی و نوشیدنی افزایش دهند تا تن عادت طبیعی خود باز یابد^(۲).

خاقانی در بیت زیرها شدن طبیعت از سرمای دی ماهی را دوران نقاقت جهان

۱- ر.ک: عباس ماهیار، ثری تا ثریا، مبحث «وبال»

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۸۵.

گفته و دست یافتن جهان به سرسبزی را رسیدن به حالت طبیعی آن دانسته و یاری خاک برای سرسبزی گیتی را توش و توانی دانسته است که چارمادر بر سرش افشانده‌اند:

تا جهان ناقه شد از سرسام دی ماهی برست

چار مادر بر سرش توش و توان افشانده‌اند

دیوان: ۱۰۸

۴-۴- خماری

خماری درد سر و ملالتی است که پس از نشئه شرابخوای مفراط ایجاد می‌شود. اطبای قدیم معتقد بودند که هرگاه شراب به سبب قوت و قوام خود و یا به دلیل ضعف قوت هاضمه و غذیه در معده ناگواریده بماند با رطوبت در هم می‌آمیزد و گرانی سر و تن ایجاد می‌کند و به حالت خماری می‌انجامد^(۱) و سرخی چشم و سردرد از نشانه‌های آن است و برای معالجه آن فقع و یا شراب دیگری توصیه شده است. خاقانی آثار و علائم و مداوای خمار را در ابیات زیر نقل کرده است.

ندانم خمار است یا چشم دردش که در چشم سرخی فراوان نماید

دیوان ۱۲۸

بلبله برداشت زود کرد پس آنکه سلام

گفت بود سه شراب داروی درد خمار

دیوان: ۱۸۲

عدل تو تا ز اهتمام حامی آفاق شد با گل و مل کس دگر خار ندید و خمار

دیوان: ۱۸۵

مدت لهورا غم است انجام باده نیک را بد است خمار

دیوان: ۱۹۷

همه با دردسر از بوی خمار شب عید

به صبح از نورنگی دگر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

ساقی آرد گه خمار شکن فقع شگرین ز دانه نار

دیوان: ۱۹۶

ترا که از مل و مال است مستی و هستی

خمار خوابِ ترا صور نشکند به صدا

دیوان: ۱۳

ح) وسیله‌های نشانه‌شناسی

۱- نبض

نبض در اصلاح پزشکی عبارت است از انقباض و انبساط متناوب جدار سرخگ‌ها (شریان‌ها) که در نتیجه تغییر حجم خون موجود در آن‌ها حاصل می‌شود. خاقانی در بیت زیر تارهای رباب را به رگ‌هایی تشبیه کرده است که تیز و ضعیف هستند و نوازنده رباب را نبض‌شناسی گفته است که هر نفس با مضراب آن‌ها را به صدا در می‌آورد:

دست رباب را مجس تیز و ضعیف و هر نفس

نبض‌شناس بر رگش نیش عنای نوزند

دیوان: ۴۵۹

در این بیت دو نکته شایسته توجه به چشم می‌خورد: نخست آن که تیزی و ضعف تارهای رباب اشارتی به اقسام نبض دارد، چه این سینا حالت انقباض نبض را به ده قسم و هر یک از آن اقسام را به انواع نه‌گانه ساده و مرکب، و انواع کمتر و بیشتر تقسیم کرده و راه شناخت هر یک را توضیح داده است^(۱). نکته دوم آن که اطبای قدیم که معتقد بودند در نبض تناسب و توازن موسیقایی وجود دارد و پزشکانی که از نسبت‌های تالیفی اطلاعاتی داشته باشند ضربان‌های نبض را بهتر

یاد می‌گیرند^(۱) و احياناً خاقانی در تشبیه تارهای سازهای زهی به نبض به این دو نکته بی توجه نبوده است.

۲- مَجَسّ

مجسّ: جای دست نهادن طبیب بر نبض بیمار را مجسّ گویند و شناخته‌ترین آن‌ها مچ دست است که محل شریان ساعد است.

خاقانی مجسّ را مجازاً (با علاقه‌ی حال و محل) به جای نبض به کار برده است.

چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را مجسّ

اصلع سری کش هر نفس موی است در پار ریخته

دیوان: ۳۷۸

مجسّ دست رباب است ضعیف ار چه قوی است

چار طبعش که به انصاف در آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۸

دل هم از درد به حالی، به از آنک هر طبیبی مجسّش نشناسد

دیوان: ۶۰۳

۳- قاروره

قاروره در اصل به معنی ظرف شیشه‌ای است و در اصطلاح پزشکان قدیم

شیشه‌ای است بزرگ بدان اندازه که گنجایش همه‌ی ادرار مریض را داشته باشد و

روشن و صافی برای آن که ادرار مریض در آن قابل مشاهده باشد و به شکل مثانه

ساخته شده است تا به تشخیص پزشکان کمک کند.

خاقانی قاروره به این معنی را در بیت زیر به کار برده است:

بول شیطان مکن به قاروره پیش چشم طبیب عقل مدار

دیوان: ۱۹۸

بیت در ذم شراب و منظور از بول شیطان شراب است.

ط) ابزار و لوازم پزشکی در طب سنتی

۱- حقه

حقه ظرفی بوده است که پزشکان دارو را در آن می گذاشته اند.
خاقانی در بیت زیر دهان معشوق را به حقه دارو تشبیه کرده است که در آن
مرهمی یافت نمی شود:

چون به صد نیش بخستی دل خاقانی را

خود در آن حقه نوشین تو یک مرهم نیست

دیوان: ۵۶۲

۲- میضع (نشتر و نیشتر)

درباره میضع و نشتر و نیشتر به عنوان «فصد» مراجعه شود^(۱).

۳- هاون

هاون از لوازم کار عطاران و پزشکان برای کوبیدن مواد گیاهی و یا معدنی بوده
است. از مضامین اشعار خاقانی استنتاج می شود که هاون غالباً برای سائیدن سرمه
و احیاناً زعفران و عقاقیر دیگر به کار می رفته است:

کحال دانشم که برند اختران به چشم کحل الجواهری که به هاون در آورم

دیوان: ۲۴۳

در آینه دل خیال فلک را بجز هاون سرمه سایبی نبینم

دیوان: ۲۹۳

فلک هم هاون کحل است کرده سرنگون گویی

که منع کحل سایبی را نگون کردند از این سانش

دیوان: ۲۱۵

چرخ نبینی که هست هاون سرمه رنگ گرفته ز سرمه های صفاهان

دیوان: ۳۵۴

گر توانی هاونی ساز از هلال خاصه بهر زعفران سایبی فرست

دیوان: ۸۲۶

نه پیش من دواوین است و اشعار نه عیسی را عقاقیر است و هاون

دیوان: ۳۱۹

۴- سفوف دان

سفوف: هرگونه گرد دارویی که در طب قدیم از کوبیدن و به صورت گرد در آوردن چند گونه گیاه طبی خشک شده به دست می آوردند و به عنوان بادشکن مصرف می شده است. سفوف دان ظرفی بوده است که این گردها را در آن نگه می داشته اند. و خاقانی با مخاطب قراردادن پزشک، از او خواسته است تا دادن دارو را از سفوف دان متوقف کند و داروی خیسانده شده گیاهی به او دهد.

ای طبیب از سفوف دان بس کن کو نقوعی که در میانه خورم

دیوان: ۷۹۳

۵- کوزه فصاد

به ذیل عنوان «فصد» مراجعه شود.

مشروح فهرست عنوان‌های گفتار سوم شیوه‌های مداوی بیمار

- فصل یکم: مواظبت از بیمار. ۷۱
- فصل دوم: اقدام به مداوی بیمار ۷۲
- الف) مراجعه به طبیب و تجویز دارو به دست پزشک. ۷۲
- ب: روش‌های عملی مصرف داروها ۷۳
- ۱- بخور کردن ۷۳
- ۲- طلی کردن. ۷۴
- ۳- نقوع خوردن ۷۵
- ۴- شاف در چشم مالیدن ۷۵
- ۵- مسهل خوردن ۷۶
- ۶- داغ نهادن (کئی). ۷۶
- ۷- فصد کردن ۷۶
- ج) پرداختن به سنت‌های حاکم بر جامعه ۷۹
- ۱- مراجعه به صاحبان کرامات (دعا برای بهبود بیمار). ۷۹
- ۲- مراجعه به منجم به جای طبیب ۷۹
- ۳- مراجعه به شیادان و اهل مخرقه. ۷۹
- ۴- مراجعه به عالمان علوم غریبه برای اقدام به سحر و نیرنج و طلسم. ۸۰

گفتار سوم: شیوه‌های مداوای بیمار

فصل یکم: مواظبت از بیمار

آنچه از مطاوی سروده‌های شاعر استنباط می‌شود این است که برای مواظبت از بیمار پرستاران و بیمار نوازانی گماشته می‌شده‌اند و آنان موظف بوده‌اند تا بهبود کامل بیمار از آسایش و خور و خواب باز نایستند و به اصطلاح معروف بیمار را تر و خشک کنند و اگر بیمار عرق کند عرق از پیشانی بیمار پاک کنند و لب کف بر آورده را تمیز کنند. شاعر از مواظبت بیمار تصاویر زیر را ارائه کرده است:

آن جگر گوشه من نزد شما بیمار است

دوش دانید که چون بود خبر باز دهید

تا چک عافیت از حاکم جان بستانید

خط بیزاری آسایش و خور باز دهید

سرو بالان که به بالین سرش آمد به ستوه

دایگان را تن بالانش به بر باز دهید

همه بیمار نوازان مسیحا نفسید

مدد روح به بیمار مگر باز دهید

خوی تب گل گل بر جبهت گلگون خطر است

آن صف پروین زآن طرف قمر باز دهید

دیوان: ۱۶۳

در قصیده دیگری نیز شاعر از زبان بیمار از اطرافیان طلب دلجویی می‌کند:

دلنواز من بیمار شماييد همه

بهر بیمارنوازی به من آييد همه

من چو مویی و ز من تا به اجل یک سر موی

به سر موی ز من دور چرایيد همه

همه بیمار پرستان ز غم سیر شدند

آن که این غم خورد امروز شماييد همه

دیوان: ۴۰۶-۴۰۷

فصل دوم: اقدام به مداوای بیمار

خاقانی مانند اغلب پدران مشرق زمین پدری است با عاطفه سرشار پدری، با

دلی پر از احساس و عاطفه شدید دوستداری خانواده. او به فرد فرد اهل خانه عشق

می‌ورزد. برای چنین پدری کم‌ترین پیش آمد ناگواری جانکاه و غیرقابل تحمل

است، به همین سبب درگذشت رشیدالدین فرزند بیست ساله او تا اعماق جانش را

سوزانده است. خاقانی در مرگ فرزند خود سه قصیده و یک ترکیب‌بند سروده و در

چندین قطعه نیز از مرگ جگرگوشه خود یاد کرده است. در همه این سروده‌ها بویژه

در یکی از این قصاید که با مطلع:

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید مایه جانی است از و ام نظر باز دهید

دیوان: ۱۶۲

آغاز می‌شود توجه خاصی به بیمار و پرستاری از او مبذول شده و نیز فراهم

آوردن دارو برای درمان بیمار و روی آوردن به پزشکان و منجمان احکامی و

استمداد از پیران و مشایخ و سرانجام مدد خواستن از اهل مخرقه برای باز یافتن

سلامت بیمار مطرح شده است و همه این اعمال به گونه‌ای بسیار روشن نشان

دهنده اعتقادات عامه مردم در باب مریض و معالجه او در محل زندگی شاعر در قرن

ششم بوده است. برای توضیح موارد مختلف، از این قصاید و ترکیب‌بند بلند او

بیشتر استفاده کرده‌ایم.

الف) مراجعه به طبیب و تجویز دارو به دست پزشک

منطقی‌ترین راه معالجه بیمار در هر جامعه‌ای مراجعه به پزشک و تهیه دارو و

مصرف آن است. اگر پزشکی در دسترس باشد همگان باید به فکر مراجعه به او

باشند.

خاقانی دربارهٔ فرزند بیمارش در جستجوی پزشک است تا او را بر بالین فرزندش حاضر آورد و خانواده را به پرداخت پارانج (حق القدم) او توصیه کرده است.

راه درمانش بجوید و بکشید در آنک سرو و خورشید مراسایه و فر باز دهید
هدیه پارانج طبیبان به میانجی بنهید خواب بیمار پرستاران به سهر باز دهید

دیوان: ۱۶۳

یکی از وظایف طبیبان تقویت روحی بیمار است. طبیبی که بر بالین فرزند بیمار حاضر شده، چنین امیدواری‌هایی مطرح کرده اما مؤثر نیفتاده است:

خط به خون باز همی داد طبیب از پی جان

جان برون شد چه جوابی است خوش ار باز دهید

دیوان: ۱۶۴

پزشکان برای بیماران خود همواره نسخه نوشته‌اند. نسخه‌های اطبای متقدم مشتمل بوده است بر داروهای گیاهی و حیوانی و معدنی و نسخه‌های داروهای ترکیبی و بیخورها و شربت‌ها، که در همین مبحث به شرح آن‌ها می‌پردازیم.

ب) روش‌های عملی مصرف داروها

۱- بخور کردن

بخور: بخار آب گرم و یا داروهای جوشاندنی است که بیمار آن را استنشاق می‌کند و یا دود برخی گیاهان دارویی و یا تخم آن‌ها و یا قرص‌هایی است که به شیوه‌های مختلف تهیه^(۱) و در آتش سوزانده می‌شوند و بیمار دود آن را استنشاق می‌کند.

در آداب و عادات اجتماعی بعضی از نواحی، برای گرمی داشت مهمان و پیش از رسیدن او، محل پذیرایی را با بخورها معطر کرده‌اند. و خاقانی گفته است:

دوش از بخار سینه بخوری بساختم بر خاک فیلسوف معظم بسوختم

دیوان: ۷۸۹

بهر بخور مجلس روحانیان عشق سازیم سینه مجمر سوزان صبح‌گاه

دیوان: ۳۷۵

نکته کام صراحی چو دم مجمر عید زو بخور فلک جان شکر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

صد ناف مشک دادمش از تبت ضمیر گر یک بخور یافتم از مجمر سخاش

دیوان: ۲۳۴

شاعر برای بویی از بخور بخشش ممدوح، صد شعرِ مشک بو عوض داده است.

۲- طلی کردن

طلی: ممال طلاء و در تداول مردم طلا. داروی رقیق که بر عضوی مالند و نیازی

به بستن ندارد. عقیلی خراسانی گفته است: «آنچه رقیق القوام باشد و بر عضو مالند»^(۱).

و خاقانی گفته است:

مغز هوا ز فضلۀ دی در زکام بود ابرش طلی به وجه مداوا برافکند

دیوان: ۱۳۶

مغز هوا از بقایای سرمای زمستان در زکام بود و ابر به وجه مداوا، طلی بر سر او

می افکند. شاعر در یک استعاره مکنیه هوا را به کسی تشبیه کرده است که مغزش از

سرما دچار عارضۀ زکام شده است و برای مداوای نزلۀ بینی او ابر بر سرش داروی

رقیق مالیده است تا زکام او برطرف شود:

اوفتان خیزان زمین سرمست شد چون آسمان

کز نسیم جرعه خاکش را معنبر ساختند

وآنکه از روی تواضع پیش روی شاهدان

دیده‌ها را جرعه چین خاک عنبر ساختند

۱- عقیلی خراسانی، مخزن‌الادویه، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، افسست از چاپ کلکته، ۱۸۴۴، تهران،

چون به زراب قدح کردند مژگان را طلی

میخ نعل مرکبان شاه کشور ساختند

دیوان: ۱۱۲

ابیات در توصیف بزم شراب اتابک قزل ارسلان است و شاعر گفته است که: زمین (که به زعم قدما ساکن محسوب می شد) از نسیم جرعه های شراب که مجلسیان به رسم شراب خواران بر خاک ریخته اند، سرمست شده و چون آسمان به جنبش درآمده است و مجلسیان سجده بر خاک مجلس کرده و چشم بر زمین نهاده و جرعه چین شده اند و با این جرعه چینی مژگان خود را با شراب طلی کرده و آن ها را میخ نعل مرکب شاه کشور کرده اند (سر خود نثار قدم مرکب شاه ساخته اند).

۳- نقوع خوردن

نقوع در لغت خیساندن هر چیزی است و در اصطلاح پزشکان متقدم به خیساندن داروهای خشک و مصرف آن پس از صاف کردن، بی آن که آن را بجوشانند نقوع می گفتند^(۱) و خاقانی در بیت زیر از آن چنین یاد کرده است:

ای طبیب از سفوف دان بس کن کو نقوعی که در میانه خورم؟

دیوانی: ۷۹۳

۴- شاف در چشم مالیدن

شاف: نوعی داروی ترکیبی است که با میل در چشم می کشند و یا پنبه را با آن تر کرده بر چشم می نهند. ابن سینا نسخه های مختلفی از شاف چشم را در کتاب خود ذکر کرده است^(۲) و خاقانی در باب شاف گفته است:

تیز چشمان روان ریگروان را در زرود

شاف شافی هم ز حصرم هم ز رمان دیده اند

دیوان: ۹۲

شاعر می خواهد بگوید که راهیان کعبه سختی های راه را بر خود هموار کرده اند و با شوق دیدارخانه کعبه، ریگروان بعضی از منازل بین راه (منزل زرود) را داروی

۱- مخزن الادویه، ص ۵۷.

۲- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۴۶۱.

شفابخش چشمان خود یافته‌اند:

باد چو باد عیسوی گرد سم براق او

از پی چشم درد جان شاف شفای ایزدی

دیوان: ۴۶۴

۵- مسهل خوردن

مسهل در اصطلاح پزشکان دارویی است با قوت مسهله و حرارت و شدت تأثیر و نفوذ در معده و منافذ بدن و عروق، و با خاصیت رقیق ساختن و ذوب کردن اخلاط و رطوبات فاسد مواد را جذب کرده و از طریق امعاء دفع می‌کند^(۱). خاقانی گفته است:

در چنین علت ای طبیب مرا مسهلی تازه ساختی هر دم

دیوان: ۹۱۱

۶- داع نهادن (کی)

سوزاندن موضعی از بدن را به وسیله طلای داغ و یا آهن تفته به منظور بازداشتن از تباهی بیشتر و یا انتشار زخم و یا بند آوردن خون‌ریزی، کی یا داغ نهادن گفته‌اند^(۲). خاقانی با استفاده از مثل معروف «آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ»^(۳) در باب داغ نهادن چنین گفته است:

ز آن که داغ آهنین آخر دواء دردهاست ز آتشین آه من آهن شد بر پای من

دیوان: ۳۲۲

۷- فصد کردن

بازکردن مصنوعی رگ و به عبارت دیگر نیشتر زدن یکی از وریدها و احیاناً شریان^(۴)ها را به منظور خون گرفتن فصد گویند. متقدمان رگ‌ها را برای بیرون کردن خلط زیادی که در عروق جمع می‌آمده است نیشتر می‌زدند و فصل بهار و بویژه ماه

۱- مخزن الادویه، ص ۵۴.

۲- قانون در طب، کتاب اول، ص ۵۱۰.

۳- آخرین درمان داغ نهادن است ر.ک. علی اکبر دهخدا، امثال و حکم، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۲، ج ۱، ص ۱۹.

۴- قانون در طب، ج ۱، ص ۴۸۰.

آخر را مناسب‌ترین زمان برای فصد می‌دانستند^(۱) خاقانی گاهی از فصاد تصویر ارائه کرده است. مثلاً حرکت انگشتان دست چنگ نواز بر اوتار چنگ را به حرکت انگشتان رگزن ترسو که در جستجوی رگ دست بیمار برای فصد کردن است مانند کرده است:

ده انگشت چنگی چو فصاد بد دل که رگ جوید از ترس و لرزان نماید

دیوان: ۱۲۹

و یا شب را به فصاد و ماه نو را به نیشتر او و گردون را به طشت فصادان تشبیه کرده که سرنگون شده و خون در افق به شکل شفق نمایان شده است:

شب چو فصادی که ماهش مبضع و گردونش طشت

طشت کرده سرنگون خون از دکان انگیخته

دیوان: ۳۹۴

و نزدیک به همین مضمون است:

فصاد بود صبح که قیفال شب گشاد خورشید طشت خون و مه عید نشترش

دیوان: ۲۲۱

و زمانی عمل فصد را بن‌مایه تصویرسازی قرار داده است:

یا شبانگه فصد کردند اختران تب زده

کآسمان طشت و شفق، خون ماه نشتر ساختند

دیوان: ۱۱۲

خون زرگ آرزو براندام و زین روی رفت ز من آن تبی که آتش از است

دیوان: ۸۲۸

و در موارد بسیاری از وسایل رگزنی برای ابداع مضامین بهره برده است:

نیشتر ماه نو و خون شفق و طشت فلک

طشت و خون را به هم از نیشتر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۸

نرگس برسر گرفت طشت زر از بهر خون

تا رگ گلبن گشاد نیشتر نوک خار

دیوان: ۱۷۹

کوزه فصاد گشت سینه او بهر آنک موضع هر مبضع است بر سر شریان او

دیوان: ۳۶۵

و در ابیاتی هم رگها تکیه گاه تصاویر است:

منم که یک رگ جانم هزار بازوی خون راند

از آن که دست حوادث زده است بر دل ریشم

رگ گشاده جانم به دست مهر ببند

که از خواص به دوران نه دوست ماند و نه خویشم

دیوان: ۹۰۸

آگهید از رگ جانم که چه خون می ریزد

خون زرگهای دل وسوسه گر بگشاید

دیوان: ۱۵۹

و در چند مورد برای آماده شدن بیماران برای رگ زدن، از تقویت کردن آنان

مضمون آفریده است و در کتابهای طبی آمده است که پزشکان این قسم تقویت را

توصیه می کرده اند^(۱):

ریحان هر سفالی بی کژدمی نبینم جلاب هر طبیبی بی نشتری ندارم

دیوان: ۲۷۹

گر کشتنیم چنان کش از بهر خدای کز بنده شنوده باشی ای روح فزای

زان میگون لب و زان مژه جانفرسای مستم کن و آنکه رگ جانم بگشای

دیوان: ۷۴

و گاهی موارد منع فصد دست مایه تصاویر بوده است. قدما بر این باور بودند که

خون گرفتن از رگ دست در مدت زمانی که ماه در برج جوزا است جایز نیست و

منجمان احکامی معتقد بودند که حلول قمر در هر برجی موجب توجه رطوبت بدن

به عضوی می شود که آن عضو بدان برج منتسب است و توجه رطوبت بدن به سمت و سوی هر عضوی مقتضی تعفن مواد در آن عضو است و چون دست ها که محل رگ زنی هستند و به برج جوزا منسوبند در ماه جوزا زمینه متعفن شدن عضورا بیشتر دارند در چنین حالتی رسانیدن بیشتر بر دست جایز نیست^(۱) و خاقانی با تکیه به همین باور داشت گفته است:

به چاه جاه چه افنی و عمر در نقصان به قصد فصد چه کوشی و ماه در جوزا؟
دیوان: ۷

و نیز به اعتقاد اطبای قدیم غذای شیرین و گرم خون بیمار را غلیظ می کند و مریض نیاز به فصد پیدا می کند^(۲). خاقانی گفته است:

به تلخ و ترش رضا ده به خوان گیتی در که بیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا
دیوان: ۷

خاقانی گاهی فصد را «خون از رگ راندن» گفته است:

خون زرگ آرزو براندام و زین روی رفت زمن آن تبی کز آتش آز است
دیوان: ۸۲۸

در طب قدیم برای بسیاری از تبها فصد توصیه شده است.

ج: پرداختن به سنت های حاکم بر جامعه

این سنت ها ریشه های عمیق اعتقادی و یا اجتماعی دارند که با ذهن و روح آدمیان عجین شده اند و با توجه به سروده های خاقانی می توان آن ها را در صورت ها و اشکال زیر مورد مذاقه قرار داد:

- ۱- مراجعه به صاحبان کرامات و مشایخ و پیران و دارندگان نفوس قوی و موثر.
- ۲- مراجعه به منجمان که در آن روزگاران خود طبقه ای از پزشکان محسوب می شدند و پزشکان عنایت خاصی به دانش نجوم و احیاناً احکام نجوم داشتند.
- ۳- مراجعه به شیادان و اهل مخرقه که همواره دام هایی برای افراد ساده لوح

۱- خواجه نصیرالدین طوسی، شرح نمره بطلمیوس در احکام نجومی، به اهتمام جلیل اخوان زنجانی، میراث

مکتوب، تهران، ۱۳۷۸، ص ۲۳

۲- قانون در طب، کتاب یکم، ص ۴۷۲.

آماده داشتند.

۴- مراجعه به عالمان علوم غریبه برای اقدام به سحر کردن یا نیرنج ساختن و یا تهیه و تعبیه طلسمات. و ما این مباحث را در گفتارهای هفتم و هشتم همین کتاب مطرح کرده‌ایم.

مشروح فهرست عنوان‌های گفتار چهارم: اندام‌های بدن و بیماری‌های آن‌ها

<p>فصل دوم: اندام‌های مفرد دیگر و بیماری‌های آن‌ها ۱۰۵</p> <p>الف) چشم و بیماری‌های آن ۱۰۶</p> <p>۱- آبله چشم ۱۰۶</p> <p>۲- احولی ۱۰۷</p> <p>۳- اختلاج ۱۰۸</p> <p>۴- اعور بودن چشم ۱۰۹</p> <p>۵- اکمه و اعمی بودن ۱۰۹</p> <p>۶- تم ۱۱۱</p> <p>۷- جرب چشم ۱۱۲</p> <p>۸- رَمَد یا چشم درد ۱۱۲</p> <p>۹- روزکوری ۱۱۴</p> <p>۱۰- سبیل ۱۱۵</p> <p>۱۱- سپیدی یا برص چشم ۱۱۶</p> <p>۱۲- ناخنه ۱۱۶</p> <p>ب) گوش و بیماری‌های آن. ۱۱۸</p> <p>۱- طنین ۱۱۸</p> <p>ج) لب و دهان و زبان و گلو</p>	<p>فصل یکم: اندام‌های اصلی ... ۸۵</p> <p>الف) سر و بیماری‌های آن ۸۵</p> <p>۱- اصلع ۸۶</p> <p>ب) دماغ و آفات مغزی ۸۷</p> <p>۱- مالیخولیا ۸۸</p> <p>۲- سرسام ۸۹</p> <p>۳- صرع (مصروع، کف به دهان آوردن) ۹۱</p> <p>۴- ام صبیان ۹۳</p> <p>۵- دیوانگی (دیوانه، شدت یافتن آفات مغزی از رؤیت هلال) ۹۴</p> <p>۶- عشق ۹۵</p> <p>ج) قلب و بیماری‌های آن ۹۷</p> <p>۱- خفقان ۹۹</p> <p>د) جگر (کبد) و بیماری‌های کبدی ۱۰۲</p> <p>۱- استسقا ۱۰۲</p> <p>۲- یرقان یا زردی ۱۰۴</p>
---	--

- ۱۱۹ و حنجره
- ۱۱۹ ۱- تبخال (تبخاله، آبله‌لب)
- ۱۲۰ ۲- الکن بودن
- ۱۲۱ .. (د) بینی و بیماری‌های آن
- ۱۲۱ ۱- رعاف
- ۱۲۱ ۲- زکام
- ۱۲۲ (ه) بیماری‌های معده
- ۲۲۲ ۱- جوع‌الکلب
- ۱۲۳ ۲- فواق (سکسکه)
- ۱۲۴ ۳- هیضه
- ۱۲۵ (و) بیماری‌های ریه
- ۱۲۵ ۱- ضیق‌النفس
- ۱۲۵ .. (ز) روده و بیماری‌های آن
- ۱۲۶ ۱- زحیر
- ۱۲۶ ۲- قولنج
- ۱۲۷ ۳- اطلاق
- ۱۲۷ ۴- بواسیر
- ۱۲۸ (ح) زهره یا کیسهٔ صفرا
- (ط) آلات تناسلی و بیماری‌های
- ۱۳۰ زنان و مردان
- ۱۳۰ ۱- زهدان (= رحم)
- ۱۳۰ ۲- سقط جنین (افگانه کردن، افگندن
- ۱۳۴ طفل)
- ۱۳۵ ۲- فتق (باد فتق، دبه خایه)
- ۱۳۶ ۴- عنین
- ۱۳۷ ۵- طبق زدن
- ۱۳۷ ۶- نازایی (سترونی، عقیم بودن)
- ۱۲۰ ۳- ضفدع
- ۱۲۰ ۴- خناق
- فصل سوم: اندام‌ها و شبکه‌های
- ۱۳۸ مشترک پراکنده در همهٔ تن
- (الف) پوست و بیماری‌های
- ۱۳۸ پوستی
- ۱۳۸ ۱- آتش پاریسی
- ۱۳۴ ۲- برص (پسی)
- ۱۴۰ ۳- بهق
- (ب) تن و بیماری‌های فراگیر
- ۱۴۰ بدن
- ۱۴۰ ۱- بیماری‌های عفونی
- ۱-۱- آبله (لامجدر = مبتلا
- ۱۴۱ به آبله)
- ۱-۲- جذام (مجدوم = مبتلا به جذام)
- ۱۴۳ ۳-۱- طاعون
- ۱۴۵ ۴-۱- وبا
- ۱-۵- هاری (سگ‌گزیده و گرگ
- گزیده = بیمار مبتلا به هاری) ۱۴۸
- ۲- بیماری‌های دیگر در اندام‌ها . ۱۵۰
- ۲-۱- دق ۱۵۰
- ۲-۲- نفرس ۱۵۱
- (ج) شبکه‌های گسترده در سر تا
- پای تن ۱۵۱
- ۱- رگ‌ها یا عروق ۱۵۱

۱۵۵ ۱-۴- قیفال

۱۵۶ ۱-۵- حبل الوريد

۱۵۳ ۱-۱- شريان و وريد

۱۵۵ ۱-۲- اوداج

۱۵۵ ۱-۳- اکحل

۱۵۷ ۱-۶- ابهر

۱۵۸ ۲- خون

۱۵۸ ۳- عرق «خوی»

گفتار چهارم: اندام‌های بدن و بیماری‌های آنها

فصل یکم: اندام‌های اصلی

به اعتقاد قدما اندام‌های اصلی منشاء نیروهای اولیه بدن هستند و برای بقای فرد و نوع مورد نیازند و عبارتند از:

الف) دماغ (مغز) که جایگاه تفکر و منشاء حس و حرکت است.

ب) قلب که منشاء نیروی حیاتی بدن است.

ج) جگر (کبد) که منشاء نیروی غذایی است^(۱).

الف) سر و بیماری‌های آن

۱- سر

سر قسمت فوقانی تن انسان و قسمت قدامی بدن حیوانات است. محفظه‌ای است استخوانی و مشتمل است بر کاسه سر یا جمجمه و استخوان پیشانی که بخش فوقانی حدقه چشم را به وجود می‌آورد و استخوان پشت سر که نخاع شوکی از آن می‌گذرد و استخوان‌های شقیقه یا گیجگاه و استخوان پرویزنی و استخوان‌های فک و صورت. این قسمت از بدن به سبب دربرداشتن مغز و اعضای حواس سامعه و شامه و باصره و ذائقه و حتی قسمتی از لامسه در پوست سر و صورت، از اعضای رئیسه بدن است. خاقانی در کاسه سر هرگز شرابی از خون دل نوشروان به دست زمین داده است و آن را سر مست کرده و بی‌ترحم اعلام کرده است:

مست است زمین زیرا خورده است به جای می

در کاس سر هرگز خون دل نوشیروان

دیوان: ۳۵۹

اطبای متقدم از شکل سر و کوچکی و بزرگی آن، برای حالات دماغ بحث‌ها و بررسی‌هایی کرده و فرضیه‌های یاد داده‌اند. ابن سینا از جالینوس نقل کرده است که سر کوچک نشانی از بد ترکیبی مغز دارد و سر بزرگ همراه با برخی علامات نشان خوبی حالت مغز است^(۱) بر پایه این گونه نظریه‌ها گفته‌اند که فردی که سری کوچک دارد بد ترکیب است و لجباز و بزدل و زودرنج و درکار خود سرگردان.

خاقانی با اعتراف به کوچکی سر خود آن را به سر باز تشبیه کرده است که این پرنده با وجود سر کوچک، چالاکی بسیار دارد و دل بزرگ است. او نیز خویشتن را دل بزرگ و بی نیاز از هدایا و بخشش‌های دیگران دیده و گفته است:

چوباز ار چه سر کوچکم دل بزرگم نخواهم کله وز قبا می‌گریزم

دیوان: ۲۸۸

اصلع

اصلع در زبان عربی صفت مشبه است و به عیب دلالت می‌کند و به کسی گفته می‌شود که موی بالای پیشانی و یا همه سر او ریخته باشد.

خاقانی این عیب را چنین مطرح کرده است:

نقرس گرفته پای گران سیرش اصلع شده دماغ سبکسارش

دیوان: ۸۹۲

و اصلع سر در بیت زیر صفت چنگ است. این آلت موسیقی دارای سری برهنه بوده و در پایین تنه آن پوشش دوگانه ابریشمین و پلاستین داشته است^(۲) و شاعر آن را چنین به تصویر کشیده است:

۱- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۲۴.

۲- دکتر حسینعلی ملاح، منوچهری دامغانی و موسیقی، انتشارات هنر و فرهنگ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۲۵.

چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را مَجَس

اصلع سری کش هر نفس موی است در پا ریخته

دیوان: ۳۷۸

ب) دماغ (مغز) و آفات مغزی

دماغ یا مغز عضوی است که فضای داخلی جمجمه سر را پر کرده است و از دو نوع یاخته‌های عصبی خاکستری و سفید تشکیل شده است. بزرگ‌ترین بخش مغز مخ است که تمام قسمت فوقانی جمجمه را پر کرده است. مخ فعالیت‌های عقلی و اعمال ارادی و عوامل حسی را زیر نظر دارد و هر یک از حواس خمسه فرمان‌های خود را برای بویایی و شنوایی و بینایی و چشایی و بساوایی از قسمت‌های مخصوص مخ دریافت می‌کنند.

قسمت دیگر مغز مخچه است که در قسمت عقب جمجمه و زیر مخ قرار گرفته است. وظیفه عمده مخچه تنظیم فعالیت‌های عضلانی است و برجستگی حلقوی‌ای که در قسمت زیرین میان دو نیم‌کره مخ واقع است بخش دیگری از مغز است که عامل ارتباط میان اعصاب و قسمت‌های مختلف سلسله اعصاب و تارهای عصبی مربوط به بخش‌های مختلف مغزی است.

حکیمان و طبیبان قدیم با در نظر گرفتن قسمت‌های مختلف مغز، برای دماغ تجویف‌ها و یا بطن‌ها و یا کاواک‌های سه‌گانه قائل شده‌اند و آن‌ها را تجویف مقدم و یا بطن و یا کاواک پیشین و اوسط و آخر دماغ گفته‌اند، اما در اختصاص حواس دهگانه به قسمت‌های مختلف دماغ باهم اختلاف دارند^(۱).

خاقانی در بخشی از قسم‌نامه قصیده بایه خود از سه غرفه مغز چنین یاد کرده است:

۱- ر.ک. الف: هدایة المتعلمین فی الطب، ص ۷۳.

ب: قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۸.

ج: چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، ص ۷-۸.

به هشت بهو بهشت اندرین سه غرفه مغز

به هفت حجله نور اندرین دو حجره خواب

دیوان: ۵۲

و در بیتی دیگر مغز را هدایت کننده اعصاب دانسته و در یک تشبیه مضمیر ضمن تعلیل شاعرانه‌ای عم خود را راهنما و هدایت کننده خویش نامیده و فقدان او را موجب پریشانی قوت طبع شاعرانه خود خوانده است:

در دولت عم بود همه مادت طبعم آری ز دماغ است همه قوت اعصاب

دیوان: ۵۸

و در بیتی دیگر با تکیه بر مراسم نماز جمعه، دماغ را منبر خرد گفته است:

خرد طبیب دل است و دماغ منبر او زبان به صورت تیغ و دهان نیام آسا

دیوان: ۹

۱- مالیخولیا

مالیخولیا از اصل یونانی مالیخولیا تحریف شده و در اصل به معنی خلط سیاه و سودا است. اطبای قدیم ظهور مالیخولیا را از خلط سودایی در جرم مغز و یا تجاوزی سه گانه آن می دانستند. مبتلایان این بیماری همواره بداندیش و ترسو و بی عرضه و اندوهمند و گاهی دچار بی خوابی و آشفتگی روانی هستند. پزشکان عامل وراثت را نیز در ابتلای به این بیماری تردیدناپذیر دانسته‌اند. خرافه گویان عامل آن را جن و پری نیز یاد کرده‌اند^(۱).

خاقانی «مالیخولیا» را ظاهراً به سبب وزن شعر «ماخولیا» آورده و یکی از شاعران معاصر و معاند خود را که خویشتن را هم بر و هم طراز خاقانی می دانسته بیمار دل نامیده و مبتلا به سرسام جهل یاد کرده و سخنان او را برخاسته از پریشانی احوال و آشفتگی دماغی و نشانی از بحران ناستوده مغزی او دانسته است:

هست دلش در مرض از سر سرسام جهل

این همه ماخولیاست صورت بحران او

دیوان: ۳۶۶

۱- ر.ک. قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۱۲۴ و به بعد.

۲- سرسام

سرسام: عفونت و التهاب مغز و غشاهای آن است که به صورت بیماری مستقل یا طی بیماری‌های عفونی عمومی پیدا می‌شود.

ابن سینا ورم و التهاب غشاهای نازک و ستر مغز را سرسام نامیده است و آن را به سرسام گرم و سرسام سرد تقسیم کرده و عوارض سرسام گرم را پریشان‌گویی و اختلال حواس و عوارض سرسام سرد را فراموشکاری برشمرده است و گاهی برای سرسام مشارکت‌کننده‌ای در نظر گرفته است از قبیل وجود خلط در دهانه معده و ورم آبدان و رحم و بیماری ذات‌الریه^(۱) که ظاهراً همان بیماری عفونی است که به سرسام منجر می‌شود. خاقانی با بهره گرفتن از عوارض سرسام که اختلال حواس و هذیان‌گویی و پریشانی احوال است جهل و حقد و مخالفت با ممدوح را به سرسام تشبیه کرده و گفته است:

هست دلش در مرض وز سر سرسام جهل

این همه ماخولیاست صورت بحران او

دیوان:

سرسام جهل دارند این خرجبلتان وز مطبخ مسیح نیاید جوآبشان

دیون: ۳۲۹

بیمار دل است و دارد از کفر سرسام خلاف و درد خذلان

دیوان: ۳۴۸

گرفته سرشان سرسام و جسمشان ابرص

ز سام ابرص جانکاه‌تر به زهر جفا

دیوان: ۱۴

در بیتی دیگر غم را به سبب عارضه پریشان‌حالی که از آن حاصل می‌شود به سرسام تشبیه کرده است و دل را از فرقت ممدوح همچون قلم وی چاک و سر کفیده گفته است:

ولی دل از سر سرسام غم به فرقت اویان بریده تر از کلک سر بریده اوست

دیوان: ۸۲۴

در مواردی سرسام را که از عوارض تب‌های عفونی است و سرمای منطقه قفقاز عامل بروز ذات‌الریه و نظایر آنهاست، همراه با آرایه‌های بدیعی دست مایه ابداع تصویرهای خود قرار داده است:

چو سرسام سرد است قلب شتا را دوا به ز قلب شتایی نیابی

دیوان: ۴۱۷

مراد از قلب شتایی اول، وسط زمستان است که «هوا بس ناجوانمردانه سرد است» و منظور از قلب شتایی دوم، آتش است که دواي مسکن سرما است. همچنین در بیت زیر انوار خورشید را از میان برنده دردها دانسته است:

این علت جان بین همی علت زدای عالمی

سرسام دی را هر دمی درمان نو پرداخته

دیوان: ۳۸۷

و در بیت زیر:

تب مرا گفتم که سرسام گذشت من پس آن شوم انشاء الله

دیوان: ۴۰۴

با بهره‌مندی از علائم مخففه سرسام تصویر پرداخته است که پزشکان گفته‌اند اگر بیمار سرسامی تب کند و تب او بگذرد نشان بهبود سرسام است^(۱).

و گاهی با توجه به معتقدات اطبا بر آن بوده است تا بحران فرد سرسامی را مداوا کند. پزشکان یکی از راه‌های مداوای بیماران سرسامی را شراب ممزوج دانسته‌اند^(۲) و خاقانی نیز جامی سخت بزرگ از باده خام را برای از میان بردن بحران هوس سرسامی تجویز کرده است:

۱- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۸۵.

۲- همان، ص ۹۲.

بحران هوس جام چو بحرین برد از تو

زانک از سر سرسام هوا بر سر پایی

دیوان: ۴۳۵

۳- صرع

صرع: اختلال مزمن عصبی که ناشی از تخلیه‌های غیرعادی انرژی عصبی از قسمت آسیب دیده مغز است. عواملی از قبیل ضربه و عفونت و سموم و تغذیه غیرکافی و گاهی موروثی بودن ممکن است موجب تغییرات دریافت‌های مغزی شود. صرع ممکن است به صورت خفیف و یا شدید ظاهر شود. در صرع خفیف وقفه‌های کوتاه در فعالیت‌های مغزی ظهور می‌کند در طی این وقفه‌ها بیمار یک باره خیره می‌شود و کلام خود را قطع می‌کند. اگر چیزی در دست داشته باشد بی اختیار از دستش می‌افتد. پس از وقفه کوتاه دوباره مغز فعالیت خود را از سر می‌گیرد و در صرع شدید فرد مبتلا به بیماری دامنه‌داری است که عامه مردم تنها به تشنج آن دقت می‌کنند. گاهی بیمار بی هوش بر زمین می‌افتد؛ در تمام اعضای بدن تشنج ظاهر می‌شود و کف از دهان او خارج می‌شود.

پزشکان قدیم انگیزه ظهور صرع را وجود سده‌ای در منافذ پیشین تجویف مقدم دماغ می‌انگاشتند و آن را شکل گرفته از بخار سوداوی و یا بلغمی می‌دانستند که به سوی مغز حرکت می‌کند^(۱).

خاقانی معمولاً بر تشنج و آشفته حالی و بیرون ریختن کف از دهان صرعیان نظر داشته و این حالت را دست‌مایه ساختن ایماژها قرار داده است:

او گاهی افشرد انگور را که کف بر سر دارد به عروس صرع دار کف بر لب آورده و آلوده معجز تشبیه کرده است:

عید است و آن عصیر عروسی است صرع دار

کف بر لب آوریده و آلوده معجزش

دیوان: ۲۲۲

۱- سید اسماعیل جرجانی، خفی علانی، به اهتمام دکتر علی اکبر ولایتی و دکتر محمود نجم آبادی، انتشارات

و یا خم شراب را چنین پنداشته و گفته است:
خم صرع دار آشفته سرکف بر لب آورده ز بر
و آن خیک مستقی نگر در سینه صفرا داشته

دیوان: ۳۸۲

و در مواردی خورشید یا ستارگان سحرگاهی را صرع دار یافته است:
خورشید شاه انجم و هم خانه مسیح

مصروع و تب زده است و سها ایمن از سقام

دیوان: ۳۰۳

خور در تب و صرع دار یابم مه در دق و ناتوان ببینم

دیوان: ۲۶۶

بر صرع ستارگان دم صبح ماند نفس فسونگران را

دیوان: ۳۱

و در بیت زیر به عوارض بیماری از قبیل آشفته حالی و سراسیمگی و تشنج تکیه
کرده و از این معانی تصویر ساخته است:

بحر مصروعی است از رشک سخاش زان سراپایش مسلسل ساختند

دیوان: ۷

سراسیمه چون صرعیان است کز خود

به پیرانه سرام صبیان نماید

دیوان: ۱۲۷

و گاهی با توجه به تجویز اطبا که عودالصلیب (فاوانیا) را (ر.ک: عودالصلیب)
برای مداوای بیماران صرعی مفید می دانستند^(۱) از این در درآمده و تصویر ساخته
است:

فلک چو عود صلیبش براختران بندد

چو صرع دار بوند اختران به گاه زوال

دیوان: ۸۹۷

و گاهی به بیماری صرع از دریچه چشم عوام نگریسته که برای بهبود بیمار
صرعی در پی عزیمه و معزم و افسون و افسونگر بودند و خرافه را درمان درد
می دانستند و خاقانی همین خرافه را خمیرمایه تصاویر شعری خود قرار داده است:
بر صرع ستارگان دم صبح ماند نفس فسونگران را

دیوان: ۳۱

و اینک خزان مغزم عید است بهر صرع

بر برگ زر نوشته طلسم مزعفرش

دیوان: ۲۲۲

مصروع بود دریا کف بر لب آوریده آمد سنان خسرو بنوشت حرز حالش

دیوان: ۲۲۸

قرص خور مصروع از آن شد کز حمایل^(۱) بازماند

کان حمایل هم برای قرصه خور ساختند

دیوان: ۱۱۲

خم چو پری گرفته‌ای یافته صرع و کرده کف

خط معزمان شده برگ رز از مزعفری

دیوان: ۴۳۰

۴- ام صبیان

ام صبیان یا ام الصبیان نوعی صرع است که عارض کودکان می شود و اطبای
قدیم ام صبیان را صرع صفراوی می گفتند و برای معالجه آن داروهای تر و سرد را
توصیه می کردند^(۲):

سراسیمه چون صرعیان است کز خود

به پیرانه سر ام صبیان نماید

دیوان: ۱۲۷

ابن سینا فاوانیا را یکی از بخورات مفید برای معالجه ام صبیان و صرع دانسته

۱- ر.ک. حمایل در همین کتاب.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۱۲، و قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۱۵۷.

است و خاقانی نیز برای عودالصلیب چنین خاصیتی قائل بوده است:
کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصلیب

کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده

دیوان: ۳۷۰

مصراع دوم اشاره به آیه قرآنی دارد که فرمود «قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ» (توبه (۹) ۳۰) «نصاری گفتند که عیسی پسر خدا است» شاعر از این آیه بهره جسته و گفته است: چون نصاری حضرت عیسی را «ابن الله» خوانده‌اند این سخن بر آن حضرت گران آمده و دچار تشنج و ام صبیان شده است و کعبه را همچون عودالصلیب مداواکننده بیماری خود یافته است:
دهر پیر بوالفضول است ام صبیان یافته

کز نبات فکر او عودالصلیبش یافتم

دیوان: ۹۰۷

دهر پیر یاوه گو است که به بیماری صرع کودکان مبتلا است و من از رأی ممدوح خود برای مداوای بیماری او گیاه فاوانیا به دست آورده‌ام و:
در طواف کعبه چون شوریدگان از وجد و حال

عقل را پیرانه سر در ام صبیان دیده‌اند

دیوان: ۹۵

حاجیان به هنگام طواف کعبه، از وجد و حال همچون شوریدگان عقل را دچار آشفستگی شگفت‌انگیز دیده‌اند (چون ام صبیان به کودکان اختصاص دارد ابتلای عقل به این بیماری شگفتی آور است).

۵- دیوانگی (دیوانه و شدت یافتن آفات مغزی از رؤیت هلال)

دیوانه: بی خرد، مجنون، آن که تفکر و تخیل خود را از دست داده است. بعضی‌ها آن را به دیوان و جماعتی به دیو نسبت داده‌اند و دیوانه کسی است که مبتلا به تباهی خرد است. در شاهنامه فردوسی در وصف کیخسرو آمده است:
یکی گفت کاین شاه دیوانه شد خرد با دلش سخت بیگانه شد^(۱)

۱- حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، زیر نظری، آ. برتلس و دیگران مسکو، (۱۹۶۵-۱۹۶۶) ج ۵، ص ۴۰.

و خاقانی در بیت زیر به اعمال دیوانگان اشاره کرده است:

زنجیر همی برّم و تعویذ همی سوزم دیوانه چنین خواهد آن یار که من دارم

دیوان: ۵۰۲

و گاهی نیز با تکیه بر یک باورداشت عامیانه که آشفته حالی دیوانگان به هنگام

رویت هلال افزایش می‌یابد به ابداع تصاویر پرداخته است:

دیوانه چنبری هلال تو منم پروانه چنبری مثال تو منم

نیلوفر خورشید جمال تو منم خاکستر آتش خیال تو منم

دیوان: ۷۲۸

دل دیوانه بشیبد هر ماه چون نظر سوی هلالش برسد

دیوان: ۱۲۳

من دیوانه بشییم که مه نو نگریم آنجا که نهد پای سرم بایستی

دیوان: ۸۰۴

زر که بیند قراضه چون مه نو حرص دیوانه بگسلد زنجیر^(۱)

دیوان: ۸۸۹

۶- عشق

عشق از نظر طبی نوعی اختلال روحی و روانی است که سرمنشاء آن را در مغز باید جستجو کرد. مؤلف ذخیره خوارزمشاهی معتقد است عشق بیماری است که اشخاص خود آن را به سوی خویشان می‌کشند و در توضیح این معنی گفته است: فرد همه فکر خود را به زیبایی و پسندیده بودن شخص دیگر متوجه می‌سازد و آرزوی وصل او را در دل راه می‌دهد و امیدواری که به حصول آرزوی خود پیدا می‌کند رشته دلبستگی و دل باختگی را محکم می‌گرداند^(۲). و از اینجا اختلال روحی ظاهر می‌شود. آن‌گاه بیمارِ عشق علائمی پیدا می‌کند از قبیل گود افتادن چشم‌ها، آه‌های سرد کشیدن، خندان و گریان شدن از ذکر وصال و یا فراق، تغییر رنگ صورت و چهره، اختلال ضربان نبض و ابتلا به جنون، یأس و علائم دیگر.

۱- نیز رجوع شود به: ثری تا ثریا، ص ۱۲۳ و دیوان خاقانی، صص ۲۲۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۲۱ و ۶۷۷.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۰۴.

در دنیای شاعران از عشق و شراب و یار‌گزیری نیست و صفحه صفحه دیوان‌های شعرا انباشته از این مقولات است. گاهی منظور از آن عشق ورزیدن به رنگ رخسار و گاهی عشق ورزیدن به معشوق حقیقی بوده است و دریاهایی از مضمون و تصویر خلق شده است و به همین سبب تشخیص «عشق‌هایی کز پی رنگی بود» و غیر آن سخت دشوار است.

ما از سروده‌های خاقانی ابیات مربوط به عشق را که نشانه‌هایی از علائم و عوارض بیماری در آن‌ها به چشم می‌خورد برگزیده‌ایم:

زردی رنگ عاشق:

رخساره عاشقان مزعفر باید ساعت ساعت زمان زمان تر باید

دیوان: ۷۱۸

می‌عاشق آسا زرد به، هم‌رنگ اهل درد به

زرد و صفا پرود به، تلخ شکر بار آمده

دیوان: ۳۸۹

در آرزوی روی تو هر صبحدم چو من رخسار زرد خیزد از بستر آفتاب

دیوان: ۵۹

آه سرد کشیدن نشان عاشقی است:

سر چو آه عاشقان بر کرد صبح عطر آتش زای از آن بر کرد صبح

دیوان: ۴۹۰

صبح گویی زلف شب را عاشق است کز دم عاشق نشان بنمود صبح

دیوان: ۴۷۲

زار و نزار بودن از علائم عشق است:

نالہ پیدا از آن کنم که غمت تب عشق از میان برانگیزد

دیوان: ۴۸۵

عاشق‌تر و زارتر ز من یابی آن سایه که در قفای او بینی

دیوان: ۶۹۱

بی خوابی و آمادگی برای مرگ از دیگر نشانه‌های عشق است:

در پیش رخ تو ماه را تاب کجاست عشاق ترا به دیده در خواب کجاست

دیوان: ۷۰۷

سرنامهٔ عشق کشتن آمد سرنامهٔ خلق زندگانی

دیوان: ۶۹۵

که ندیدم ز کار داری عشق هیچ سودی مگر تباهی خویش

دیوان: ۸۸۹

ج) قلب (= دل) و بیماری‌های آن

قلب عضوی گلابی شکل عضلانی و یا به قول پیشینیان صنوبری شکل است که در درون سینه و متمایل به سمت چپ آن و در غشایی بسیار محکم جای دارد و به دو بخش تقسیم می‌شود که هر بخش شامل دهلیز و بطن است. اطبای قدیم ظاهراً دهلیزها را بطنی جداگانه محسوب می‌کردند و قلب را دارای سه بطن می‌گفتند^(۱). قسمت چپ قلب خون را به تمام اعضای بدن منتقل می‌کند و قسمت راست قلب خون را به ریه‌ها می‌فرستد تا تصفیه شود. خارج شدن خون از بدن از دو بطن قلب هم زمان انجام می‌پذیرد که ضربان قلب را شکل می‌بخشد.

متقدمان قلب یا دل را محل مهر و کین و شادی و غم و خوشی و ناخوشی و خشنودی و نفرت و بیماری و تندرستی و بسیاری از عواطف مثبت و منفی دیگر می‌دانستند و شاعران در این امر سهم بیشتری را به خود اختصاص داده‌اند:

دل پاکش محل مهر من است مهر کتف نبی است جای مهار

دیوان: ۲۰۴

دل تنگ‌تر ز دیدهٔ سوزن شده است و من

بُختی غم به دیدهٔ سوزن در آورم

دیوان: ۲۴۱

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده

دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده

دیوان: ۳۷۱

دهن خشک و دل خسته‌ام لیک از خلق

تـمـنای جـلّاب و مـرهم نـدارم

دیوان: ۲۸۴

برآرم زین دل چون خان زنبور چو زنبوران خون آلوده غوغا

دیوان: ۲۴۰

خاکیان را ز دل گرم رو از آتش شوق

باد سرد از سر خوناب سویدا شنوند

دیوان: ۱۰۰

بیمار به سواد دل اندر نیاز عشق مجروح به قبای گل از جنبش صبا

دیوان: ۱۵

دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه

دم آن مجمر سوزان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۴

پرنیازی را که هم دل تفته بینی هم جگر

شرب عزلت هم تباشیرش بود هم استخوان

دیوان: ۳۲۵

اما پزشکان دل را منشاء روح حیوانی دانسته و بیماری‌هایی خاص برای آن یاد کرده‌اند. این بیماری‌ها را به اقسام مختلف تقسیم کرده‌اند. قسمتی را به رگ‌های دل و قسمتی دیگر را به غشاء قلب و قسمت سوم را خاص گوهر قلب دانسته‌اند و سرانجام قسم دیگر از بیماری‌های قلب را برخاسته از مشارکت برخی اعضای بدن و یا همه اندام‌های تن یاد کرده‌اند و برای هر یک داروهای ترکیبی بسیاری با توصیه‌های فراوان در چگونگی کاربرد آنها تجویز کرده‌اند^(۱).

اطبای قدیم مزاج قلب را گرم می‌دانستند و گوهر روح حیوانی را نیز که از قلب منشاء می‌گرفته گرم می‌پنداشتند. بنابراین در مداوای قلب به معالجه با داروهای سرد تکیه می‌کردند. خاقانی در برخی از اشعار خود درباره بیماری دل توصیه‌های

پزشکان را نصب‌العین قرار داده و برای دل‌های گرم تب زده شربت سرد تجویز کرده است:

دل‌های گرم تب زده شربت کنند سرد

ز آن خوش دمی که صبحدم آسا برآورم

دیوان: ۲۴۴

و در شکایت از گردون گفته است:

هیچ دل گرم را شربت گردون نساخت

ز آن که تباشیر اوست بیشترین استخوان

دیوان: ۳۳۰

نرم‌ترین داروی چرخ گردون استخوان صلب و سختی است که معالجه را کار

ساز نیست:

چند با دانه دل بریان گل بریان و ناردانه خورم

دیوان: ۷۹۳

شاعر در بیت زیر برای معالجه دل گرم و بیمار خویش از جفای معشوق،

خواستار مفرّحی از وفا است^(۱):

مگذار کز جفایت دل گرم ما بسوزد ز وفا مفرّحی کن قدری فرست ما را

دیوان: ۵۵۱

۱- خفقان

خفقان نوعی تپش و حرکت غیرعادی قلب است و اسباب و علل آن می‌تواند

نتیجه آزار و صدمه اخلاط مختلف و نابهنجاری‌های معده و برخی اندام‌های

داخلی بدن یا سوء مزاج و یا از ورود مواد خارجی و... باشد^(۲).

خاقانی هنگامی که خفقان را وجه شبه قرار داده، بیشتر به سیاهی ناشی از

خفقان توجه داشته است.

۱- مفرح از داروهای معالج دل است. ر.ک. ذخیره خوارزمشاهی: ۴۲۲.

۲- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۵۳۲.

در یرقان چو نرگسی در خفقان چو لاله‌ای

نرگس چاک جامه‌ای لاله‌ خاک بستری

دیوان: ۴۲۲

چرخ چو لاله به دل در خفقان رفته صعب

دهر چو نرگس به چشم در یرقان مانده زار

دیوان: ۱۸۱

خیک است زنگی خفقان دار کز جگر وقت دهان گشا همه صفرا برافکند

دیوان: ۱۳۵

مَشگ سیاه‌رنگ به زنگی‌ای که مبتلا به تپش قلب است تشبیه شده است.

بگیرد از تپش تیغ و امتلای خلاف دل زمین خفقان و دم زمانه فواق

دیوان: ۲۳۵

از تپش تیغ ممدوح که برخاسته از گرمای میدان جنگ است دل زمین خفقان

می‌گیرد.

(د) جگر (کبد) و بیماری‌های کبدی

جگر یا کبد از اعضای اصلی بدن که به رنگ قهوه‌ای مایل به آلبالویی است و به

قول قدما گوشتی است سرخ رنگ مانند خونی که بسته شده است و در قسمت

بالای طرف راست شکم انسان در زیر حجاب حاجز قرار گرفته است و اعمال

چهارگانه ترشح صفرا برای کمک به هضم غذا و ذخیره قند خون و ساختن پروتئین

و تغییر در ترکیبات سمی و تبدیل آن‌ها به مواد بی‌آزار و قابل دفع را برای بدن انجام

می‌دهد. متقدمان جگر را منشاء روح طبیعی می‌دانستند و معتقد بودند که جگر

وظیفه رسانیدن غذا به تمام اندام‌ها و پروردن جسم را به عهده دارد. با این توضیح

که غذا در معده به کشکابی به نام «کیلوس» تبدیل می‌شود و جگر کیلوس را از معده

جذب می‌کند و می‌پزد و به اندام‌های مختلف می‌رساند^(۱). خاقانی در این باب گفته

است:

۱- امروزه روشن شده است که این تصور نادرست است، ر.ک: شریان در همین کتاب.

غذی از جگر پذیرد همه عضوها ولکن

غذی از دهان به یک ره به سوی جگر نیاید

دیوان: ۱۲۲

شاعران و ادیبان جگر را جایگاه غم و غصه و ناراحتی می‌دانستند و از این حالت عاطفی با ابداع ترکیبات وصفی و مصدری تصویرهای مختلف پرداخته‌اند:

خاقانیا به تقویت دوست دل میند وز غصه نکایت دشمن جگر مخور

دیوان: ۷۰۴

نظر بردار خاقانی ز دونان جگر می‌خور که دلجویی نمانده است

دیوان: ۷۴۸

حتی جگر خوردن را در معنی آزار رساندن و اذیت کردن نیز به کار برده است:

به چشم‌های جگر گوشه ات که بیش مرا

مخور بجگر که مرا خود فلک جگر خوار است

دیوان: ۸۴۲

زبان عشق می‌دانی و حالم را نمی‌پرسی

جگر خواری مکن و اپرس کای غم خوار من چونی؟

دیوان: ۶۸۲

از جگر خوردن توبه نکنی زآنکه پرورده به خون جگری

دیوان: ۶۹۰

اما گاهی به مقولات طبی نیز توجه داشته است. او برای مداوای جگر گرم خود از بارگاه حق تعالی خواستار مفرّح کرم بوده است، که مفرّح از داروهای معالج جگر است:

از آن شراب که نامش مفرّح کرم است، به رحمت این جگر گرم را بساز دوا

دیوان: ۱۰

و یا برای مداوای جگر سوخته خود تقاضای شربت جگر نواز کرده است:

جگر از بس که جگر خورد بسوخت شربت نسو جگر نواز فرست

دیوان: ۸۲۲

و در بیت زیر نیز رابطه میان معده و جگر و نیاز کبد به کیلوس معده را مطرح کرده

است:

جگر از بس که هم جگر خوردست معده را ذوق آب و نان برخاست
دیوان: ۶۱

۱- استسقاء

استسقا در لغت به معنی طلب آب کردن، و در اصطلاح شرعی باران به دعا خواستن، و در اصطلاح طبی بیماری ورم و آماس بدن را گویند. وجه تسمیه آن به استسقا بدان سبب است که بیمار گرفتار تشنگی دائم است^(۱).

استسقا از بیماری‌های کبدی است و متقدمان معتقد بودند که این بیماری از ضعف کبد و عجز آن از رسانیدن آب به همه اندام بدن و در نتیجه ریختن آب در شکم به وجود می‌آید. گاهی سوء مزاج معده و تورم طحال و احیاناً روده‌ها و حتی ریه‌ها ممکن است موجبات ضعف کبد را فراهم آورند^(۲). اطبای متقدم استسقا را بر سه قسم تقسیم کرده‌اند:

۱- استسقای زقی: (یا مشککی و خیکی): در این قسم شکم نفخ می‌کند و ناف بزرگ می‌شود و با حرکت بیمار صدای آب از درون شکم شنیده می‌شود.

۲- استسقای طحیمی: در این قسم در پلک‌ها و دست و پا آماس ایجاد می‌شود و بدن مضطرب و بی‌حس می‌گردد.

۳- استسقای طبلی: در این قسم از بیماری شکم نفخ داریم دارد و اگر دستی بر شکم بزنند صدایی مانند آواز طبل به گوش می‌رسد^(۳).

خاقانی در اشعار خود استسقا را گاهی به معنی طلب کردن آب و باران رحمت به کار برده است:

آری به آب نایژه خو کرده‌اند از آنک مستسقیان لجه بحر عدن نیند

دیوان: ۱۷۵

مستسقی به معنی آب خواه و آب طلب است و بیت در تحقیر معاندان شاعر

۱- خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، ص ۱۵۷.

۲- قانون در طب، کتاب سوم، بخش دوم، ص ۲۷۸.

۳- مفاتیح‌العلوم، ص ۱۵۷.

است:

مگر که جانم ازین خشکسال صرف زمان

گریخت در کنف او به وجه استسقا

دیوان: ۳۰

برای طلب بارانی که خشکسال گردش ایام را از بین ببرد جانم به ظل حمایت

رشید و طواط (ممدوح قصیده) پناه برد و نظیر همین مضمون در بیت زیر تکرار

شده است:

به پیش فیض تو زآن آدمم به استسقا که وارهایی از این خشکسال تیمارم

دیوان: ۲۸۸

و در موارد بیشتر استسقا را به معنای مصطلح طبی به کار برده است:

خم صرع دار آشفته سر کف بر لب آورده ز بر

و آن خیک مستسقی نگر در سینه صفرا داشته

دیوان: ۳۸۲

چه باشی مشک سقایان گهت دق و گه استسقا

نثار افشان هر خوان و زکات استان هر خانی

دیوان: ۴۱۴

در شبکه تداعی تصاویر می توان گفت به استسقای زقی (مشکی یا خیکی)

توجه داشته است:

چو مستسقی شد از دریای علّت ز جانش کاست و اندر تن بيفزود

خاقانی به نقل لغت‌نامه

ظاهراً به استسقای طحمی توجه شده است.

به طبل نافه مستسقیان به خورد جراد

به نای روده قولنجیان به پشک ذباب

دیوان: ۵۴

در کوزه نگر به شکل مستسقی مستسقی را چه راحت از کوزه؟

دیوان: ۷۹۹

چو کاسه بازگشاده دهن ز جوع‌الکلب

چو کوزه پیش نهاده شکم ز استسقا

دیوان: ۱۰

تصویرها یادآور استسقای طبلی است.

۲- یرقان یا زردی

یرقان از بیماری‌های کبدی است که در تداول عامه به زردی پوست بدن و زردی سپیده چشم اطلاق می‌شود. و سبب آن التهاب یاخته‌های کبدی و انسداد مجاری کیسه صفرا و متراکم شدن صفرا در آن مجاری است و نتیجه آن انسداد مجاری ورود صفرا در خون و نسج‌های اندام‌هاست که منجر به ظاهر شدن زردی در رنگ پوست و سفیدی چشم می‌شود^(۱).

خاقانی با نگاه شاعرانه گاهی زردی یرقان را به زردی گل نرگس که مشبه به چشم شهلاست تشبیه کرده و گفته است:

در یرقان چو نرگسی در خفقان چو لاله‌ای

نرگس چاک جامه‌ای، لاله خاک بستری

دیوان: ۴۲۲

آخشیجان ز کفش چشم خوش نرگس را

یرقان برده و کحل بصر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۹

چرخ چو لاله به دل در خفقان رفته صعب

دهر چو نرگس به چشم در یرقان مانده زار

دیوان: ۱۸۱

گر چو نرگس یرقان دارم باز گل خندان شوم انشاءالله

دیوان: ۴۰۶

و زمانی این زردی را با زردی خورشید یکی دانسته و گفته است:

شیردلان را چو مهر گه یرقان گاه لرز

سگ جگران را چو ماه گه دق و گاهی ورم

دیوان: ۲۶۳

و در بیت زیر فرارسیدن خزان را موجب زردی رز دانسته و آن را به یرقان مانند

کرده است:

تا که ترنج را خزان شکل جذام داده بر

در یرقان شده است رز همچو ترنج ز اصفری

دیوان: ۴۲۹

فصل دوم: اندام‌های مفرد دیگر و بیماری‌های آن‌ها

الف: چشم و بیماری‌های آن

چشم: عضو دریافت‌کننده نور و رؤیت و حس باصره است و متشکل است از

غشاءها و اعصاب و طبقات و رطوبات و عضلات و وریدها و شریان‌ها.

متقدمان برای چشم بعضاً سه و یا چهار^(۱) و معمولاً هفت طبقه و سه رطوبت

قائل بودند و هفت طبقه را چنین برمی‌شمردند: صلبیه، مشیمیه، شبکیه، عنکبوتیه،

عنبنیه، قرنیه، ملتحمه. و سه رطوبت را زجاجیه و جلیدیه و بیضیه برمی‌شمردند^(۲).

امروزه برای چشم سه قسم پرده تحت عنوان‌های پرده‌های خارجی و پرده

میانی و پرده داخلی در نظر می‌گیرند که با اندک تفاوتی شامل همان طبقات

می‌شوند و رطوبت بیضیه را رطوبت زلالیه نیز می‌گویند که فضای میان قرنیه و

جلیدیه را پر می‌کند^(۳).

خاقانی در بیتی از هفت پرده چشم ترکیب استعاری «هفت حجله نور» را ابتکار

کرده است:

۱- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۲۱۸.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، صص ۴۸ و ۴۹ و ۵۰.

۳- دایرةالمعارف فارسی، ذیل عنوان «چشم»

به هشت (بهو) بهشت اندرین سه غرفه مغز
 به هفت حجله نور اندرین دو حجره خواب
 دیوان: ۵۲

و از پرده‌های چشم چنین یاد کرده است:
 دیده بانان بام عالم را
 پرده‌ها بر بصر ندوخته‌اند

دیوان: ۱۰۴

بیماری‌های چشم

۱- آبله

آبله چشم به جوش‌هایی اطلاق می‌شود که بر پرده ملتحمه و یا پرده قرنیه چشم پیدا می‌شود؛ اگر روی قرنیه باشد به سفیدی می‌زند و اگر روی ملتحمه باشد مایل به سرخی است^(۱). اخوینی ظهور آبله چشم را از خلط صفراوی دانسته است^(۲).
 خاقانی آبله چشم را یک بار در مدح اسب ممدوح به خدمت گرفته است که از نعل مرکب شاه چشم شهسوار فلک آبله‌ور شده است:
 از نعل او مه را گله بر چشم خورشید آبله

گاه و جوش زان سنبله کاین سبز صحرا داشته

دیوان: ۳۸۷

و بار دیگر در رثای عزیزی از آن استفاده کرده و همه عالم را خار، و مخاطب خویش را آبله بر چشم تصور کرده و به مواظبت از صدمه عالم توصیه کرده است:
 خار است همه عالم و تو آبله بر چشمی

چون آبله دارد چشم از خار نگهدارش

دیوان: ۷۷۸

۲- احوالی

سست شدن و یا ترنجیدگی برخی از ماهیچه‌های حرکت دهنده یا ماهیچه نگه‌دارنده کره چشم را که موجب تمایل چشم از طرفی به طرف دیگر می‌شود

۱- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۲۲۳.

۲- هدایة المتعلمین، ص ۲۷۳.

احولی گویند و متصف به آن صفت را احوال خوانند. متقدمان معتقد بوده‌اند که احوالی ناشی از رطوبت زیادی و یا خشکی چشم پدید می‌آید و گاهی اتفاق می‌افتد که برخی از بیماری‌های مغزی سبب انحراف شود^(۱). از اشعار خاقانی چنین استنباط می‌شود که شاعر کسی را احوال تلقی می‌کرده است که یکی را دو و یا بیش از دو می‌بیند و این تصور در اغلب موارد از نظر علم طب مردود است:

همه روز اعور است چرخ و لیک احوال است آن زمان که کینه‌ور است

دیوان: ۶۳

(یعنی به هنگام کینه‌وری بیش از اندازه کینه‌توز است.)

عذر نهم گر نئی خوش سخن‌ور است بین

حنظل و آنکه خوشی احوال و آنکه یکی؟!

دیوان: ۹۲۷

(مصرع دوم را تعلیلی برای عذر نهادن خود ذکر کرده است.)

و در بیت زیر نیز ظاهراً به داستان پسر احوال میزبان اشاره کرده است که در آن روزگار شهرتی داشته و مولف مرزبان نامه نیز به آن اشاره کرده است:

شیشه زآن بشکست و باده زآن بریخت کامتحان چشم احوال کرده‌اند

دیوان: ۵۱۷

در این داستان نیز احوالی به دو بینی تعبیر شده است. خلاصه داستان آن چنان که مولف مرزبان نامه نوشته، چنین است که میزبانی برای میهمان خود شراب تعارف کرد و میهمان موافقت کرد. آن‌گاه میزبان فرزند احوال خود را برای آوردن تنها شیشه شراب موجود در خانه فرستاد و پسر «چون چشمش بر شیشه آمد عکس آن در آینه کژنمای بصرش دو حجم نمود به نزدیک پدر آمد که: شیشه دو است کدام یک آرم؟ پدر دانست که حال چیست... پسر را گفت: از دوگانه یکی بشکن و دیگر بیار. پسر به حکم اشارت پدر سنگی بر شیشه زد بشکست، چون دیگر نیافت خایب و خاسر باز آمد و حکایت حال باز گفت. مهمان را معلوم شد که آن خلل در

بصر پسر بود نه در نظر پدر^(۱)».

در بیت زیر نیز همین معنی دیده می‌شود:

گر چه از احولی که چشم من است غم یک روزه را دو می‌نگرم
دیوان: ۵۳۷

۱۰- اختلاج

جستن ماهیچه‌های بدن را همراه با پوستی که بر آن ماهیچه‌ها چسبیده است اختلاج گویند. اختلاج خود بیماری محسوب نمی‌شود بلکه از علائم هشدار دهنده برخی بیماری‌هاست^(۲). این جنبش و جستن اگر به ماهیچه زیر پلک مخصوص باشد آن را اختلاج چشم گویند. خاقانی از این اصطلاح در یک استعاره مکنیه چنین یاد کرده است:

چون ز خروش دو صف وقت هزاهز کند چشم جهان اختلاج گوش زمانه طنین
دیوان: ۳۳۵

انگیزه اختلاج خروش خشم آلودی است که موجب هزاهز در میان دو صف کارزار بوده است، چه ابن سینا گفته است اختلاج غالباً از عوارض نفسانی نظیر شادی و اندوه و خشم و... روی می‌آورد^(۳).

۴- اعور بودن چشم

اعور صفت مشبهه‌ای است بر وزن افعال که بر عیب دلالت می‌کند و در لغت کسی است که یک چشم او نابیناست. خاقانی از این عیب در طرح مسائل مربوط به دجال و احیاناً مسائل دیگر بهره برده است.

۱- سعدالدین وراوینی، مرزبان نامه، به اهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی، افست از چاپ لیدن، کتابفروشی بارانی، صص (۸۳-۸۵). این قصه را عطار در اسرارنامه و مولانا در مثنوی به نظم کشیده‌اند. ر.ک. بدیع الزمان فروزانفر، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳، صص ۷-۸.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۴.

۳- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۱۹۸.

مهدی است شاه و عید سلاطین ز فتح او

خضم از غلامی آمده دجال اعورش

دیوان: ۲۲۵

نوک پیکان‌ها چو در هم خانه عیسی رسید

چرخ ترسا جامه را دجال اعور ساختند

دیوان: ۱۱۵

شاعر در اغراقی شاعرانه در توصیف میدان جنگ، نوک پیکان‌ها را به آسمان

چهارم رسانده و چشم چرخ (خورشید) را هدف قرار داده و چرخ نیلگون را اعور ساخته است.

کز بیم رجم بر نشود دیو بر فلک وز بهر عیب کم طلبد اعور آینه

دیوان: ۴۰۰

همه روز اعور است چرخ ولیک احوال است آن زمان که کینه‌ور است

دیوان: ۶۳

۵- اکمه و اعمی بودن

کوری، نداشتن و یا از دست دادن حس باصره است و ممکن است مادرزادی و یا از آسیب‌ها و بیماری‌ها باشد. آسیب‌ها و بیماری‌های مختلف تباه‌کننده قرنیه چشم یا عصب باصره و یا مرکز دید در مخ، از عوامل کوری محسوب می‌شوند. خاقانی از کوری صفات مختلف آن را مانند اکمه و اعمی و نابینا مطرح کرده است:

اکمه: (کور مادرزاد، نابینای مادرزاد)

ابله از چشم زخم کم رنج است اکمه از چشم درد کم ضرر است

دیوان: ۶۶

چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست که اکمه را تواند کرد بینا^(۱)؟

دیوان: ۲۴

۱- درباره این بیت در دفتر دوم شرح مشکلات خاقانی (خارخار بند و زندان، ص ۴۲) شرح مستوفی داده‌ایم.

بلی آفرینش است این که به امتزاج سرمه

به دو چشم اکمه اندر مدد بصر نیاید

دیوان: ۱۲۲

اعمی: (نابینا)

روز اعمی است شبِ انده من که نه چشم سحری خواهم داشت

دیوان: ۸۳

ازین نورند غافل چند اعمی در این نطقاند منکر چند الکن

دیوان: ۳۱۹

ور تواعمی دیده‌ای بر دوش احمد دار دست

کاندرین ره قائد تو مصطفی به مصطفی

دیوان: ۲

توسن دلی و رایض تو قول لاله اعمی وشی و قاید تو شرع مصطفی

دیوان: ۴

ور ناکسی فروخت مرا هم روا بود کاعمی و زشت را نبود در خور آینه

دیوان: ۳۹۹

نابینا:

جهان به چشمی ماند در او سپید و سیاه

سپید ناخنه دار و سیاه نابینا

دیوان: ۸

ره امان نتوان رفت و دل رهین امل رفوگری نتوان کرد و چشم نابینا

دیوان: ۱۲

یکی دیگر از عوامل کوری، میل در چشم کشیدن است که از آسیب‌های بیرونی

چشم است:

چشم زمانه را فلک میل زوال درکشد گر نظر گزند او سوی جمال تو رسد

دیوان: ۵۸۱

روز جهان کرا نکند دیدن ای فتی

خورشید چشم شب پره را میل از آن کشید

دیوان: ۷۶۷

۶- تم

تم به معنی تاریکی است و اخوینی آن را اصطلاح عامیانه خوانده و معتقد است که گاهی درد چشم به قرحه بدل نمی‌شود و رگ‌های چشم سطبر می‌شود و چشم تیره و تار می‌بیند و مردمان عامه آن را تم می‌خوانند^(۱).

خاقانی این اصطلاح را در چند بیت در خدمت تصویرسازی درآورده است،

مانند:

دور سلیمان و عدل بیضه آفاق و ظلم

عهد مسیحا و کحل چشم حواری و تم؟

دیوان: ۲۶۲

(شاعر در یک تشبیه مضمیر، ممدوح خود را به حضرت سلیمان و حضرت عیسی تشبیه کرده و گفته است که در ایام سلطنت تو در کرانه‌های مملکت ستم قابل تصور نیست و یاران تو از ناراحتی در امان‌اند؛ چون روزگار سلیمان با عدل ملازمه دارد و دوران مسیح با رهایی از بیماری‌های چشم.)

از آنگه که خاک درت سرمه کردم به چشم سعادت درون تم ندارم

دیوان: ۲۸۵

هر که را دوست براند تو مخوان که نه در چشم وفای تو تم است

دیوان: ۸۱۹

ای کحل کفایت تو برده از دیده آخرالزمان تم

دیوان: ۲۷۸

در همه ابیات فوق تم به معنی تیرگی و تاری دید چشم است.

۷- جرب چشم

جرب یکی دیگر از بیماری‌های چشم است که پلک چشم از سمت درون سرخ

و درشت و دانه دار می گردد و با خارش و ریزش اشک همراه است^(۱) و ظاهراً همان بیماری تراخم است که به التهاب دانه دار ملتحمه پلک چشم اطلاق می شود. این بیماری در حدود شصت سال پیش در ایران بسیار شایع بوده است و مسامحه در معالجه این بیماری غالباً سبب کوری چشم شده است.

خاقانی پس از مرگ فرزند و خاموشی زبان او - که به تازی و دری تکلم می کرده است - خویشتن را کور و کر می خواهد.

بی زبان لغت آرای به تازی و دریت گوش پر زیبق و چشم آمده گر باد پدر!

دیوان: ۵۴۵

۸- رَمَد یا چشم درد

ورمی را که در طبقه ملتحمه چشم پدید می آید رَمَد یا چشم درد می گویند. پزشکان متقدم همه انواع چشم دردهایی را که با سوزش و درد همراه بوده است «رَمَد» می گفتند و آن را ناشی از ازدیاد ماده صفراوی یا دموی یا بلغمی و یا سوداوی می دانستند. چشم دردی را که با سرخی و تری همراه بوده نشانه غلبه خون، و آن را که با سرخی بسیار و تری اندک همراه بوده نشانه غلبه صفرا، و آن را که با سرخی اندک و تری بسیار همراه بوده نشانه غلبه بلغم و چشم دردی را که همراه با سرخی اندک و تری اندک بوده است نشانه غلبه سودا می دانستند^(۲).

در اشعار خاقانی برخی از این چشم دردها و معالجه آنها در تصاویر بدیع آمده است:

چشم دردی داشت بستان کز سر پستان ابر

شیر بر اطراف چشم بوستان افشاندند

دیوان: ۱۰۸

شایع ترین راه مداوای چشم درد، شیر مادر بوده است؛ بویژه شیر مادری که دختر به دنیا آورده باشد^(۳). در بیت فویق شاعر معالجه چشم درد را در یک استعاره

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۴۳ و هدایة المتعلمین فی الطب، ص ۲۸۵.

۲- سید اسماعیل جرجانی، خفی علائی، ص ۱۴۷ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۴۸.

۳- هدایة المتعلمین فی الطب، ص ۲۷ و قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۲۱۴ و خفی علائی، ص ۱۴۷.

مکنیه مطرح کرده است.
ندانم خمار است یا چشم دردش

که در چشم سرخی فراوان نماید

دیوان: ۱۲۸

سرخی فراوان نشان چشم دردی است که عامل آن مادهٔ صفراوی است. یکی از نشانه‌های رمده، سوزش و درد زیاد است^(۱):
ز بس کآورد چشم دردش به افغان

گلوی خراشیده ز افغان نماید

دیوان: ۱۲۹

فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم دردآید

یکی کحّال کابل به ز صد عطار کرمانش

دیوان: ۲۱۴

(خاقانی شاعری دین‌ورز است و از فلسفه سخت‌گریزان، همین بر اساس فقیه را به افلاطون ترجیح می‌داده و در تعلیل آن برای مداوای چشم درد، کحّال را برتر از عطار می‌دانسته است.)

مرا چشم درد است و گشنیز نیست ترا توتیا رایگان می‌دهد

دیوان: ۷۶۹

گشنیز آب آن به سبب دارا بودن مزاج سرد در تسکین درد چشم تأثیر به‌سزایی دارد^(۲).

بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاش

شیر مادر دختر و گشنیز بستان دیده‌اند

دیوان: ۹۱

این بیت از قصیده‌ای است که خاقانی در سفر حج دوم خود در تابستان سال ۵۶۹ هجری قمری سروده است. در این قصیده شاعر در صفت بادیه تعبیراتی

۱- فانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۲۰۸ و خفی علانی، ص ۱۴۷ و ذخیرهٔ خوارزمشاهی، ص ۳۴۸.

۲- خفی علانی، ص ۱۴۸.

ابتکار کرده است که سختی‌ها را در چشم راهیان کعبه آسان جلوه داده است و از آن جمله چشم درد حاصل از گرد و خاک راه بادیه را با آب و گیاه بادیه که به شیر مادر و گشنیز بستان تشبیه کرده، مداوا کرده است.

مرا چشم درد است و خورشید خواهم

که از زحمت توتیا می‌گریزم

این بیت از قصیده‌ای است که خاقانی در شکایت و عزلت سروده است و بر سبیل تهکم قصد گریز از ارزش‌ها و پناه بردن به ضد ارزش‌ها را داشته است. به همین سبب با داشتن چشم درد طالب خورشید بوده است که نور آن برای چشم درد سخت مضر است.

۹- روزکوری

هوای روز در مقایسه با هوای شب گرم و لطیف است. لطافت هوای روز و نور آفتاب در تری اجزای چشم و رطوبت زلالیه و نیروی دید تأثیر می‌کند و چشم را خیره می‌سازد؛ در نتیجه چشم در سایه می‌بیند و در آفتاب به سبب خیرگی توان دید ندارد. این عارضه را روزکوری می‌گویند و چشم‌های ازرق و اشهل به این عارضه دچار می‌شوند^(۱).

خاقانی از این بیماری در ابیات زیر چنین استفاده کرده است:

دیده بانان این کبود حصار روز کورند یا اولی الابصار

دیوان: ۱۹۹

(ستارگان به سبب تابش نور آفتاب روز کورند.)

خود ندارد خواری عیسی روز کوری و حاجت شب تار

دیوان: ۲۰۶

(حواریان مسیح به سبب معجزه حضرت عیسی در چشم پزشکی، دچار

روزکوری نمی‌شوند.)

من قرین گنج و اینها خاک بیزان هوس من چراغ عقل و اینها روزکوران هوا

دیوان: ۱۸

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۶۵ و قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۲۵۹.

(شاعر معاندان خود را روزگوران هوا و هوس خوانده است.)

خاقانی در قصیده بایه‌ای که با مطلع زیر سروده:

مرا ز هاتف همت رسد به گوش خطاب

کزین رواق طنینی که می‌رود دریاب

دیوان: ۴۹

و به وزیر شروانشاه فرستاده است، قصیده را به سوگندان بسیار و طعن و طنز

بیشمار انباشته است. در بیت:

به زیبقی مقنّع به احمقی کیّال

به روزگوری صبّاح و شب روی احباب

طعنه‌ای بر رهبر اسماعیلیان زده است که شب‌ها یاران خود را برای مصادره

دارایی‌ها و احشام دیگران به نواحی اطراف می‌فرستاده است و نسبت روزگوری به

او داده است.

۱۰- سَبَل

سبل از بیماری‌های چشم است که رگ‌های چشم بیمار به سبب امتلاء خون

سرخ می‌شود و چشم خارش شدید پیدا می‌کند. بیمار به نور چراغ و نور آفتاب

نمی‌تواند نگاه کند^(۱)؛ گویی پرده سرخی روی چشم را پوشانیده است. خاقانی

سبل را در بیت زیر آورده است:

چشم شرع از شما است ناخنه دار بر سر ناخنه سبل منهد

دیوان: ۱۷۳

این بیت از قصیده‌ای است که خاقانی در حکمت و موعظه سروده است. در این

قصیده شاعر بر فلسفه و فلسفی تاخته، نوآمویان فلسفه را مخاطب قرار داده و

گفته است که چشم شرع به واسطه آموخته‌های شما بیمار و ناخنه دار شده است.

پرده بیماری دیگری بر روی ناخنه چشم شرع می‌فزاید.

۱۱- سپیدی (برص چشم)

ابن سینا در کتاب قانون در طب نقل کرده است که گاهی در بیماری‌های چشم،

پرده بسیار نازکی بر چشم پیدا می‌شود و اگر این پرده سطر و غلیظ گردد آن را سپیدی چشم می‌گویند^(۱).

خاقانی سپیدی چشم را به صورت «سپیدی برص در بصر» چنین آورده است:
بخت را در گلیم بایستی این سپیدی برص که در بصر است

دیوان: ۶۲

شاعر آرزو کرده است که ای کاش سپیدی چشم در گلیم بخت می‌بود. اشاره به ضرب‌المثلی است که حافظ نیز از آن سود جسته است:

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

دیوان حافظ، ص ۳۷۲

۱۲- ناخن

ناخن از بیماری‌های چشم است و آن غشایی زاید است همچون ناخن که بیشتر از سمت بینی و از گوشه اشک ریز چشم به رویدن آغاز می‌کند و بر طبقه ملتحمه گسترده می‌شود. آن گاه به قرنیه چشم می‌رسد. ممکن است متوقف شود و احیاناً ممکن است مردمک چشم را نیز بپوشاند و در برخی موارد از هر دو گوشه چشم می‌روید. به نظر ابوعلی سینا ناخن دو نوع نرم و سخت دارد و تشخیص آن از رنگ آن امکان‌پذیر است^(۲). اخوینی آن را بر دو گونه تنک و سطر تقسیم کرده است^(۳) و جرجانی آن را به دو قسم سفید وتر، و سرخ و صلب تقسیم کرده و گفته است: اگر سفید و تر باشد معالجه آن آسان، اگر صلب و سرخ باشد علاج آن دشوار است. رویش و گسترش آن موجب نابینایی شخص می‌شود.

خاقانی از این بیماری در تصویرهای بسیاری بهره برده است. گاهی آن را در چشم روزگار نهاده و بدل به استخوانش کرده و توصیه کرده است که از روزگاری که ناخن چشم آن بدل به استخوان شده است انتظار نیکی نداشته باشید.

۱- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۲۲۸ و نیز ر.ک: ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۵۶.

۲- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۲۳۱.

۳- هدایة المتعلمین فی الطب، ص ۲۷۷.

چشم بهی مدار که در چشم روزگار آن ناخنه که بود بدل شد به استخوان
دیوان: ۳۰۹

و زمانی ناخنه را در چشم بخت خود نهاده و از بخت نابینای شکوه کرده است
که تنش همچون ناخن بدل به استخوان شده، و تن استخوان شده را به غم پیشکش
کرده است:

تن چو ناخن شد استخوانم از آنک
بخت را ناخنه به چشم در است
استخوان پیشکش کنم غم را
ز آن که غم میهمان سگ جگر است

دیوان: ۶۳

و گاهی بیم آن داشته که چشم ابلق عمر مبتلا به این بیماری شود و عمر مرکب
خود از دست بدهد.

ترسم که به چشم ابلق عمر
از ناخنه استخوان ببینم

دیوان: ۲۶۵

و در بیتی دیگر جهان را به چشمی سیاه و سپید تشبیه کرده است که قسمت
سفید آن ناخنه دار است و اضطراب خود را از آن را نشان داده است:
جهان به چشمی ماند در او سیاه و سپید

سپید ناخنه دار و سیاه نابینا

دیوان: ۸

گاهی سخنان فلاسفه را ناخنه چشم شرع خوانده و گفته است که با مطرح کردن
فلسفه و مباحث فلسفی دردی دیگر بر روی دردها می‌فزاید:

چشم شرع از شما است ناخنه دار
بر سر ناخنه سبل منهد

دیوان: ۱۷۳

و در دو بیت زیر ادعا کرده است که به سبب رسیدن ممدوح به جوار کعبه،
چشم شیطان از حسد ناخنه دار شده و ناخنه چشم او به استخوان بدل شده و او را
کور کرده است:

گر زخم یافته دلت از رنج بادیه

دیدار کعبه مرهم راحت رسان شده

تو ناخنی ز کعبه نه‌ای دور حسد

در چشم دیو ناخنه هست استخوان شده

دیوان: ۴۰۱-۴۰۲

در بیت زیر دارویی برای مداوای ناخنه چشم پیشنهاد کرده است:

چشم از زگریه ناخنه آرد به ناخنان

پلپل در او کشید و به خونش بپرورید

دیوان: ۵۳۲

جرجانی در ذخیره خوارزمشاهی فلفل سیاه را در شمار داروهای معالج چشم

آورده است^(۱).

ب: گوش و بیماری‌های آن

۱- طنین

طنین یکی از بیماری‌های گوش است که صدایی ممتد در گوش احساس می‌شود و غالباً از عوارض بیماری‌هایی است که در مغز سر و سایر اندام‌ها به وجود می‌آید. جرجانی اسباب و عوارض بسیاری برای طنین ثبت کرده است و یکی از آن‌ها اضطراب است^(۲) و خاقانی این اضطراب را در استعاره مکنیه‌ای در شعر آورده است:

چون زخروش دو صف وقت هزاهز کند

چشم جهان اختلاج گوش زمانه طنین

دیوان: ۳۳۵

ج) لب و دهان و زبان و گلو و حنجره و بیماری‌های آن‌ها

۱- تب خال (تب خاله) یا آبله لب

تب خال جوشی است خال گونه و شبیه آبله که بر کناره لب پیدا می‌شود. متقدمان تب خال را نتیجه بخارهای متصاعد از جوش معده، و ظاهر شدن آبله بر لب را نشان فروکش کردن تب می‌دانستند.

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۴۰.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۷۱ و قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۲۸۳.

خاقانی در تصویرهایی که از تب خال ارائه کرده است به این معنی اشارتی صریح دارد:

گر دی لبت از لبم ببوسی آزد تب دوش تن مرا بیازرد به درد
امروز تبم برفت و تب خال آورد تب خال مکافات لبم خواهد کرد

دیوان: ۷۱۶-۱۷۱

چون تب خالی که تب نشاند دل را غم غم نشان ببینم

دیوان: ۲۶۵

تب داشته‌ام، دو هفته ای ماه دو هفته

تب خال دمید و تب نهایت پذیرفت

چون نتوانم لبانت بوسید بتفت

تب خال مرا بتر از آن تب که برفت

دیوان: ۷۱۰

چو تب خال کو تب برد درد دل را

به از درد تسکین فزایی نبینم

دیوان: ۲۹۲

و در ابیات زیر به گرمی درون که از موجبات ظاهر شدن تب خال بر لب می‌شود

اشاره کرده است:

پرآبله شد لبم ز بس تف کز سینه به سوی لب کشیدم

گویند لب ترا چه افتاد این عذرنهم که تب کشیدم

دیوان: ۷۸۴

از تف آه بر لب خاقانی آبله است

تب خال حسرت است مگر کز تو باز ماند

دیوان: ۵۳۲

بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد

گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان

دیوان: ۳۵۸

در میان عوام رسم است که برای بهبود تبخال از اشیاء آهنی سرد استفاده

می‌کنند. و خاقانی در این معنی گفته است:
برق خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد

زمهریری ز لب آبله ور بگشاید

دیوان: ۱۵۸

یعنی تب خال لب آبله‌ور را با سرمای زمهریر آه درون مداوا کنید.

۲- الکن

الکن: کندزبان، آن که لکنت زبان دارد و لکنت زبان از سستی زبان و یا نارسائی عصب‌هایی است که موجب حرکت زبان در دهان می‌شود و احیاناً مولود پاره‌ای از بیماری‌های مغزی است^(۱). و خاقانی برای بیان ناتوانی شاعران معارض چنین خود در نطق و گفتار، گفته است:

ازین نورند غافل چند اعمی در این نطق‌اند منکر چند الکن

دیوان: ۳۱۹

۳- ضفدع

ضفدع: غده مانندی است سخت که در زیر زبان پدید می‌آید و وجه تسمیه آن به ضفدع به سبب شباهت رنگ آن به وزغ و رطوبت و چسبندگی آن است و رنگ آن آمیزه‌ای از رنگ رویه زبان و رنگ رگ‌های سبز زیر زبان است خاقانی با توجه به این امر چنین مضمونی ساخته است: ضفدع اگر با داروهای تجویز شده بهبود نیابد باید نشتر زد و جراحی کرد^(۲).

شاعران را ز رشک گفته من ضفدع اندرین زبان بستند

دیوان: ۴۸۹

۴- خناق

خناق دشوای دم زدن را گویند و آن بر اثر بروز غشاء کاذب در گلو است که به حلق و حنجره نیز کشیده می‌شود. عضله‌های حنجره و حلقوم متورم می‌شوند و هوای استنشاق شده به دشواری به سوی شش‌ها می‌رود و طعام و شراب از گلو فرو

۱- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، صص ۲۲۵ و ۳۲۹.

۲- قانون در طب، کتاب سوم، بخش اول، ص ۳۳۰ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۸۵.

اگر آن ماده به سمت حلق و سینه فرود آید نزله نامند^(۱). خاقانی در مضامینی که با توجه به این بیماری ساخته است از عمل بازداشته شدن حس بویایی را در مد نظر داشته است:

گر ناقصی ندید کمالش عجب مدار کز مشک بی نصیب بود مغز با زکام
دیوان: ۳۰۳

از نَفَس مشک هیچ حظّ و خبر نیست مغز جعل را که با زکام برآمد
دیوان: ۱۴۶

شاید ار مغز زکام آلود را عذری نهند کو نسیم مشک سارا برنتابد بیش ازین
دیوان: ۳۳۹

نزد مخدوم فضل تو نقص است پیش مزکوم مشک تو بعره است
دیوان: ۸۳۳

مرد کامی و عشق می ورزی در زکامی و مشک می بویی
دیوان: ۶۷۹

و در بیت زیر از مداوای زکام سخن گفته است:

مغز هوا ز فضلۀ دی در زکام بود ابرش طلی به وجه مداوا برافکند
دیوان: ۱۳۶

ه) بیماری های معده

۱- جوع الکلب

جوع الکلب یا شهوت کلبی از بیماری های معده است و چون بر کسی عارض شود، حرص او بر مأكولات دم به دم زیاده گردد و هرگز سیر نشود. جرجانی علت های پنج گانه برای شهوت کلبی یاد کرده است^(۲).

خاقانی در بیتی معاندان خود را مبتلا به جوع الکلب گفته است:

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۷۶.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۴۳۴.

چو کاسه بازگشاده دهن ز جوع‌الکلب

چو کوزه پیش نهاده شکم ز استسقا

دیوان: ۱۰

و در بیتی دیگر حاسد ممدوح را گرفتار شهوت کلبی خوانده است:

خاکساری را چو آتش طالع و چون مار بخت

داده جوع‌الکلب درخوان قحط نان انگيخته

دیوان: ۳۹۶

۲- فواق

فواق یا سکسکه: از رسیدن مادهٔ آزاردهنده بر دهانهٔ معده - و یا برخی حالات

معده - دردی در معده و یا بعضی اندام‌ها پیدا می‌شود. اندام آزاردیده برای دفاع به

جنبش درمی‌آید و جنبش تکرار می‌گردد. این دفاع در مقابل شیء موذی، فواق

خوانده می‌شود که با صداهای پیایی گلو همراه است.

نویسندگان کتب طبی قدیم برای فواق علل متعددی نوشته‌اند که از جملهٔ آن‌ها

سنگین بار شدن معده از خوراک بیش از حد طبیعی، یا بر اثر تب و یا خشکی معده

و برخی خلط‌هاست^(۱). خاقانی گاهی از امتلای معده و خون مضمون ساخته است:

بگیرد از تپش تیغ و امتلای خلاف دل زمین خفقان و دم زمانه فواق

دیوان: ۲۳۵

رفت قنینه در فواق از چه ز امتلای خون

راست چو پشت نیشتر خون چکد از معصفری

دیوان: ۴۲۰

و یکی از علل فواق رسیدن چیزهای آسیب‌رسان به دهن و معده است:

خصم در جان‌کندن آمد چون چراغ

ز آن فواقش در دهان آمد به رزم

دیوان: ۴۹۵

گاهی فواق با تب و لرز همراه است:

۱- قانون در طب، کتاب سوم، بخش دوم، ص ۱۷۳ و ذخیرهٔ خوارزمشاهی، ص ۴۳۷ و خفی علائی، ص ۱۷۶.

چون صراحی به فواق آمده خون در دهنم
 زآن شما زهرکش جام بلاید همه
 جان کنم چون به فواق آیم و لرزم چو چراغ
 گر چو پروانه بسوزید سزاید همه

دیوان: ۴۰۸

هر دو بیت در رثاء رشید الدین فرزند شاعر است که بیماری او همراه با تب‌های
 حاد بوده است. گاهی صدای صراحی را به فواق مانند کرده است:

در بر بلبله فواق افتد کز دهان آب احمر اندازد

دیوان: ۱۲۳

آن حلق صراحی بین کز می به فواق افتد

چون سرفه کنان از خون بیمار به صبح اندر

دیوان: ۹۷

۳- هیضه

هیضه به بیماری و آشفتگی حالت معده اطلاق می‌شود که به قی کردن و یا
 اسهال منجر می‌شود و علت اصلی آن ضعف معده است که در نتیجه خوردن طعام
 ناگوار روی می‌دهد. به گمان متقدمان طعام گوارش نیافته در معده، اگر طعامی باشد
 با مزاجی گرم، باقی کردن دفع می‌شود و اگر این عدم گوارش مربوط به طعامی باشد
 که مزاج سرد دارد با دل پیچه و اسهال پایان می‌گیرد^(۱). و خاقانی از بیماری هیضه
 چنین یاد در شعر استفاده کرده است:

جان از درون به فاقه و طبع از برون به برگ

دیو از خورش به هیضه و جمشید ناشتا

دیوان: ۱۵

این بیت از قصیده‌ای است که خاقانی در حکمت موعظه و ستایش رسول خدا
 سروده است. و در آغاز قصیده از عدم توجه به درون و جان، و پرداختن به برون و
 طبع، شکوه کرده و به فاقه افتادن جان و به برگ و نوا بودن تن را مورد نقد قرار داده و

۱- هدایة المتعلمین فی الطب، ۳۸۶ و مفاتیح العلوم، ص ۱۵۶.

آن را به اطعام بیش از اندازه شیطان طبیعت و ناشتا نگهداشتن جمشید جان مانند کرده است.

و: بیماری‌های ریه

ضيق النفس

ضيق النفس یعنی دشواری دم زدن و آن از ناراحتی مجاری تنفسی و احیاناً از برخی حالات روانی حاصل می‌شود که در نتیجه آن هوای درون شش‌ها به راحتی راه بیرون آمدن پیدا نمی‌کند. اطباء قدیم عوامل آن را در ورم شش و یا غلبه خشکی بر آن یا وجود تنگناهای موروثی در دستگاه تنفسی و یا وجود اخلاط غلیظ و رقیق در شش و... دانسته‌اند^(۱). خاقانی در تصویری که از میدان کارزار ارائه کرده، مدعی است ضيق النفس دشمن برخاسته از ترس دیدن کمند خیزران ممدوح است.

در ید بیضاش ثعبان از کمند خیزران

خصم را ضيق النفس ز آن خیزران انگيخته

دیوان: ۳۹۶

(ز) روده و بیماری‌های آن

روده: قسمت لوله‌ای شکل نسبتاً باریک و طویل دستگاه گوارش است که بین معده و مخرج قرار دارد^(۲) و خاقانی در بیتی گفته است:

به طبل نافه مستسقیان به خورد جراد به نای روده قولنجیان به پشک ذباب

دیوان: ۵۴

شاعر به طنز و هجو به چهار چیز قسم یاد کرده است: در مصراع نخست به شکم طبل گونه مبتلایان به بیماری استسقا سوگند خورده و بی درنگ به درمان آن قسم خورده است، چه در کتاب‌های طب سنتی برای مداوای استسقا خوردن ملخ تجویز و توصیه شده است. و در مصراع دوم به بیماری قولنج روده و داروی معالج آن «پشک ذباب» قسم خورده است. و در کتاب‌های ادویه برای معالجه بیماری قولنج

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۴۰۰.

۲- فرهنگ معین.

روده، پشک ذباب مفید یاد شده است^(۱) و در بیتی دیگر گفته است:

تا به نوای مدیح وصف تو برداشتم رود رباب من است روده اهل ریا

دیوان: ۳۹

هنوز هم ساختن تارهای نخ مانند از روده حیوانات معمول است، اشاره‌ای به مرگ شاعران و معاندان ریاکار خود دارد که از حسادت جان داده‌اند.

بیماری‌های روده

۱- زحیر

زحیر: پیچش شکم و اسهالی است که به طور متوالی و توأم با درد و ناراحتی با خروج کم و اندک و کف آلود رطوبات بلغمی از روده همراه است^(۲). خاقانی در بیت زیر زحیر را به معنی فرد مبتلا به زحیر در نظر گرفته است:

روی بھی کجا بود مرد زحیر را که خود

وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطی؟

دیوان: ۴۳۰

استفهام در بیت انکاری است. شاعر گفته است که برای مرد مبتلا به پیچش شکم که وقت سقوط نیرو برای معالجه آن صبر سقوطی (بهترین نوع صبر) را می‌خورد، روی بهبود و رهایی از بیماری نیست، به سبب آن که صبر خود مسهل است.

۲- قولنج

قولنج در اصل از بیماری‌های روده قولون (کولون) است و وجه تسمیه آن هم از نام همین روده است و عامل آن انقباض و تشنج و یا التهاب روده است که راه خروج مدفوع و باد و شیء خارجی دیگر را مسدود می‌کند و موجب دردهای شدید متناوب می‌شود. لفظ قولنج رفته رفته بار معنایی گسترده‌تری پیدا کرده و به دردهای معده و کلیه و مثانه و همه مجاری مجوف اطلاق شده است.

خاقانی در ابداع مضامین خود به معنی اصلی قولنج یعنی قولنج روده نظر داشته

۱- درباره جراد و پشک ذباب، گفتار مربوط به داروهای حیوانی را مطالعه فرمایید.

۲- قانون در طب، کتاب سوم، بخش دوم، ص ۳۸۴.

است:

به طبل نافه مستسقیان به خورد جراد به نای روده قولنجیان به پشک ذباب

دیوان: ۵۴

بچه بازی برو بر ساعد شاهان نشین بر مگس خواران قولنجی رها کن آشیان

دیوان: ۳۲۷

(پشک ذباب و مگس خوردن قولنجی را در مبحث داروهای حیوانی توضیح

داده‌ایم.)

۳- اطلاق

اطلاق به معنی اسهال و شکم‌روش است. دفع مکرر مواد مایع ناشی از التهاب و یا تحریک روده‌ها که منجر به خارج شدن مقدار زیادی از مواد معدنی خون و انساج بدن می‌شود.

متقدمان برای معالجه اسهال داروهای مختلف تجویز کرده‌اند؛ از جمله ابن سینا و جرجانی و عقیلی خراسانی آب «لسان الحمل» یا برگ آن و یا مطبوخ آن را شفابخش برخی از اقسام اسهال دانسته‌اند^(۱).

خاقانی ضمن تشبیه سوهان نجاری پدر خود به «لسان الحمل»، آن را داروی اطلاق نامیده است:

ریزش سوهان اوست داروی اطلاق از آنک

هست لسان الحمل صورت سوهان او

دیوان: ۳۶۵

وجه شبه میان لسان الحمل و سوهان شکل آن است. عقیلی خراسانی گفته است: «برگ [آن] شبیه به زبان گوسفند و سبز و طولانی است^(۲)».

۴- بواسیر

برخی پزشکان گفته‌اند که بواسیر جمع باسور است؛ اما در فارسی مفرد محسوب می‌شود و آن بیماری مخصوص قسمت ششم روده است که به روده

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۰۳ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۴۷۵ و مخزن الادویه، ص ۷۸۹.

۲- مخزن الادویه، ص ۷۸۹.

راست مشهور است. بواسیر تورم سیاهرگ‌های انتهای روده راست و یا پیدا شدن دانه‌های خونی در این روده در نزدیکی مقعد است که در مواردی به خونریزی شدید و توام با درد منجر می‌شود که باید عمل جراحی شود. خاقانی در قصیدهٔ بایه به طنز و هجو به میله‌های بواسیر سوگند خورده است:

به طبله‌های عقاقیر میرابوالحارث به میله‌های بواسیر میرابوالخطاب

دیوان: ۵۴

ح) زهره و کیسهٔ صفرا

صفرا مایع قلیایی به رنگ زرد مایل به سبز است که در کبد ترشح می‌شود و به وسیله مجرای کبدی در کیسهٔ صفرا جمع می‌شود. این کیسهٔ گلابی شکل پس از ورود غذا به روده، بر اثر انعکاس‌های انقباضی خاص برای کمک به هضم غذا، به تناوب صفرا را به روده می‌ریزد.

وجه تسمیه زهره به کیسه صفرا، ذکر مجاز با علاقهٔ حال و محل است. گاهی زهره کنایه از شجاعت و مردانگی و دلآوری است که از استقامت و پای‌ورزی صاحب زهره حکایت می‌کند و زهره شکاف شدن کنایه از ترس بسیار است که نتیجهٔ اضطراب و قرار از دست دادن صاحب زهره است.

اگر به علت التهاب سلول‌های کبد و یا انسداد راه خروج، صفرا متراکم شود به خون وارد می‌شود و موجب ابتلا به زردی یا یرقان می‌شود.

در شعر خاقانی استخدام «زهره» در معانی کنایی آن روایی بیشتر دارد، بویژه کنایاتی که از جرأت نداشتن و ترس و اضطراب و بددلی حکایت می‌کنند. مانند تعبیرهای زهره آب شدن (سخت ترسیدن). و زهره آب کردن (زهره ترک کردن). این تعبیر در ابیات زیر به صورت‌های مختلف آمده است.

سهم تو قطران کند نطفهٔ سرخاب و زال تیغ تو زیق کند زهرهٔ گرشاسب و شم

دیوان: ۲۶۴

کوه را زهره آب گشت و ببست کامتخانش از ده‌ا فرستادی

دیوان: ۹۲۲

به دنبال این کنایه، «زهرهٔ آب گشته کوه» را در استعاره‌ای ظریف طلا تصور کرده (جامع مستعارمنه و مستعار له رنگ صفرا و طلاست) که ممدوح برای شاعر

فرستاده است:

زهرهٔ آب گشته کوه است که ثنا را جزا فرستادی

دیوان: ۹۲۲

آتش تیغ صرصر انگیزش زهره بوقبیس آب کند

دیوان: ۸۵۲

زهره برافکندن (:از ترس مردن)

دهره برانداخت صبح، زهره برافکند شب

پیکر آفاق گشت غرقهٔ صفرای ناب

دیوان: ۴۵

اعظم سپهد آن که کشد تیغ زهر فام زهره ز بیم شرزهٔ هیجا برافکند

دیوان: ۱۳۷

این شعر هر که بشنود از شاعران عصر زهره ز رشک صاحب انشا برافکند

دیوان: ۱۴۰

چون روز کشید دهرة عدل شب زهره خون فشان برافکند

دیوان: ۵۰۹

زهره شکافتن و زهره شکاف شدن، زهره شکاف افتادن

عدل او زهرهٔ ستم بشکافت بذل او نافهٔ کرم بشکافت

دیوان: ۴۷۰

زهرهٔ اعدا شکافت چون جگر صبح دم

تا جگر آب را سده بست از تراب

دیوان: ۴۸

چندان برآمد از جگر آب ناله‌ها کآفاق گشته زهره شکاف از فغان آب

دیوان: ۸۱۷

چون خنجر زهرگون کشد شاه بس زهره که آن زمان شکافد

دیوان: ۵۱۲

صبح آمده زرّین سلب، نوروز نوراها ن طلب

زهره شکاف افتاده شب از زهره صفرا ریخته

دیوان: ۳۷۷

زهره داشتن (:جرأت داشتن)

غصه‌ها هست بر دلم که زبان زهره بازگو نمی دارد

دیوان: ۸۵۲

لاف از تو نیارم زدن و زهره ندارم اما شوم از لاف‌زنان سرکویت

دیوان: ۵۷۵

زهرآب راندن در زهره:

در زهره روس رانده زهرآب کانداخته یغلق پران را

دیوان: ۳۴

زهره و دهره بسوخت کوکبه رزم شاه

زهره زهره به تیغ دهره دهر از سنان

دیوان: ۳۳۲

زهره دریدن: زهره شکافتن

جوش دریا درید زهره کوه گوش ماهی بنشنود که کراست

دیوان: ۶۴

(ط) آلات تناسلی و بیماری‌های زنان و مردان

۱- زهدان یا رحم

زهدان یا رحم اندامی از بدن زنان عضلانی مجوف که در داخل لگن خاصره قرار دارد، با جداری ضخیم قابل انبساط و انقباض که جنین در داخل آن رشد و تکامل پیدا می‌کند.

نظر به این که زهدان واسطه بارداری و در نتیجه باروری است، تصویرهای خاقانی در راستای بهره‌مندی از این امر است.

گفتی ز انبیا وامم هرکه رفته بود حق کرده در حوالی کعبه مکررش

قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو برناف خاک^(۱) ناف زده ماده و نرش
دیوان: ۲۱۸ و ۲۱۹
در روایات آمده است که حق تعالی در ایام حج، انبیا و برخی امت‌ها را خلقتی
دیگر می‌بخشد تا در مناسک حج شرکت کنند. خاقانی در این دو بیت اشارتی
صریح به روایت یاد شده دارد:

وآن کژاوه چیست میزانی دو کفه باردار
باز جوزایی دو کفه شکل میزان دیده‌اند
بارداری چون فلک خوش‌رو مه و خور در شکم
از دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده‌اند
دیوان: ۹۱

محلومی را که بر پشت شتر بسته شده است به ترازوی دو کفه باردار تشبیه کرده
است که دو تن به شکل ستارگان دو پیکر بر آن سوارند و محمل در حرکت شتران،
مانند فلکی است که در مشرق و مغرب آن خورشید و ماه استقرار داشته باشند
(خورشید از مشرق و ماه از مغرب ظاهر می‌شود). که گویی در دو سوی آن دو
زهدان تعبیه شده است:

مادر بخل که افگانه کند هر سحرش

چون شفق خون شده زهدان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۷

شاعر مدعی است که بخل فراگیر است و در همه جا جز خراسان شایع است و
گویی مادری است که سحرگاهی طفلی ناقص به دنیا می‌آورد و جنینی تازه سقط
می‌کند، اما سرزمین خراسان عاری از بخل است و شاعر در آن سامان مادر بخل را
«خون شده زهدان» می‌یابد که نطفه بخلی نمی‌پذیرد.

داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی

هر نو آمد کز مشیمه چار ارکان آمده

۱- مراد از ناف خاک کعبه است و در دفتر «گنجینه اسرار» توضیح داده‌ایم.

وین عجوز خشک پستان بهر بیشی امتش

مادر یحیی است گویی تازه زهدان آمده

دیوان: ۳۷۲

شاعر می گوید: هر چه از مشیمه امهات سفلی به وجود آمده است افتخار بندگی آستان مصطفی (ص) را دارد و عجوز دیرینه سال جهان - همچون مادر یحیی که به هنگام پیری و ناباروری کار زنان زایا و جوان کرد و فرزند به دنیا آورد^(۱) - برای کوشش در راه افزایش و یا تقدم امت مصطفی به زنی جوان و پویا بدل شده و به خدمت آن حضرت درآمده است.

عجوز جهان مادر یحیی آسا از او حامل تازه پستان نماید

دیوان: ۱۳

و در ابیات زیر نیز از کلمه «رحم» به جای «زهدان» استفاده شده است.

باز نو نودر رحم های عروسان چمن

چارمادر برسرش توش و توان افشاندانند

دیوان: ۱۰۸

هنوز آن مهر بر درج رحم داشت که جان افروز گوهر گشت پیدا

دیوان: ۲۷

بیت اشارتی دارد به تولد عیسی مسیح از مریم باکره^(۲).

روز و شب آبستن و تو بسته امید کز رحم این دو باردار چه خیزد

دیوان: ۷۷۲

شاعر در پاره ای ابیات از کلمه «ارحام» که جمع رحم است برای ابداع تصاویر

سود جسته است.

۱- اشاره دارد به داستان زکریا که در قرآن کریم در سوره مریم (آیات ۱-۹) مطرح است: آن گاه که از سوی حق

تعالی به دنیا آمدن یحیی بر زکریا بشارت داده شد و گفت: پروردگارا چگونه برای من پسری متولد می شود در

حالی که زخم نازا و من از پیری خشک و تکیده شده ام؟! وحی آمد که آن برای پروردگار تو آسان است.

۲- ر.ک: دفتر دوم، «خارخاریند و زندان»، ص ۹۸.

مختار خلق عالم خاقان اکبر آمد

کارحام دهر خشک است از زادن همالش

دیوان: ۲۲۹

بر بندگان پاشی گهر هر بنده‌ای را بر کمر

زان لعبتان کز صلب خور ارحام خارا داشته

دیوان: ۳۸۶

مصراع دوم به اعتقادات متقدمان درباره تأثیر خورشید در تشکیل کانی‌ها مربوط می‌شود؛ با این توضیح که متقدمان به وجود آمدن گوهرهای قیمتی و سنگ‌های گرانبها را نتیجه تأثیر اشعه آفتاب در تجاوزیف زمین می‌دانستند^(۱).

چراغ علم فرزند چو خضر و اسکندر در آب ظلمت ارحام از آتش اصلاب

دیوان: ۵۰

بنده سخن تازه کرد و آنچه کهن داشت شست

کان همه خرمهره بود وین همه در ثمین

سنگ در اجزای کان زرد شد آن گاه لعل

نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنکه جنین

دیوان: ۳۳۶

شاعر سروده‌های تازه خود را چون در ثمین دانسته و استدلال کرده است که شعر او مراحل را گذرانیده و گرانبها شده است و با استفاده از آیات قرآنی، از تبدیل نطفه به علقه و سپس به مضغه و آنکه به جنین^(۲) حسن تعلیلی برای آن دگرگونی ابداع کرده است:

اگر سرنگون خوانده‌ای مان رواست که ما از رحم سرنگون آمدیم

دیوان: ۷۹۲

۱- توضیحات مفصل‌تر را در «شرح مشکلات خاقانی»، دفتر اول، «ثری تا ثریا»، ص ۲۱۷، مطالعه فرمایید.

۲- آیات قرآنی را در حاشیه مربوط به عنوان آبستنی ملاحظه فرمایید.

چشمه صلب پدر چون شد به کاریز رحم

زان مبارک چشمه زاد این گوهری دریای من

دیوان: ۳۲۳

۲- سقط جنین (افگانه کردن، طفل از شکم افکندن)

تولد کودک به صورت زنده یا مرده پیش از پایان یافتن ایام معین و معمول بارداری را سقط جنین یا افگانه کردن و یا افکندن طفل از شکم گویند.

خاقانی در بیت زیر سقط جنین را به صورت افگانه کردن به کار برده است:

مادر بخل که افگانه کند هر سحرش

چون شفق خون شده زهدان به خراسان یابم^(۱)

دیوان: ۲۹۷

و در ابیات زیر به صورت «از شکم افکندن» آورده است:

خود مادر قضا ز وفا حامله نشد و رشد به قهرش از شکم افکند هم قضا

دیوان: ۴

روز و شب آبستن و تو بسته امید کز رحم این دو باردار چه خیزد

گیر که خود هر دو باردار مرادند چون فکند از شکم ز بارچه خیزد

دیوان: ۷۲۲

و در بیت زیر مرگ طفل هشت ماهه به دنیا آمده را مطرح کرده است:

چون طفل که هشت ماهه زاید می‌بگذرم و جهان ندیدم

دیوان: ۵۰۹

بعضی از متقدمان معتقد بوده‌اند که نه فلک و هفت کوكب از روز انعقاد نطفه در

رحم مادر بر جریان رشد جنین تا هنگام تولد او ناظرند و این نظارت هر ماه به یکی

از سیارات نسبت داده می‌شده است. با این توضیح که ماه نخستین سیاره زحل و

ماه دوم مشتری و... در ماه هفتم قمر ناظر رشد جنین‌اند و در ماه هشتم بار دیگر

نوبت به سیاره زحل می‌رسد و اگر طفل هشت ماهه به دنیا بیاید به سبب نحس

۱- توضیحات مربوط به این بیت را در ذیل عنوان «زهدان یا رحم» - صفحات پیشین - بخوانید.

بودن زحل زنده نمی‌ماند^(۱) و خاقانی در این بیت ظاهراً به همین امر توجه داشته است.

۳- فتق

بیرون آمدن قسمتی از احشاء از محل اصلی خود که جای طبیعی آن است. معمول‌ترین شکل آن بیرون افتادن حلقه‌ای از روده در موضع سستی از ناحیه شکم و یا کشاله ران و یا کیسه بیضه و قرار گرفتن آن در زیر پوست است. اخوینی آن را سه قسم دانسته است: فتق در پوست شکم، فتق در کشاله ران و فتق در بیضه^(۲).

خاقانی در سوگند نامه آمیخته به طنز خود در قصیده بایئه از باد فتق و دبه خایه سخن گفته است. ابن سینا یکی از اقسام فتق را باد افتادن به بیضه گفته است^(۳):

به باد فتق براهیم و غلمه عثمان
به دبه علی موش گیر وقت دباب

دیوان: ۵۴

غلمه: هیجان شهوت مرد یا زن به جماع^(۴).

دبه: جرجانی در ذیل عنوان فتق گفته است: «جزء دوم از گفتار نوزدهم اندر فتق و قیلة که غر گویند و به شهر من دبه خایه گویند»^(۵) و در توضیح دبه خایه آورده است: که «دوم آن که باد به خایه فرو آید و کیسه خایه چون دبه‌ای شود و آن را به تازی قیلة الريح گویند»^(۶).

و شادروان دکتر محمد معین در ذیل لغت «غر»، یکی از معانی آن را دبه خایه ضبط کرده است^(۷). به نظر نویسنده این سطور همه توجیهاات و تعبیراتی که در این

۱- نفیسی، ابوتراب، پژوهش در مبانی عقاید سنتی پزشکی مردم ایران، مشعل، اصفهان، ۱۳۶۴، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

۲- هدایة المتعلمین، ص ۵۵۰.

۳- قانون در طب، کتاب سوم، بخش سوم، ص ۴۰۳.

۴- لسان العرب

۵- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۵۳۲.

۶- ذخیره خوارزمشاهی: ص ۵۳۲.

۷- فرهنگ معین

باب دربارهٔ دبه و معنی حقیقی و کنایی آن آمده است ظاهراً نقل غیرمحتاطانه^(۱) و استنباط نادرست شارحان خاقانی^(۲) و به تبع آن فرهنگ نویسان هندی از معنی بیت است و راهی به دهی ندارند^(۳).

اما «دباب» ظاهراً باید به معنی آرام راه رفتن باشد، چون در فرهنگ‌ها آمده است که دَبَّ الشَّيْخ: مشی مشیاً رویداً^(۴) و خاقانی در مصراع دوم بیت از چگونگی راه رفتن کسی که مبتلا به دبه خایه است تصویری ارائه کرده و به آن قسم خورده است.

۴- عَنِين

عنین بر وزن فَعِيل صفتی است به معنی مفعول، آن که به ناتوانی جنسی مبتلا است و توانایی مقاربت با زنان ندارد. خاقانی در بیت زیر خصم ممدوح را به مرد عنینی مانند کرده است که از جنگجویان ناتوان یاری خواسته ولی شکست خورده است:

نو عروس از ره نشینان شکرکی گوید بدانک

دام عنین از سقنقور مژور ساختند

دیوان: ۱۱۵

سقنقور از داروهای حیوانی برای تقویت غریزه جنسی است^(۵). اما سقنقور مژور منظور یاری کنندگان خصم اند که نه تنها مفید نبوده‌اند بلکه موجب روسیاهی خصم نیز شده‌اند، چه یاری کنندگان دشمن در جنگ شکست خورده‌اند و خصم نتوانسته است داماد (شاه) شود.

۱- دکتر ضیاءالدین سجادی، فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام و مشکلات دیوان خاقانی، زوار، تهران ۱۳۷۴، ص ۴۷۴ و ۴۷۵.

۲- نگاه کنید: محمدبن داودبن محمد شادی آبادی، شرح شادی آبادی بر قصاید خاقانی ذیل همین بیت.

۳- نگاه کنید به لغت نامهٔ دهخدا ذیل همین عنوان و مطالبی که از فرهنگ‌های هندی نقل کرده است.

۴- جمال الدین محمدبن مکرم (ابن منظور) لسان العرب، نشر ادب حوزهٔ قم ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۷۱، و سید محمد مرتضی حسینی زبیدی، تاج العروس من جواهر القاموس، کویت، ۱۳۸۵، هق به بعد، ج ۲، ص ۳۹۲.

۵- قانون در طب، کتاب سوم، بخش سوم، ص ۲۳۵.

طبق زدن

برخی از زنان به سبب اشتیاق بسیار به هم بستری و عدم دسترسی به آن، برای فرونشاندن غریزه جنسی، با به هم ساییدن شرم اندام خود با زنی دیگر، از شدت آرزوی جنسی خود می‌کاهند^(۱). این عمل به طبق زدن و مساحقه معروف است و خاقانی در این باب گفته است:

اهل بغداد را زنان بینی	طبقات طبق زنان بینی
ماده بر ماده اوفتان دو به دو	همچو جوزا و فرقدان بینی
چون طبق بر طبق زنند افغان	در طبق‌های آسمان بینی

دیوان: ص ۸۸ - ۸۹

به غلمه طبقات طبق زنان سرای به آبگینه و مازو و کندرو و گلاب

دیوان: ۵۵

۷- نازایی، (سترونی، عقیمی)

سترونی یا نازایی یا عقیمی به ناتوانی در تولید مثل اطلاق می‌شود. این بیماری ممکن است بر اثر نقص سلول‌های جنسی (نطفه و تخمک) و یا کمی ترشح هورمون‌ها و یا ناپایداری‌های روانی، مانند ضعف در مقاربت و بعضی عوامل ناشناخته دیگر به وجود آید^(۲). خاقانی در اشعار خود از صفات عقیم و سترون استفاده کرده و در استعاره‌های مکنیه از آن‌ها بهره جسته است:

کاف و نون بوده سترون از هزاران سال باز

زاده فرزندی که شاهنشاه دو جهان آمده

دیوان: ۳۷۲

دلم آبستن خرسندی آمد اگر شد مادر روزی سترون

دیوان: ۳۱۸

(توضیح این که خرسندی در ادب فارسی غالباً به معنی «قناعت» به کار

می‌رود.)

۱- قانون در طب، کتاب سوم، بخش سوم، ص ۲۶۰.

۲- نیز ر.ک: قانون در طب، کتاب سوم، بخش سوم، ص ۲۹۶.

برآستانه وحدت سقیم خوش تر دل به پالکانه جنت عقیم به حورا
دیوان: ۱۱

(مطابق روایات حوران بهشتی زایمان ندارند.)

ز یک نفعه روح عدلش چو مریم عقیم خزان بکر نیشان نماید
دیوان: ۱۳۱

عقیم خزان و بکر نیشان دو تشبیه موگداند که مشبه به آن‌ها صفت و موصوفی
است که موصوف آن‌ها حذف شده است و «عقیم خزان» یعنی «زن عقیم خزان» و
«بکر نیشان» یعنی «دختر بکر نیشان» که خزان به زن عقیم و نیشان به دختر بکر
تشبیه شده است.

ملک عقیم گشته زال یزید گفتا کز نفس دین طراز تو به حیدری ندارم
دیوان: ۲۸۱

(عقیم گشته یعنی بی ثمر و بی حاصل مانده.)

تا که خاقانی بلبل سخن است اوست چون باشه گه باد عقیم
دیوان: ۹۰۳

فصل سوم: اجزای مشترک و پراکنده در همه تن

الف) پوست و بیماری‌های پوستی

۱- آتش پارسی

آتش پارسی که آن را نار پارسی نیز می‌گویند جوش‌هایی است که در داخل آن‌ها
آب رقیق و احیاناً چرکین پرمی‌شود و با خارش و سوزش شدید همراه است و چاره
آن شکافتن جوش‌ها و بیرون کشیدن آب داخل جوش و خوراندن غذاهای آبکی
سرد به بیمار است^(۱). اطبای متقدم سبب ابتلاء به چنین جوش‌هایی را گرمی و
تیزی خون دانسته‌اند.

خاقانی آتش پارسی را به معنی تبخال به کار برده است. در پاره‌ای از فرهنگ‌ها
نیز آن را به مسامحه تبخال گفته‌اند.

دید مرا گرفته لب آتش پارسی ز تب نطق من آب تازیان برده به نکته دری
دیوان: ۴۲۲

۲- برص، (پسی)

متقدمان در تبیین بیماری‌های پوستی، بهق و برص را با هم مورد مطالعه قرار داده‌اند و بهق و برص را از آن قسم بیماری‌های پوستی برشمرده‌اند که لکه‌های سیاه یا سفید در پوست ظاهر می‌شود. و سبب هر دو بیماری را ضعف قوت مغیره دانسته‌اند که بر ماده‌ای بلغمی و یا سودایی - که مانع تغییر غذا به گوشت و پوست اندام‌ها بوده است - غلبه پیدا نکرده است. هرگاه قوت دافعه توانسته است که آن ماده مانع را از لایه‌های گوشت عبور دهد و به پوست برساند و در پوست ایجاد لکه بکند آن را بهق نامیده‌اند و اگر ماده مانع در عمق بیشتری مانده و رنگ گوشت را نیز تغییر داده است آن را برص یا پسی گفته‌اند^(۱).

در روزگاران پیشین این بیماری مورد تنفر مردم بوده است و هنوز در آذربایجان یکی از نفرین‌های متداول در میان عوام است و از شعرهای خاقانی هم این نکته استنباط می‌شود:

گرفته سرشان سرسام و جسمشان ابرص

ز سام ابرص جانکاه‌تر به زهر جفا

دیوان: ۱۴

چون ارقم از درون همه زهرند و از برون

جز پیس رنگ رنگ و شکال شکن نیند

دیوان: ۱۷۴

مغزشان در سر بیاشوبم که پیل اند از صفت

پوستشان از سر برون آرم که پیسند از لقا

دیوان: ۱۸

۱- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۱۵۸ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۲۱.

مجذوم چون ترنج است ابرص چو سیب دشمن
کش جوهر حسامت معلول کرد جوهر
دیوان: ۱۹۴

۳- بهق

بهق از بیماری‌های پوستی است و آن لکه‌های سیاه یا سفیدی است که بر ظاهر پوست پیدا می‌شود. ابن سینا و جرجانی (همان‌گونه که ذیل عنوان «ابرص» دیدیم) سبب بهق را ضعف قوه مغیره دانسته‌اند؛ که ماده‌ای بلغمی یا سودایی مانع رسیدن غذا به همه جای اندام‌ها بشود. در مواردی که قوت دافعه قوی‌تر باشد ماده را به سوی پوست می‌راند و خال‌های بهق مانند پولک‌های ماهی بر پوست پیدا می‌شود و اگر ماده مانع سودایی باشد رنگ پولک‌ها سیاه، و اگر بلغمی باشد رنگ پولک‌ها سفید خواهد بود^(۱).

خاقانی از این بیماری در توصیف میدان جنگ ممدوح یاد کرده است:

گر نه سگش بود فلک چون نمط پلنگ و مه

پر نقط بهق شود روی عروس خاوری

دیوان: ۴۲۳

شاعر فلک را سگ درگاه ممدوح شمرده و گفته است اگر چنین نیست چرا مانند پوست پلنگ و روی ماه از غبار میدان نبرد، بر روی خورشید لکه‌های بهق پیدا شده است.

ب) بیماری‌های عفونی

بیماری‌های عفونی یا بیماری‌های مسری، بیماری‌هایی هستند که از طریق ورود میکروب‌ها یا ویروس‌ها در بدن ظاهر می‌شوند. این بیماری‌ها از انسان به انسان و یا از حیوان به انسان سرایت می‌کنند و از بیماری‌های خطرناک و فاجعه بار محسوب می‌شوند. اهم بیماری‌های مسری که در شعر خاقانی دیده می‌شوند عبارتند از: آبله، طاعون، وبا، هاری، زکام، جذام.

۱- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۱۵۸ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۲۱.

۱- آبله (مجدّر = مبتلا به آبله)

آبله از بیماری‌های عفونی مسری است و با دانه‌های سرخی بر روی پوست همراه است که به تاول تبدیل می‌شوند و چون با خارش شدید همراه‌اند در صورت عدم مواظبت ممکن است که جای تاول‌ها در صورت و بدن آدمی باقی بماند. ابتلای به بیماری معمولاً ایمنی دائم در بدن را موجب می‌شود و با مایه کوبی می‌توان از ابتلا به آن جلوگیری کرد.

متقدمان آبله را نتیجه جوش خون می‌دانستند و معتقد بودند که خون کودک حاصل تغذیه نه ماهه او از خون مادر یا خون حیض است و در ابتدا رقیق و تر و خام است و به مرور زمان به خشکی و غلظت می‌گراید. آبله جوشی است که در ایام تری خون در آن می‌افتد و از طریق رگ‌ها به سوی پوست می‌آید و در روی پوست ظاهر می‌شود و چون پخته شود جوش‌ها چرکین و خشک می‌شوند و سپس دانه‌ها از میان می‌روند^(۱).

پیشینیان برای معالجه آبله شراب‌های مختلف و خوراک‌ها و نوشیدنی‌های دارای مزاج سرد را تجویز می‌کردند^(۲) و از خوردن طعام و شرابی که مزاج آن گرم است منع می‌کردند.

خاقانی در تصویرهایی که از آبله ارائه کرده است به غذای اولیه کودک و مداوای آن با شراب اشاراتی دارد.

بر دل کافر چو انگور آبله وز خونشان می‌ز حصرم‌گون سر تیغ یمان انگیخته
دیوان: ۳۹۷

دانه‌های آبله دل دشمن را به دانه‌های انگور تشبیه کرده و با تیغ ممدوح برای مداوای آبله دل آنان، از خون خودشان شرابی ساخته است.

۱- هدایة‌المتعلمین، ص ۷۳۵، و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۷۹ و خفی علایی، ص ۲۳۱.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲-۲۸۱.

از برون آبله را چاره «شراب کدر»^(۱) است

چون درون آبله دارید کدر بازدهید

دیوان: ۱۶۵

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد

پس آبله‌اش برآید صورت شود مجدّر

نه ماهه خون حیضی گر آبله برآرد

سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر؟

دیوان: ۱۹۰

و در بیت زیر طفل مبتلا به آبله را از خوردن خرما منع کرده است:

طفل را گر جدّه وقت آبله خرما دهد

چون به سرسام است خرما برنتابد بیش ازین

دیوان: ۳۳۸

جرجانی گفته است اگر آبله در شهری شایع شود مردم باید احتیاط‌های لازم به

عمل آورند و «از شیر و شراب و شیرینی‌ها پرهیز کنند خاصه از خرما و انگبین و...»^(۲).

شاعر در تصویرهای شاعرانه دیگر، گاهی ریختن جرعه‌های شراب بر زمین به

رسم شرابخواران و شکل حاصل از آن در روی خاک را آبله زمین پنداشته است:

از قطرات جرعه‌ها ژاله زرد ریخته

یافته چون رخ فلک پشت زمین مجدّری

دیوان، ۴۲۷

زمانی طلوع خورشید و زدوده شدن ستارگان از پهنه آسمان را بهبود بیمار آبله‌ور

از آبله، و از میان رفتن پوست ریشه‌های آبله گفته است:

در ده از آن چکیده خون از آبله تن رزان کآبله رخ فلک برد عروس خاوری

دیوان: ۴۲۷

۱- «شراب کدر» در جای خود (داروها)، ص ۲۴۹، گفتار پنجم همین کتاب، شرح مستوفی دارد.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۸۱.

سرخاب رخ فلک ده از می کو آبله از رخان فرو ریخت

دیوان: ۵۰۷

اختران آبله مانند را از رخ گردون نشان برخاسته

دیوان: ۴۷۵

رخسار فلک گویی بود آبله پوشیده چون آبله گم گردد رخسار پدید آید

دیوان: ۴۹۹

۲- جذام (مجدوم = مبتلا به جذام)

جذام یکی از بیماری‌های عفونی است که از باسیلی شبیه به باسیل سل به وجود می‌آید. شکل جلدی آن به صورت دانه‌های سفیدی است که در پوست و غشاء مخاطی حلق و بینی و چشم بر می‌آید و در شکل عصبی، باسیل‌ها بیشتر در اعصاب انباشته می‌شوند و موجب از میان رفتن قسمت عمده‌ای از حس می‌گردند. این بیماری بر اثر تماس نزدیک و مداوم و در طول ماه‌ها یا سال‌ها با بیمار مبتلا به جذام، به انسان سالم سرایت می‌کند.

اطبای قدیم معتقد بودند که بیماری جذام از خلط سودایی به وجود می‌آید و همه تن را فرا می‌گیرد و علائم آن، گرفتگی و دورگه شدن صدا و ریختن موهای ابرو و ریزش برخی اندام‌ها نظیر نوک بینی و سرانگشتان و پیداشدن غده‌هایی در تن به اندازه گردو یا بادام و یا ریزتر از آن است^(۱). خاقانی با توجه به دانه‌های درشت و ریزی که در صورت و تن فرد مبتلا پیدا می‌شود فرد مجدوم را به ترنج تشبیه کرده و در تصویری دیگر ترنج را دارای شکل جذام دانسته است:

مجدوم چون ترنج است و ابرص چو سبب دشمن

کش جوهر حسامت معلول کرد جوهر

دیوان: ۱۹۴

تا که ترنج را خزان شکل جذام داد بر

در یرقان شده است رز همچو ترنج از اصفری

دیوان: ۴۲۹

پزشکان قدیم برای مداوای بیمار جذامی، شوریای افعی را تجویز می کرده‌اند^(۱) و اخوینی از محمد بن زکریای رازی نقل کرده است که «من افعی بجوشانیدم و بدادم تا بخورد و به شد»^(۲). خاقانی نیز از این گونه مداوا آگاه بوده است:

افعی خورنده مجذوم ار چه بسی شنیدی

مجذوم خواره افعی جز رمح خویش مشمر

دیوان: ۱۹۴

بعضی‌ها جذام را بیماری شیر نیز می‌گویند و در وجه تسمیه آن گفته‌اند که سیمای جذامی در هم و ترنجیده و عبوس می‌شود و به سیمای شیر شباهت پیدا می‌کند و جماعتی نیز گفته‌اند که شیران حیوانات درنده هستند و غالباً به جذام مبتلا می‌شوند^(۳).

خاقانی با توجه به این باورداشت نیز از جذام تصویر ساخته است:

آری به داغ و درد سرانند نامزد آنک پلنگ در برص و شیر در جذام

دیوان: ۳۰۳

از سر تیغت که ماه ازوست برص دار

بر تن شیر فلک جذام برآمد

دیوان: ۱۴۶

۳- طاعون

طاعون بیماری عفونی مهلک همه گیر است و عامل آن باکتری ماسوره‌ای شکلی است که در بدن وارد می‌شود. ناقل بیماری کک‌هایی هستند که از طریق مکیدن خون جوندگان آلوده، بویژه موش‌ها و بیماری را به انسان منتقل می‌کنند. اطبای قدیم طاعون را ورم کشنده می‌گفته‌اند؛ با این توضیح که ماده به وجود آورنده آن به جوهری سمی تبدیل می‌شود و اندام‌های ورم کرده را فاسد می‌کند و رنگ اطراف اندام‌ها را تغییر می‌دهد و خون چرک آلود از ورم‌ها می‌تراود و تپش

۱- مولف ذخیره خوارزمشاهی، شیوه تهیه شوریای افعی را در کتاب خود شرح داده است، ص ۵۹۵.

۲- هدایة المتعلمین فی الطب، ص ۵۸۵.

۳- قانون در طب، ج ۴، ص ۳۹۹.

قلب را غیر طبیعی می‌کند؛ ناراحتی معده و امعاء دست می‌دهد و بیمار پس از استفراغ به حالت غشی می‌افتد و با تشدید بیماری فوت می‌کند^(۱) و طاعون از بیماری‌های مخوف قدیمی است که در بعضی جاها حتی نود درصد انسان‌ها را به کام مرگ کشانده است^(۲) اما باید توجه داشت قدما بسیاری از بیماری‌های مرگ‌زارا طاعون خوانده‌اند و از اشعار خاقانی نیز چنین امری قابل استنباط است:

تریاق ما چهر ملک، پور منوچهر ملک با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده
دیوان: ۳۹۱

آن کس که طعمه سازد سی سال خون مردم

نه آخرش به طاعون صورت شود مَبْتَر

دیوان: ۱۹۰

تو شادخوار عافیتی تا وبای غم طاعون به طاعن حسدآرا برافکند

دیوان: ۱۴۰

۴- وبا

وبا از بیماری‌های مهلک و عفونی و حادّ بسیار مسری است و از طریق میکروب خاصی به واسطهٔ آب و غذاهای آلوده، به انسان سرایت می‌کند و علائم آن اسهال‌های پی‌پی آبکی و استفراغ و سستی اندام‌هاست. تلفات این بیماری در پاره‌ای از موارد بسیار زیاد بوده است^(۳).

از نوشته‌های اطبای روزگاران پیشین چنین استنباط می‌شود که قدما وبا را به عنوان زمینه ساز طاعون در نظر گرفته‌اند و احیاناً به مرور ایام معنی بیماری پیدا کرده است. اخوینی در هدایة‌المتعلمین گفته است: «معنی وبا آن بود که جوهر هوا گنده گردد و چون جوهر هوا گنده گردد مَوْتان آرد و بیماری‌های وبایی بسیار گردد^(۴)». گفتار جرجانی دربارهٔ طاعون موید همین سخنان است: «و طاعون اندر

۱- قانون در طب، ج ۴، ص ۳۴۸.

۲- دایرة‌المعارف فارسی، ذیل عنوان طاعون.

۳- دایرة‌المعارف فارسی، ذیل عنوان وبا.

۴- هدایة‌المتعلمین، ص ۱۴۷.

هوای بد و سال‌های وبایی و اندر شهرها که آنجا وبا بیشتر بود (فساد هوا باشد) بسیار افتد^(۱)».

خاقانی تصویرهای شایان توجهی از این بیماری ابداع کرده است که چند نکته مهم را می‌توان از آن‌ها استخراج و استنتاج کرد.

الف) فساد هوا با باران‌های بسیار تند و مداوم از میان می‌رود. پس ناچار یکی از راه‌های دفع وبا نزول باران‌های زیاد است:

که او به پنج انامل به فتح باب سخن ز هفت کشور جانم ببرد قحط و وبا

دیوان: ۳۰

همان گونه که در دفتر اول شرح مشکلات خاقانی در ذیل عنوان «فتح باب» یاد کرده‌ایم، منجمان احکامی، فتح باب حاصل از اتصال دو سیاره زهره و مریخ را موجب نزول باران‌های سیل آسا می‌دانستند^(۲) و خاقانی در ترکیب «فتح باب سخن» ایهامی به معنای نجومی فتح باب ابتکار کرده و گفته است: گویی که شعر رشید و طواط (این قصیده در جواب قصیده و طواط سروده شده است) باران سیل آسایی بوده که تباهی و فساد هوای هفت کشور جان شاعر را شسته و از میان برده است. و در بیت زیر چرخ گردون را وباخانه گفته است:

وباخانه چرخ جافی ز جیفه ملاگشت و من زآن وبا می‌گریزیم

دیوان: ۲۹۱

ب: گاهی شعر شاعر مهر تأییدی است بر سخن جرجانی در ذخیره خوارزمشاهی:

چه نشینم به وباخانه ری به خراسان شوم انشاءالله

دیوان: ۴۰۵

پیش از این در مجلدات پیشین گفته‌ایم که خاقانی مدت‌ها سودای سفر به خراسان در سر داشته و پس از مدت‌ها در آرزوی رسیدن به خراسان، به سوی آن سامان حرکت کرده و رحل سفر در ری افکنده است. اما از اتفاق بد عارضه‌ای گران

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۵۷۸.

۲- شرح مشکلات خاقانی، دفتر اول «ثری تا ثریا»، ص ۳۱۵.

بر تن او مستولی شده و چهل روز او را در بستر بیماری افکنده است^(۱) و او را واداشته است که از آب و هوای ری شکوه کند و بگوید:

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای ری

دیوان: ۴۴۳

چنین دعایی در باب ری، نشان دهندهٔ نفرت شاعر از آب و هوای ناسازگار شهر ری است. چنان که در آخر همین قصیده اشارتی دیگر به آن کرده است:

دیدم سحرگهی ملک الموت را به پای بی کفش می‌گریخت ز دست وبای ری
گفتم تو نیز؟ گفت چوری دست برگشاد بویحیی ضعیف چه باشد به پای ری!

دیوان: ۴۴۴

ج) نکتهٔ شایستهٔ توجه دیگر این است که دانشمندانی که در سده‌های پیشین دربارهٔ سنگ‌های قیمتی مطلب نوشته‌اند، یاقوت را دافع طاعون دانسته‌اند و که سخن ابوریحان در صیدنه از این قبیل است: «و خاصیت یاقوت آن است که علت طاعون را از آن کس که با خود دارد دفع کند و به این معنی سلاطین بزرگ مراکنند با یکدیگر در ذخیره کردن جوهر او، بعد از آن که او را در تاج و کمر و امثال آن مکلل کنند^(۲).

اما در اشعار خاقانی یاقوت معالج وبا یاد شده و همراه دارندهٔ آن ایمن از گزند بیماری وباست.

خاک درگاهت دهد از علت خذلان نجات

کاتفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا

دیوان: ۲۲

چرخ از سموم گرم گه زاده وبا در چاشتگه

دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده

دیوان: ۳۹۱

۱- افصل الدین بدیل، خاقانی، منشآت خاقانی، به اهتمام محمدروشن، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، ص ۲۸۵.

۲- ابوریحان بیرونی، صیدنه، ترجمهٔ ابوبکر علی بن عثمان کاسانی، ج ۲، ص ۷۳۰. همچنین ابوریحان بیرونی،

کان یاقوت و پس آنگاه وبا؟ ممکن نیست

شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۸

(د) سرانجام با چند تشبیه دیگر نیز از وبا ایماژهای خاص ابداع کرده است:

شروان وبای ظلم گرفته است و قحط عدل

انصاف تاج بخش کیان میزبان ماست

دیوان: ۷۹

تو شادخوار عافیتی تا وبای غم طاعون به طاعن حسد آرا بر افکند

دیوان: ۱۴۰

توقع ملک دید جهان گفت زهی حرز

هم داعیه امنی و هم دفع وبایی

دیوان: ۴۳۶

۵- هاری (بیمار مبتلا به هاری، سگ گزیده و گرگ گزیده)

هاری بیماری عفونی حاد پستانداران، مخصوصاً گوشت خواران است. طریق

ابتلاء به این بیماری، از راه انتقال آب دهان جانور بیمار به جانور سالم یا انسان سالم

است و این انتقال از راه گاز گرفتن حیوانات اتفاق می افتد. از میان پستانداران سگ و

گرگ و موش صحرائی و شغال و خوک و گربه و حتی اسب مبتلا به بیماری هاری

می توانند عامل انتقال ویروس بیماری باشند، اما سگ و گرگ به عنوان انتقال دهنده

بیماری، در میان مردم از همه شناخته تر است.

ویروس بیماری هاری تمایل شدیدی به بافت عصبی دارد و به نخاع شوکی مخ

حمله می کند و در نتیجه بیمار دردهای شدید عصبی احساس می کند و انقباضات

دردناک در عضلات حلق و حنجره دارد. بلعیدن غذا چنان انقباض دردناکی ظاهر

می کند که بیمار حتی از دیدن آب و تصور فروبردن آن از کام و حلق رنج می برد و

می ترسد. به همین سبب این بیماری را بیماری «خوف الماء» نیز گفته اند^(۱).

هاری در شعر خاقانی به گرگ گزیدگی و یا سگ گزیدگی تعبیر شده و مبتلا به این

بیماری، سگ گزیده و گرگ گزیده خوانده شده است. در بعضی از اشعار شاعر
هراس از آب مطرح شده است:

سگ گزیده از آب ترسد از آن ترسم از آب دیدگان برخاست

دیوان: ۶۱

می ترسد از آب دیده‌جانم ای کاش که سگ گزیده بودی

دیوان: ۸۰۳

زان آب آذراسا ز آن سان همی هراسم کز آب سگ گزیده و شیر سیه ز آذر

دیوان: ۱۹۱

و در برخی دیگر از اشعار، عدم تمایل به دیدن آب در تصویرها ارائه شده است:

آزردۀ چرخم، نکنم آرزوی کس آری نرود گرگ گزیده ز پی آب

دیوان: ۵۶

گر ره خدمت نجست بنده عجب نیست از آنک

گرگ گزیده نخواست چشمه‌ماء معین

دیوان: ۳۳۶

دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود؟

سگ گزیده کی تواند دید در آب روان؟

دیوان: ۳۲۵

چون منم گرگ گزیده ز فراق طلب چشمه‌ حیوان چه کنم؟

دیوان: ۲۵۴

و گاهی تصویرهای فرار از آب مطرح شده است:

لرزان ستارگان ز حسام حسام دین

چون سگ گزیده‌ای که ز ماء معین گریخت

دیوان: ۸۲۴

ندارم سرمی که چون سگ گزیده جگر تشنه‌ام وز سقا می‌گریزم

دیوان: ۲۸۹

بیماری‌های دیگر در اندام‌ها

۱- دق

دق: مرضی است که شخص را لاغر و پژمرده و نزار می‌کند و برخی از عامه مردم آن را سل می‌نامند. خاقانی در مضامینی که ساخته، به همین لاغری و پژمردگی اشاره کرده است:

چون تار دق مصری در دق مرگ خصمت

نالان چو نیل مصر است از ناله تن چو نالش

مه شد موافق او در دق بدین جنایت

هر سال در خسوف کند آسمان نکالش

دیوان: ۲۳۰

شاعر در بیت نخست دشمن ممدوح را به سبب نزاری، به تارهای دق مصری^(۱)

تشبیه کرده است که به بیماری دق منجر به مرگ مبتلا است و در بیت دوم ماه را در

حالات باریکی اهله ماه، از موافقان دشمن شاه شمرده و آن را مستوجب عقوبت

دانسته است که آسمان با ایجاد خسوف آن را شکنجه می‌کند.

در ابیات زیر نیز باریک شدن ماه و کوتاه شدن شب را حاصل بیماری دق دانسته

است:

خور در تب و صرع دار یابم مه در دق و ناتوان ببینم

دیوان: ۲۶۶

تا رست قرصه خور از ضعف علّت دی

بیماری دق آمد شب را و گشت لاغر

دیوان: ۱۹۲

۱- دق مصری: ظاهراً نوعی لباس پشمینه بوده است که تارهای ظریف و باریکی از آن آویزان بوده و گرانها نیز

بوده است. خاقانی در بیت زیر طالب دق مصری است:

همتم گفتا که ملبوس جلال دق مصری وشى صنعایی فرست

۲- نفرس

نفرس بیماری مزمنی است همراه با آماس و درد شدید که به شکل التهاب مفصل شست پای، و به طور ناگهانی ظاهر می‌شود و چند شب متوالی ادامه می‌یابد و سپس فروکش می‌کند و پس از مدتی مجدداً عود می‌کند. علل ظهور این بیماری را اختلالات کبدی و جهاز هاضمه، و افراط در خوردن غذاهای گوشتی و کم‌تحرکی داشته‌اند^(۱).

خاقانی از این بیماری چنین یاد کرده است:

نفرس گرفته پای گران سیرش اصلع شده دماغ سبکسارش

دیوان: ۸۹۲

گرز همام گفت که ما کوه جودیم نفرس گرفته باد ز زخم گران ماست

دیوان: ۸۰

گرز ممدوح چنان ضربتی بر پای باد وارد کرده است که مبتلا به بیماری نفرس شده است.

ج) شبکه‌های گسترده در سر تا پای تن

۱- رگ‌ها (عروق)

محل جریان خون در اندام‌های بدن انسان را به عربی «عرق» و به فارسی «رگ» می‌گویند. رگ‌ها به صورت دو شبکه اصلی با نام‌های سرخرگ‌ها و سیاهرگ‌ها (شریان‌ها و وریدها) در اندام پراکنده‌اند و هر یک از شریان‌ها و وریدها نیز به شاخه‌های مختلف تقسیم می‌شوند و هر شاخه‌ای به تعداد بیشماری موی رگ منقسم می‌شود. وظیفه آن‌ها انتقال خون صافی از قلب به موی رگ‌ها و تحویل مواد غذایی از جدار موی رگ‌ها به یاخته‌های اندام‌ها و بازپس گردانیدن خون تیره به قلب است. متقدمان در باب گردش خون نظریه‌ای دیگر داشته‌اند آن را که در زیر عنوان شریان و ورید مطرح کرده‌ایم.

خاقانی در بیت زیر احساسات و عواطف خود را درباره مرگ پسر عم خود این

۱- ر.ک: قانون در طب، کتاب سوم، بخش سوم، ص ۴۲۶، و هدایة‌المتعلمین، ص ۵۴ و ذخیره خوارزمشاهی،

گونه به تصویر کشیده است:

دلم مرگ پسرعم سوخت و بر جانم زد آن آتش

که همیشهش عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی

دیوان: ۴۱۵

و در بیتی دیگر از سیصد و شصت رگ یاد کرده است:

سیصد و شصت رگم زنده شود چون بدهد

سیصد و شصت درم سنگ گهر و زانم

دیوان: ۷۸۲

و نیز در بسیاری از تشبیهات و استعارات، از رگ جان و رگ مضامین ابداع کرده

است:

قابل گل منم که گل همه تن رگ خون است و خار نیشتر است

دیوان: ۶۵

رگ چشم حیا کسی که برید رگ جان بقاش اجل ببرد

دیوان: ۸۶۳

بازوی دست رباب از بس که بر رگ خورده نیش

نیش چوبینش ز رگ آب روان انگبخته

دیوان: ۳۹۴

مراد از نیش چوبین در مصراع دوم مضراب، و مراد از آب روان آوای دلنشین

رباب است. و در بیت زیر نیز تارهای رباب را به رگها تشبیه کرده است:

نالان رباب از عشق می، دستینه بسته دست وی

بر ساعدش بالای پی رگهای بسیار آمده

دیوان: ۳۸۹

و همچنین است در باب چنگ:

چنگ زاهد سر و دامنش پلاسین لکن

با پلاشش رگ و پی سر به سر آمیخته‌اند^(۱)

دیوان: ۱۱۸

۱-۱: شریان و ورید

شریان‌ها: شریان‌ها رگ‌هایی هستند که (بجز در شریان‌های ریه) خون اکسیژن دار را همراه با مواد غذایی به یاخته‌های اندام‌های مختلف بدن می‌رسانند. اطبای قدیم معتقد بودند که منشاء شریان‌ها قلب و منشاء وریدها جگر است و وریدها رگ‌هایی هستند که برای رسانیدن خون و غذا از جگر به اندام‌های بدن آفریده شده‌اند^(۲). در حالی که شریان‌ها خون صاف اکسیژن دار و حاصل مواد غذایی را با انقباض بطن چپ از قلب می‌گیرند و از طریق شریان آئورت به شاخه‌های مختلف شریانی که در تمام اندام‌های بدن پراکنده شده‌اند می‌رسانند؛ آن‌گاه خون از شاخه‌های باریک‌تر به موی رگ‌های شریانی منتقل می‌شود و از جدار موی رگ‌های شریانی، یاخته‌های اندام‌ها را تغذیه می‌کند. سپس خون فاقد اکسیژن و حامل مواد تباه شده، از طریق موی رگ‌های وریدی که در اندام‌ها پراکنده‌اند جمع‌آوری می‌شود و به شاخه‌های وریدی انتقال می‌یابد و از راه همین شاخه‌ها به سیاه رگ اصلی می‌رسد و به بطن راست قلب می‌ریزد. به هنگام انقباض بعدی، خون فاقد اکسیژن برای گرفتن اکسیژن، به دو شریان ریه‌ها فرستاده می‌شود و پس از اخذ اکسیژن همراه با مواد غذایی که از معده و جگر گرفته شده است از طریق دو ورید ریوی به بطن چپ باز می‌گردد تا به گردش بعدی خود ادامه دهد. بنابراین جگر را نمی‌توان منشاء وریدها دانست. به سخن ساده‌تر شریان‌ها رساننده خون اکسیژن دار همراه با مواد غذایی از قلب به یاخته‌ها، و وریدها برگرداننده خون فاقد اکسیژن همراه با مواد تباه شده از بافت‌های اندام‌ها به قلب هستند. خاقانی در تصویرهایی که در باب شریان ابداع کرده است گاهی شریان را در جایگاه ورید به کار برده است،

۱- درباره چنگ. ر.ک. عباس ماهیار، شرح مشکلات خاقانی، دفتر سوم، «نسیم صبح»، جام گل، کرج،

۱۳۸۰، چاپ اول، ص ۱۶۲.

۲- قانون در طب، ج ۱، ص ۴۶ و ۱۳۲ و ۱۴۰.

مانند:

قوت عرق عراق از مادّات طبع من است گر چه شریان دل شروانیان را نشترم

دیوان: ۲۴۸

کوزه فصاد گشت سینه او بهر آنک موضع هر مبضع است بر سر شریان او

دیوان: ۳۶۵

همان گونه که درمبحث فصد یادآور شده‌ایم، خون گرفتن از رگ‌های وریدی یا

سیاهرگ‌ها امکان‌پذیر است و بجز در موارد خاصی، بیشتر زدن بر شریان را جز

تسامح شاعرانه چیزی دیگر محسوب نمی‌توان کرد.

در تصاویر بیت زیر نیز خاقانی شریان را ظاهراً قسمی رگ تصور کرده است:

دلم مرگ پسر عم سوخت و در جانم زد آن آتش

که همیشه اش عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی

دیوان: ۴۱۵

اما در ابیات زیر می‌توان شریان را به سرخرگ تعبیر کرد.

چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت

اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن

دیوان: ۳۶۱

اکحل از رگ‌های وریدی است^(۱)، بنابر اعتقاد قدما که منشاء شریان را قلب، و

منشاء ورید را جگر می‌دانستند. شاعر می‌خواهد بگوید که چشم ما از بس خون

جگر و خون دل ریخته است، در سیاهرگ و سرخرگ‌ها خونی نمی‌توان یافت:

شریانش دیده چون رگ بربط نه خون نه حس

خاک و خشش به دیده رای اندر آمده

دیوان: ۵۳۴

شریان رگ جهنده ضربان دار است و چون طبیب در نبض بیمار حس و حرکتی

ندیده، از اظهار نظر عاجز مانده و دیده رای او کورگشته است.

۱-۲: اوداج

۱- ر.ک: «اکحل» در همین کتاب، همین گفتار، صفحه بعد.

اوداج: (جمع وَدَج و وداج): رگ گردن، و نیز گفته‌اند که اوداج رگ‌هایی هستند که بر حلق احاطه دارند و ذبح کننده آن‌ها را می‌برد^(۱) و ابن سینا آن را از رگ‌های جهنده یعنی شریان‌ها برشمرده است^(۲).

خاقانی این واژه را در بیت زیر آورده و مراد او نیز رگ گردن است که در میدان معرکه به دست مبارزان لشکر ممدوح بریده می‌شود:

مقراضه بندگان چو مقراض اوداج بریده منکران را

دیوان: ۳۴

۳-۱: اکحل

اکحل از سیاهرگ‌ها است. ورید زند اسفل میانی را که معمولاً از آن خون می‌گیرند اکحل گویند و آن شعبه‌ای از رگ قیفال است که با شعبه‌ای دیگر از رگ باسلیق (ورید زیر بغلی) آمیخته است. بنابراین مرکب از دو رگ است. خاقانی در بیت زیر به آن اشاره کرده است:

چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت

اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن^(۳)

دیوان: ۳۶۱

۴-۱: قیفال

از سیاهرگ‌های دست است که مورد فصد واقع می‌شود^(۴) و آن شعبه‌ای از ورید کتفی است. این ورید از گردن به سمت کتف، و از کتف به طرف زیربغل و بازو می‌رسد و شعبه‌ای از آن به مفصل آرنج نزدیک می‌شود و به سه بخش تقسیم می‌شود: اول رگ بازو در کناره سطحی زند زیرین؛ دوم رگی که با قسمتی از رگ زیربغل درمی‌آمیزد و رگ اکحل را در وجود می‌آورد (ورید زند اسفل میانی)؛ و سوم رگی عمقی که با شعبه‌ای از ورید زیربغلی می‌آمیزد و به سوی انگشت کوچک پیش

۱- لسان العرب، کتاب جیم، ذیل ریشه (ودج).

۲- قانون در طب، ج ۱، ص ۴۸۸.

۳- در زیر عنوان «شریان و ورید» درباره این بیت توضیح داده‌ایم.

۴- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۱۹۳. و قانون در طب، کتاب اول، ص ۴۸۰.

می‌رود و رگ میان انگشت کوچک و بنصر را شکل می‌بخشد^(۱).
در همه تصویرهایی که خاقانی از قیفال ابداع کرده است اشارتی صریح به فصد دارد:

به هر نیشی که در قیفال او زد مرا صد نیش هندی در جگر کرد
دیوان: ۵۷۸

مگر روز قیفال او راند خواهد که طشت زر از شرق رخشان نماید
دیوان: ۱۲۹

۵-۱: حبل الورید

حبل الورید: رگ جان. ورید در اصطلاح پزشکان به سیاهرگ گفته می‌شود. و سیاهرگ‌ها شبکه‌های گسترده‌ای در بدن هستند که وظیفه آن‌ها (بجز دو ورید ریوی) جمع کردن خون فاقد اکسیژن و حاوی انیدرید کربونیک و فضولات یاخته‌ها و ریختن آن‌ها از طریق سیاهرگ اصلی در بطن راست است^(۲).

در قرآن مجید ترکیب اضافی «حبل الورید» در آیه شریفه «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق (۵۰) ۱۶) ذکر شده است و مفسران آن را رگ جان معنی کرده‌اند و مولف لسان العرب آن را رگ گردن گفته است^(۳).

و در پاره‌ای موارد گزارش‌های معنایی شگفت‌انگیز درباره آن یاد کرده‌اند که با معلومات طبی آن روزگاران نیز سازگار نیست. از جمله مولف کشف الاسرار نوشته است: ورید از عروقی است که روح نفسانی در آن جاری است و در مقابل ورید «اوداج» است که در آن‌ها خون حرکت می‌کند. آنچه در گردن و سینه است ورید نام دارد و عرق ساق «نساء» خوانده می‌شود و رگ دست «ابجل» است و رگ پشت «ابهر»^(۴). این توضیحات پایه و مایه دلپسند طبی ندارد.

خاقانی در ابیات زیر به حبل الورید اشاره کرده است:

۱- قانون در طب، کتاب اول، ص ۱۴۷.

۲- ر.ک: «شریان و روید» در همین گفتار به صفحات پیشین.

۳- لسان العرب، ذیل «حبل».

۴- کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۹، ص ۲۷۹، در همین صفحه، «ابهر» را توضیح داده‌ایم.

ز بوی خلقش حبل‌الورید یافت حیات

ز فرّ نطقش حبل‌المتین گرفت بها

دیوان: ۱۴۰

خلق محمدی (ص) چنان با ارزش است که پروردگار عالم با تأکید حضرتش را صاحب خوئی عظیم یاد کرد: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقِي عَظِيمٌ»^(۱). شاعر گفته است چون بوی خلق عظیم محمدی به مشام زندگی رسید، حیات از آن رگ جانی یافت و زنده شد. یعنی حیات پرتوی از نور محمدی است.

هفت اندام زمین زنده بماند کابهرش حبل‌الورید و ابهر است

دیوان: ۸۴۵

خاقانی به هنگام بازگشت از ری به سوی تبریز، روزی چند در شهرستان ابهر رحل اقامت افکنده و آب رودخانه‌ای را که امروزه از وسط شهری می‌گذرد عذب یافته و آن را حبل‌الورید و ابهر خوانده، که هفت اندام زمین از آن زندگی یافته است.

۶-۱: ابهر

فرهنگ نویسان درباره «ابهر» گفته‌اند: ابهر رگی است که در پشت به دل پیوسته و رگ هفت اندام است و رگ آئورتی و ام‌الشراین است و بعضی‌ها گفته‌اند که دو شریان‌اند که از قلب خارج می‌شوند و دیگر شریان‌ها از آن‌ها منشعب می‌شوند. و بعضی آن را رگ گردن هم گفته‌اند^(۲).

خاقانی آن‌گاه که در شهرستان ابهر رحل اقامت افکند شهرستان ابهر را دمشق اصغر خواند و از آن به عنوان حبل‌الورید و ابهر یاد کرد که هفت اندام زمین، زندگی خود از آن یافته است:

هفت اندام زمین زنده بماند کابهرش حبل‌الورید و ابهر است

تاکنون از قدس خاک اولیا گفتم ابهر بین که شام اصغر است

۱- همانا تویی بر خلق بزرگ (قلم ۴(۶۸)) جمله اسمیه و حرف آن و لام برای تأکید است. علاوه بر آن خَلْقِ موصوف به صفت عظیم است و نکره آمدن آن نیز برای تعظیم نبی (ص) است.

۲- ر.ک. لسان العرب، ج ۴، ص ۸۳ و منتهی الارب فی لغة العرب، ذیل «بهر» و لغت نامه دهخدا.

دیوان: ۸۴۵

و در بیتی دیگر از ابهر ظاهراً معنی رگ جان را اراده کرده است:

دل دل مشتری پیش جفته زد اندر آسمان

آه دل و دل کنان زحل گفت قطعت ابهری

دیوان: ۴۲۳

۲- خون

خون مایعی است سرخ رنگ که در همه رگ‌های بدن جریان دارد و تغذیه بدن از آن تأمین می‌شود. در شعر خاقانی، خون و ترکیباتی که از لفظ خون ساخته شده بسیار فراوان است و حجم وسیعی از شعرها را در بر گرفته است. در اینجا تنها به ذکر چند نمونه بسنده می‌شود:

شب چو فصادی که ماهش مبضع و گردونش طشت

سرنگون خون از دکان انگیخته

اطبای قدیم معتقد بودند که رسیدن غذا به دورترین قسمت اندام‌های بدن توسط آب و صفرا امکان‌پذیر است. بخشی از این آب بخار می‌شود و به صورت نامرئی از مسام بدن بیرون می‌آید و بخشی دیگر با اخلاط بدن در هم می‌آمیزد و به صورت عرق بیرون می‌آید. زیادی و کمی و بوی و طعم و قوام و گرمی و سردی آن وقت بیرون آمدن، نشانه‌های حال تن آدمی است^(۱). عرق به علت گرما، کارهای سنگین و در موارد بسیاری از تب و بیماری‌های عفونی بر پوست بدن ظاهر می‌شود. خاقانی گاهی با استفاده از «قطرات عرق» (خوی) تصویر ساخته است:

هر نیم شبی تبی مرتب بینی ناخن چو فلک عرق چو کوب بینی
هر چاشتگهم گرفته تب بینی از تب خالم آبله بر لب بینی

دیوان: ۷۴۰

تب کرد اثر در گل عنبر بارت آنک خوی تب نشسته بر گلزارت
بیمار بس است نرگس خمّارت بیماری را چه کار با گلنارت!؟

دیوان: ۷۰۹

خوی تب گل گل برجبهت گلگون خطر است

آن صف پروین از آن طرف قمر بازدهید

دیوان: ۱۶۳

خوی پیشانی و کف بر دهنم بس خطر است

به گلاب آن خوی و کف چند زدایید همه

دیوان: ۴۰۸

بیمارم و چون گل که نهی در دم کوره گه در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب

دیوان: ۵۷

و در برخی دیگر از مضامین خود از «عرق سرد» یاد کرده است و قدما عرق سرد

را در تب‌های حادّ نشان فراوانی رطوبت خام در بدن می‌دانستند که حرارت طبیعی

از عهده آن‌ها بر نمی‌آید و منجر به عرق سرد می‌شود خبر از شدت یافتن بیماری

می دهد^(۱).

روز پنجم به تب گرم و خوی سرد افتاد شب هفتم خبر از حال دگر باز دهید

دیوان: ۱۶۲

آفتاب از کفش به تب لرزه است کانجم جود فتح باب کند

چون به تب لرزه آفتاب در است عرق سرد چون سحاب کند

دیوان: ۸۵۳

آفتاب که به وجود آورنده زر است در مقابل بخشش های ممدوح که بارانی از

طلانتار می کند، به تب لرزه افتاده است و شگفتی بیشتر در این است که اگر آفتاب به

تب لرزه افتاده است ابر به چه سبب عرق سرد می ریزد؟ و در بیت زیر نیز با اشاره به

حدیثی از عرق مصطفی (ص)^(۲) یاد کرده است.

عنقا برکرد سرگفت کز این طایفه

دست یکی پر حناست جعد یکی پر خضاب

این همه نورستگان بچه حورند پاک

خورده گه از جوی شیر، گاه ز جوی شراب

گرچه همه دلکش اند از همه گل نغزتر

کو عرق مصطفی است و این دگران خاک و آب

دیوان: ۴۴

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۱۰۴.

۲- ان النبی (ص) قال لیلۃ أسری بی الی السماء سقط الی الارض من عرقی فنبت منه الورد فمَن أراد أن یشم

رائحتی فلیشم الورد. ر.ک. دفتر پنجم، گنجینه اسرار، ذیل عنوان «گل عرق مصطفی».

مشروح فهرست عنوان‌های گفتار پنجم مداوای بیمار با دارو

۱۷۶ ۳-۳- تخم ریحان	۱۶۵ فصل یکم: داروهای مفرد
۱۷۶ ۴- بیخ و ریشه و پیاز گیاهان	۱۶۵ (الف) داروهای گیاهی شامل: .
۱۷۶ ۴-۱- بوزیدان	۱- چوب یا پوست تنه درختان ۱۶۵
۱۷۷ ۴-۲- بهمن	۱-۱- عود ۱۶۵
۱۷۷ ۴-۳- سیر	۲- گیاهان ۱۶۸
۵- شیرابه و مواد مترشحه از گیاهان	۲-۱- بادیان ۱۶۸
و درختان و میوه‌های آنها ... ۱۷۸	۲-۲- بنفشه ۱۶۸
۱۷۸ ۵-۱- افیون	۲-۳- پلنگ مشک ۱۶۹
۱۷۹ ۵-۲- تباشیر (=طباشیر)	۲-۴- حاشا ۱۶۹
۱۸۰ ۵-۳- ترنگبین	۲-۵- درمنه ۱۷۰
۵-۴- دهن البلسان (روغن مصری، دهن	۲-۶- سداب ۱۷۰
مصری، بلسان) ۱۸۰	۲-۷- سنبل ۱۷۴
۵-۵- سپستان ۱۸۱	۲-۸- کرفس ۱۷۳
۵-۶- شکر و نیشکر ۱۸۲	۲-۹- گشنیز ۱۷۳
۵-۷- صبر ۱۸۴	۲-۱۰- گندنا ۱۷۴
۵-۸- قطران ۱۸۵	۳- تخم گیاهان ۱۷۵
۵-۹- کافور ۱۸۷	۳-۱- پرپهن ۱۷۵
۵-۱۰- کندرو ۱۸۸	۳-۲- بزر قطونا ۱۷۵

- ۱۱-۵-گز انگبین ۱۸۹
- ۱۲-۵-لادن ۱۹۰
- ۱۳-۵-مازو ۱۹۰
- ۱۴-۵-مصطکی ۱۹۱
- ۶-میوه‌های درختان و بعضی از گیاهان ۱۹۲
- ۱-۶-بادام ۱۹۲
- ۲-۶-باقلا ۱۹۲
- ۳-۶-بان ۱۹۳
- ۴-۶-بلاذر ۱۹۴
- ۵-۶-پلپل (=فلفل) ۱۹۴
- ۶-۶-تفاح ۱۹۵
- ۷-۶-حصرم ۱۹۵
- ۸-۶-رمان (=انار) ۱۹۶
- ۹-۶-عناّب ۱۹۷
- ۱۰-۶-عنب ۱۹۸
- ۱۱-۶-هلیله ۱۹۸
- ۷-برگ‌های درختان و گیاهان ۱۹۹
- ۱-۷-بنگ ۱۹۹
- ۲-۷-لسان الحمل ۲۰۰
- ۸-گل‌های درختان و گیاهان ۲۰۰
- ۱-۸-زعفران ۲۰۰
- ۲-۸-گل (گل سرخ) ۲۰۲
- ۳-۸-معصفر (گل کاجیره) ۲۰۳
- ۹-عصاره و افشره میوه‌ها ۲۰۴
- ۱-۹-سرکه (زنگار) ۲۰۴
- ۲-۹-شراب (می و باده) ۲۰۵
- ب) داروهای حیوانی ۲۰۹
- ۱-حشرات و خزندگان و حیوانات زمینی و دریایی ۲۰۹
- ۱-۱-پشک ذباب ۲۰۹
- ۲-۱-جراد ۲۰۹
- ۳-۱-خِرچَنگ (سرطان و معجون سرطانی) ۲۱۰
- ۴-۱-سقنقور ۲۱۱
- ۵-۱-گوزن ۲۱۲
- ۶-۱-مرجان (=بَسَد) ۲۱۳
- ۷-۱-مروارید ۲۱۴
- ۸-۱-مهره مار ۲۱۵
- ۹-۱-نافه مشک ۲۱۶
- ۲-نوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها ۲۱۶
- ۱-۲-شیر ۲۱۶
- ۲-۲-لور ۲۱۷
- ۳-مواد معطر ۲۱۸
- ۱-۳-عنبر ۲۱۸
- ۲-۳-مشک ۲۲۱
- ج) داروهای کانی ۲۲۶
- ۱-توتیا ۲۲۶
- ۲-زر ۲۲۷
- ۳-زرنیخ ۲۲۸
- ۴-زیبق (=جیره، سیماب، «شنگرف و شنجرف») ۲۲۹
- ۵-سرمه (کحل) ۲۳۱
- ۶-شبه ۲۳۴

- ۲۳۶ ۹- گوگرد سرخ
- ۲۳۷ ۱۰- یا قوت
- ۲۵۱ ۱-۳- شراب کدر
- ۲۵۲ ۱-۴- فقاع و فقع
- ۲۵۴ ۱-۵- می پخته
- ۲۵۴ (ج) فرص ها
- ۲۵۴ ۱- فرص ریوند
- ۲۵۵ ۲- فرصه کافور
- ۲۵۵ ۳- فرص مار
- ۲۵۶ (د) داروها و مواد معطر
- ۲۵۶ ۱- غالیه
- ۲۵۸ ۲- گلاب
- ۲۵۹ ۳- لخلخه
- ۲۶۰ ۴- مثلث
- ۲۶۱ ۵- ند
- ۲۶۲ (ه) ضمادها
- ۲۶۲ ۱- مرهم
- ۲۳۵ ۷- طین مختوم
- ۲۳۵ ۸- کحل الجواهر
- ۲۳۸ فصل دوم: داروهای ترکیبی
- الف) خوردنی ها: معجون ها، جوارش ها، مفرح ها
- ۲۳۸ ۱- پنجنوش
- ۲۳۹ ۲- جوارش
- ۲۴۰ ۳- حلوا
- ۲۴۱ ۴- دواء المسک
- ۲۴۲ ۵- گل انگبین
- ۲۴۲ ۶- گلشکر
- ۲۴۳ ۷- مزور
- ۲۴۴ ۸- مفرح
- ۲۴۶ ۹- نوشدارو
- ۲۴۷ (ب) نوشیدنی های ترکیبی
- ۲۴۷ ۱- شربت ها
- ۲۴۸ ۱-۱- جلاب
- ۲۵۰ ۱-۲- جوآب

گفتار پنجم: مداوای بیمار با دارو

فصل یکم: داروهای مفرد الف) داروهای گیاهی

گیاهان موجودات جاننداری هستند که ظاهراً حرکتی ندارند و در یک مکان ثابتند و غذای خود را مستقیماً از محیط اطراف خود اعم از آب یا خاک جذب می‌کنند و با تغییراتی که در آن می‌دهند رشد و نمو خود می‌کنند. منظور ما از گیاهان در این مبحث همهٔ رستنی‌ها - اعم از گیاهان و درختان - و نیز همهٔ قسمت‌های گیاه و درخت است، که شامل ریشه و پیاز و تخم گیاه و درخت و ساقه و شاخه و برگ گیاه و درخت و پوست شاخه‌ها و تنهٔ درخت و گل و شکوفه و میوهٔ گیاه و درخت و عصارهٔ میوه‌ها و شیرابه‌ها و مواد مترشحهٔ گیاه و درخت و گاهی سرتاپای گیاه و درخت است.

۱- چوب یا پوست تنه درختان

۱-۱- عود

عود در لغت به معنی چوب است و در اصطلاح اطبا و داروسازان شاخه‌ها و یا تکه‌های درختی است که اصل آن از هندوستان و هندوچین است. از سوختن چوب عود، به علت شیره‌های صمغی و روغن موجود در سلول‌های آن، بوی خوش متصاعد می‌شود. چوب عود انواع و اقسام بسیار دارد و در کتاب‌های طبی آمده است که بهترین آن‌ها عود هندی است که وزن آن سنگین و جرم آن چرب است؛ و یکی دیگر عود قماری است که در درجه بندی ابوریحان بیرونی، در درجهٔ

چهارم قرار گرفته است^(۱). خاقانی غالباً از رنگ و بوی خوش آن و استفاده از آن به عنوان ماده سفیدکننده دندان و سوزاندن آن در مجمر یاد کرده است و گاهی نیز از عود هندی و عود قماری و عود تر سخن گفته است:

دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه دم آن مجمر سوزان به خراسان یابم
دیوان: ۲۹۴

اختران عود شب آرند و برآتش فکنند

خوش بسوزند و صبا خوشدم از اینجا بینند

دیوان: ۹۵

شاعر برای تبیین نسیم خوش بامدادان تاریکی شب را به دست اختران برآتش افکنده است:

مجمر عیدی و آن عود و شکر هست به هم

زحل و زهره که با قرص خور آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

عود و شکر را در عود سوزها می‌سوزاندند و «شکر در مجمر اندازیم» حافظ نیز مشهور است:

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب

این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده

دیوان: ۳۷۲

ترتیب اشاره به نزدیک و دور چنان که معهود است مراعات نشده است و این به دور که (بلال)، آن به نزدیک که (صهیب) است برمی‌گردد.

مشرق به عود سوخته دندان سپید کرد^(۲) چون بوی عطر عید بر آمد ز مجمرش

دیوان: ۲۲۱

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۶۴. و صیدنه، ج ۱، ص ۵۰۰، و الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۲۲۸.

۲- عقیلی عود سوخته را جلادهنده و محکم کننده دندان دانسته است. (مخزن الادویه، ص ۶۲۶) ابن سینا. در میان داروهایی که برای نگه داری از دندان‌ها معرفی کرده، یکی هم عود است (قانون در طب، کتاب سوم، بخش

وز پی دندان سپیدی هم‌رهان از تف آه

دل چو عود سوخته دندان کنان آورده‌ام

دیوان: ۲۵۶

به سوز مجمر دین از بلال سوخته عود

به عود سوخته دندان سپیدی اصحاب

دیوان: ۵۱

و در ابیات زیر از اقسام عود سخن گفته است:

مرکب جان به مرغزار غمت بدل بنده عودتر خاید

دیوان: ۵۸۹

داروسازان بهترین نوع عود را عود هندی گفته‌اند و ابوریحان گفته است عود

هندی را «مندلی» و «عودتر» نامند^(۱) و ابن سینا متذکر شده است که خاییدن عود بوی دهان را بسیار خوش می‌کند^(۲):

آری ز هند عود قماری برم برون گر حمل‌ها به هند ز روین درآورم

دیوان: ۲۴۱

سوخت شب مشک رنگ ز آتش خورشید و برد

نکتهت باد بهار قیمت عود قمار

دیوان: ۱۸۲

عود قماری در درجه بندی عودها در کتاب صیدنه، در درجه چهارم خوبی جنس

قرار گرفته است^(۳) و در قمار در هندوستان به عمل می‌آید. خاقانی و در بیت زیر از جوارش عود و شکر^(۴) سخن گفته و مضمون آفریده است.

۱- صیدنه، ج ۱، ص ۵۰۰.

۲- ابن سینا، قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۶۵.

۳- صیدنه، ج ۱، ص ۵۰۰.

۴- مولف مخزن الادویه می‌نویسد: «و دستور احراق و بخور و جوارشان... و قرص و معجون آن در قرابادین

کبیر ذکر یافت» مخزن الادویه، ص ۶۲۷. ابن سینا نیز در کتاب قانون از گوارش عود یاد کرده و مواد آن را نام برده

است. قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۳۲۳.

پس یک ماه کلوخ اندازان سنگ دلان

در بلورین قدحی لعل تر آمیخته‌اند

شاهدان از پی نقل دل و جان از خط و لب

بس جوارش که ز عود و شکر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۶

پس از سپری کردن ماه روزه، و بعد از آن که از کلوخ اندازان ماه شعبان یک ماه

گذشته است، بزم باده گساری با جام‌های بلورین و می لعل فام آماده شده است و از

خط و لب شاهدان به جای نقل دل و جان مجلسیان، جوارش‌هایی از عود و شکر

تهیه کرده‌اند.

۲- گیاهان

۱-۲- بادیان

بادیان: گیاهی از تیره چتریان که دو ساله و پایا است و دارای انواع است^(۱)

برگ‌هایش متناوب و دارای بریدگی‌های بسیار است و فی الجمله شبیه رازیانه

است. طعمی تند و خوش مزه و رایحه‌ای معطر و تند دارد. محلل و مقوی معده و

هاضمه است^(۲). خاقانی گفته است:

به خوش کردن دیگ هر ناخوشی به گشنیز در بادیان می‌دهد

دیوان: ۷۶۹

(فاعل فعل می‌دهد فلک است که در بیت پیشین مطرح است و مراد از ناخوش،

شخص نابهنجار است.)

۲-۲- بنفشه

گیاهی است از تیره کوکناریان، دارای برگ‌های متناوب، و در حدود صدگونه

مختلف از آن شناخته شده است. اطبای قدیم برای آن مزاجی سرد و در درجه اول

منظور کرده‌اند که برای همه محروران مفید است. روغنش سرد و لطیف و

خواب‌آور است. استعمال آن با شکر مقوی فعل آن است. شرابش برای ذات‌الجنب

۱- فرهنگ معین.

۲- مخزن الادویه، ص ۲۰۱.

و درد سینه مفید است:

خاقانی در تصویرهای ابداعی خود بنفشه را بیشتر با شکر همراه کرده است:

رنجور سینه‌ام لب و زلفش دوی من

کاین درد را بنفشه به شکر نکوتر است

دیوان: ۷۴

زان خط و لب که هر دو بنفشه به شگرند

وقت بنفشه دارم سودای بی شمار

سودا برد بنفشه به شکر، چرا مرا

زان شگر و بنفشه به سودا رسید کار؟

دیوان: ۶۱۷

۳-۲- پلنگ مشک

گیاهی است از تیره نعناعیان، دارای بوی خوش شبیه رایحه مشک. و به صورت خودرو در خرابه‌ها و سنگلاخ‌ها می‌روید. مزاج آن گرم و خشک است. دافع غم و سرگیجه، و مفرح است^(۱). خاقانی با مقایسه آن با ناف آهو، توجهی به آن نشان نداده و ارزشی برای آن قائل نبوده است.

با ناف آهوان که گزیند پلنگ مشک بر شان انگبین که گزیند گزانگبین؟

دیوان: ۷۹۷

با سنبل‌ی که آهوی چین خاید عطر پلنگ مشک چه سگ باشد؟!

دیوان: ۸۶۷

عطر کنند از پلنگ مشک به بغداد و آهوی مشک آید از فضای صفاهان

دیوان: ۳۵۵

همان گونه که در ذیل «سنبل» گفته‌ایم، هرگاه سنبل بچرد غزال‌المسک، مشک حاصل از آن بهترین انواع مشک محسوب می‌شود.

۴-۲- حاشا

حاشا نوعی از پودنه است. بعضی‌ها آن را آویشن شیرازی گفته‌اند. مزاج آن گرم

۱- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۴۲ و قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۷۴.

و خشک است. پاک کننده و مقوی جگر و معده، و مزه آن تند است و زبان را می‌سوزاند^(۱).

خاقانی در بیت زیر در نکوهش بداندیشان خود، با ابداع جناسی تام، لفظ حاشا را برای اثبات عدم تشخیص آنان به کار برده است:

نداند طبع این حاشا ز حاشا نداند فهم آن بهمن ز بهمن

دیوان: ۳۱۹

۵-۲) درمنه

گیاهی است خودرو با ساقه‌های راست نسبتاً سخت چوبی، با طعم تلخ، طبیعت آن گرم و خشک است. آب و عصاره آن در طب مستعمل است و هنوز در روستاها به عنوان ضد انگل از آن استفاده می‌شود و در کتاب‌های طبی نیز به این ویژگی اشاره شده است. مضامینی که خاقانی از درمنه ارائه کرده است با توجه به طعم تلخ آن بوده است^(۲):

به صد دقیقه از آب درمنه تلخ ترم

به سخره چشمه خضرم چه خواند آن دریا؟

دیوان: ۳۰

لابل که در قیاس درمنه است و شوره خاک

طوبی به نزد خلقتش و کوثر بر سخاش

دیوان: ۲۳۱

کی برند آب درمنه بر لب آب حیات

کی شود سنگ منات اندر خور سنگ منا؟

دیوان: ۲۲

۶-۲- سداب

سداب سردسته تیره سدابیان، گیاهی است که از قدیم مورد توجه بوده است

۱- صیدنه، ج ۲، ص ۸۱۷ و الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۰۸.

۲- صیدنه، ص ۴۳۶، ذیل عنوان «شیخ» که عرب «درمنه» را شیخ می‌گویند و الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۰۵،

و مخزن الادویه، ص ۵۵۸.

این گیاه معمولاً به بستانی و دشتی تقسیم می‌شود. از همه قسمت‌های آن بویی نامطبوع و مهوِّع به مشام می‌رسد. اطباء طبیعت آن را گرم و خشک دانسته‌اند. و شهرت عمده آن به سبب خشکانیدن آب پشت و از میان بردن آرزوی مباشرت بوده است^(۱) و خاقانی با توجه به ویژگی‌های مختلف آن، از آن مضمون ساخته است:

نکھت خویش ز عشق مشک فشان از فقاع

شیت مویش به صبح برق نمای از سداب

دیوان: ۴۷

این بیت در وصف خضر (ع) است که صبح دمان به دیدار شاعر شتافته و سفیدی مویش به لمعان سپیددم تشبیه شده است:

بقای شاه جهان باد تا دهد سایه

زمین به شکل صنوبر فلک به لون سداب

دیوان: ۵۶

سایه زمین صنوبری شکل و مخروطی است و رنگ سداب آبی مایل به سبز است. و در شریطه قرار گرفته است تا بر تأبید دلالت کند.

از آب نطقشان که گشاید فقاع که هست

افسرده‌تر ز برف دل چون سدابشان

دیوان: ۳۲۹

خاقانی در تصویر فوق، از مضرات سداب بهره جسته و دل حاسدان را افسرده خوانده و طراوت سخن آنان را افسرده‌تر از دلشان خوانده و گفته است کسی به سخنان آنان تفاخر نمی‌کند.

از این هفت سفلی نمود امتناعی

کنم قصد نه شهر علوی که همت

ز چرخ سدابی گشایم فقاعی

ولی خانه بر یخ بنا دارد ار من

دیوان: ۴۳۹

چرخ نیلگون را به سبب رنگ آبی مایل به سبز سداب، چرخ سدابی گفته و

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۵۰، صیدنه، ج ۱، ص ۳۷۰ و الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۸۲.

مدعی شده است که اگر کار کوچکی هم انجام بدهد قسمت، به سبب این که شاعر همت بنیادین دارد، با او یاری نمی‌کند.

چرخ سدابی از لبش دوش فقع گشاد و گفت

اینت نسیم مشک پاش اینت فقاع شگری!

دیوان: ۴۲۰

بیت در وصف چنگی است که سپهر حکایت از لب او کرده و آوای او را نسیم مشک پاش فقاع شکری و شگفت‌انگیز توصیف کرده است و در بیت زیر نیز تصویری بر پایه رنگ سداب ابداع شده است:

نم شب نی به گل رسد تنها هم نمی بر سداب می چکدش

دیوان: ۸۹۳

بیت از قطعه‌ای است در ستایش فکر و سخن جلال‌الدین خجندی و اشاره دارد به مدح صدر خجند از خاقانی، و به رسم اظهار تواضع خود را سداب تلخی دانسته است که نمی از ابر مدح او بر سداب چکیده است. شاعر بوی گل را در برابر بوی نامطبوع و مهووع سداب قرار داده است.

ظاهراً قرارداد فقاع در مقابل یا همراه سداب، بر پایه خاصیت آن دو است که هر دو آروغ‌آور هستند و شاید بوی آن دو نیز به نحوی مورد توجه شاعر بوده است.

۷-۲- سنبل

گیاهی است از تیره سوسنی‌ها، با گل‌های بنفش خوشه‌ای خوش‌رنگ و خوشبو، و انواع مختلف از آن شناسایی است. اطبای قدیم طعم آن را تلخ و در بعضی اقسام آن مانند زهر یاد کرده‌اند^(۱).

خاقانی در اغلب مضامین شعر خود، آن را مشبه به زلف آورده است و در ابیات زیر به تلخ و زهرآگین بودن آن نیز اشاره کرده است:

از لب ت من چون شکر خواهم که داری در جواب

زهرکان در سنبل است از ناردان انگیخته

دیوان: ۳۹۵

۱- صیدنه، ج ۱، ص ۳۹۸، و قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۵۳.

جای نزهت نیست گیتی را که اندر باغ او

نیشکر چون برگ سنبل زهر دارد در میان

دیوان: ۳۲۴

هم زهر دهد چو شاخ سنبل گر نیشکری گزید خواهم

دیوان: ۷۹۳

۸-۲- کرفس

کرفس: از تره‌های بستانی معروف و جزو سبزی‌های خوردنی است و انواع و اقسام دارد. ریشه و برگ و میوه و تخم آن خاصیت دارویی دارد. اطبای قدیم آن را مسکن درد و معرق (عرق‌آور) و معالج سرفه و تنگی نفس دانسته‌اند و بعضی نیز گفته‌اند وقتی که بیم‌گزش کژدم باشد نباید خورد، که اگر عقرب کرفس خورده کارش به دشواری می‌کشد^(۱).

خاقانی هم از همین عقیده متأثر بوده و گفته است:

مساز عیش که نا مردم است طبع جهان

مخور کرفس که پر کژدم است صحن سرا

دیوان: ۸

۹-۲- گشنیز

گشنیز: گیاهی است علفی و یک ساله و جزو سبزی‌های خوردنی. میوه آن گرد بیضوی، و دارای بوی نامطبوع است و خواص دارویی دارد. اطبای قدیم برای گشنیز و تخم آن خاصیت قبض و تخدیر و خواب‌آوری قایل شده‌اند و افشردن آن را با شیر زنی که دختر به دنیا آورده باشد برای پرش و ضربان چشم سودمند دانسته‌اند و همین خاصیت را برای ضماد آن نیز یاد کرده‌اند و همچنین گفته‌اند که گشنیز طعام را در معده نگه می‌دارد تا همه مواد غذایی آن جذب شود^(۲).

گشنیز در شعر خاقانی گاهی چاشنی دیگ‌ها و زمانی معالج بیماری چشم است.

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۹۱ و صیدنه، ج ۲، ص ۵۹۲ و الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۶۲.

۲- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۹۶ و صیدنه، ج ۲، ص ۵۸۹ و مخزن الادویه، ص ۷۴۵.

به خوش کردن دیگ هر ناخوشی به گشنیز در بادیان می دهد

دیوان: ۷۶۹

(بادیان نیز از داروهای گیاهی مقوی معده است که در جای خود از آن یاد کرده ایم.)

حرمت می را که می گشنیز دیگ عیش هاست

بر سر گشنیزه حصرم روان افشاندند

دیوان: ۱۰۶

به چرخ گندناگون بر دو نان بینی ز یک خوشه

که یک دیگ ترا گشنیز ناید ز آن دوتا نانش

دیوان: ۲۱۲

چون جنبش چرخ گندنایی خوش باش

گشنیز تویی دیگ فلک را خوش باش

دیوان: ۷۲۲

و در ابیات زیر گشنیز معالج چشم درد است:

بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاش

شیر مادر دختر و گشنیز بستان دیده اند

دیوان: ۹۱

(مرجع ضمیر «ش» بادیه است که حاجیان آب و گیاه بادیه را داروی معالج درد

چشم یافته اند و:

مرا چشم درد است و گشنیز نیست

ترا توتیا رایگان می دهد!

دیوان: ۶۷۵

۱۰-۲-گندنا

گندنا: سبزی و تره، از سبزی های خوردنی معروف است که به عربی کراث گویند. و انواع مختلف دارد و برای آن ها خاصیت های مختلف دارویی نوشته اند، از جمله خون ریزی بینی را بند می آورد و اگر آن را با روغن خالص بلسان تر کنند و در آتش بگیرند، آتش در جرم گندنا افتد و خوش بسوزد و اگر روغن مصری خالص

نباشد آتش در نمی گیرد و این یکی از شیوه‌های امتحان دهن البلسان است^(۱).
خاقانی در این باب گفته است:
روغن مصری و مشک تبّتی را در دو وقت

هم معرف سیر باشد هم مزگی گندناست

دیوان: ۸۸

بلی ناقد مشک یا دهن مصری بجز سیر یا گندنایی نیابی

دیوان: ۴۱۹

۳- تخم گیاهان

۳-۱- تخم پرپهن

پرپهن: مولف برهان قاطع آن را بر وزن نسترن ضبط کرده است. گیاهی است از ردهٔ جدا گلبرگ‌ها، خودرو و مفروش بر زمین، آن را خرفه و بقلة الحمقا نیز می‌گویند. ساقه‌های آن سرخ، و تخم آن بسیار ریز، و در پزشکی مورد استعمال داشته است^(۲) و خاقانی از تخم سیاه آن یاد کرده و مضمون ساخته است:

ز میغها که سیه‌تر ز تخم پرپهن‌اند چو تخم پرپهن آرد برون سپید لعاب

دیوان: ۵۰

۳-۲- بزرقطونا

تخم نباتی است که در عراق بزرقطونا و در فارسی اسپغول گویند^(۳) گیاهی است از تیرهٔ بارهنگ‌ها، از ردهٔ پیوسته گلبرگ‌ها^(۴). اگر آن را با سرکه و روغن گل بر اندام‌ها ببندند برای دردهای مختلف و برخی از بیماری‌های پوستی مفید است، اما کوبیدن و خوردن آن احیاناً کشنده است^(۵) و ظاهراً اشارهٔ خاقانی در بیت زیر به همین مطلب است:

۱- صیدنه، ج ۱، ص ۱۴۶، و الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۶۲.

۲- دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، ذیل عنوان «خرفه» و قانون در طب، کتاب دوم، ص ۹۷.

۳- صیدنه، ص ۵۵۶.

۴- فرهنگ معین.

۵- الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۵۱.

تو بذر^(۱) قطونا شدی ای شهره شهر بیرون همه تریاک و درون سو همه زهر
دیوان: ۷۲۰

۳-۳- تخم ریحان

ریحان: هر گیاه خوشبو را ریحان گویند و انواع آن بسیار است^(۲) اما به عنوان یک گیاه خاص گیاهی است از تیره نعناعیان و از گیاهان یک ساله و معطر و شادی آور است و تخم آن به صورت های مختلف مورد استعمال دارد و حتی با آب سرد نیز می خورند^(۳). خاقانی در دو بیت زیر از خوردن گل مختوم و تخم ریحان احساس بیزاری کرده و هوس خوردن مرغ و کبک و سمانه کرده است:

طین مختوم تخم ریحان بس مار و مرغم که خاک و دانه خورم؟!
بس بس از دانه مرغ خواهم خورد مرغ یا کبک یا سمانه خورم

دیوان: ۷۹۴

۴- بیخ و ریشه و پیاز گیاهان

۴-۱- بوزیدان

بوزیدان گیاهی است که از آن داروی فربهی سازند^(۴) بیخ گیاهی است سفید رنگ به اندازه انگشتی و احیاناً بزرگتر از آن، مزاج آن گرم و خشک است. مقوی و مسکن دردها و محرک جماع است.

خاقانی این کلمه را در شریطه قطعه ای که در مدح یکی از بزرگان زمان خود سروده است به کار برده، و انگیزه انتخاب کلمه در شریطه، مقوی بودن و فربه ساختن آن بوده است:

من آن گویم که تا روید زمین را بیخ بوزیدان

قوی شاخ و قوی بر باد عزالدین بو عمران

دیوان: ۹۱۵

۱- در کتاب های طبی «بزرقطونا» ضبط شده است ر.ک. هر دو کتاب فوق و همان صفحات.

۲- صیدنه، ج ۱، ص ۳۲۲.

۳- الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۲۰۷، در ذیل «شاهسفرم»، چه اعراب شاه اسپرغم را «ریحان الملک» گفته اند.

۴- فرهنگ معین.

۲-۴- بهمن

بهمن بیخ گیاهی است شبیه به زردک (هویج)، کمی سفت و اندکی ناهموار، برگ‌های آن خاردار و به هم چسبیده است، با رنگ‌های سرخ یا سفید. سرخ آن بهتر از سفید آن است. اطبای قدیم آن را مقوی قلب و فربه کننده تن و تقویت کننده قوه باه می دانستند و ریشه آن را با نام بهمن سفید و بهمن سرخ در داروها به کار می بردند^(۱) و نیز اعتقاد داشتند که بهترین مشک آن است که آهوی آن سنبل و بهمن بچرد. خاقانی در مضامین خود به نکته خیر توجه داشته است:

نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بر دهم

چون سر به خورد سنبل و بهمن درآورم

دیوان: ۲۰۴

نداند طبع این حاشا ز حاشا نداند فهم آن بهمن ز بهمن

دیوان: ۳۱۹

۳-۴- سیر

گیاهی است از تیره سوسنی‌ها و قسمت مورد استفاده آن غده‌هایی است که از زمین به دست می آید و به واسطه داشتن گوگرد، بوی بدی از آن متصاعد می شود. اطبای قدیم برای سیر انواع مختلف برشمرده‌اند و آن را ضد عفونی کننده و اشتها آور و کم کننده فشار خون گفته‌اند. این گیاه از قدیم مورد توجه پزشکان بوده و پزشکان خلوص مشک را با سیر معین می کرده‌اند^(۲) و خاقانی اغلب مضامین خود را بر پایه همین خاصیت ابداع کرده است:

بلی ناقد مشک یا دهن مصری به جز سیر یا گندنایی نیابی

دیوان: ۴۱۹

گرچه به سیر مشک شناسند لیک مرد چون مشک یافت سیرگزیند خطا کند

دیوان: ۸۴۹

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۸۶ و الابنیه حقائق الادویه، ص ۶۶ و نیز ر.ک. عنوان «مشک» در همین کتاب

۲- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۳۲۹ و مخزن الادویه، ص ۸۳۳.

روغن مصری و مشک تبتی را در دو وقت

هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا

دیوان: ۸۸

به چنین جهل علم دین بشناس که شناسد ناف مشک به سیر

دیوان: ۸۸۸

بنده با افکندگی مشاطه جاه شه است

سیر با آن گندگی هم ناقد مشک خطاست

دیوان: ۸۷

و در بیت زیر از بوی بد آن یاد کرده است:

سیر ارچه هم طویله سوسن بود به رنگ

غماز رنگ وی بود آن بوی گند او

دیوان: ۳۶۸

۵- شیرابه و مواد مترشحه از گیاهان و درختان و میوه آنها

۱-۵- افیون

اصل کلمه یونانی است و به فارسی آن را نارکوک گویند^(۱) و به معنی شیرۀ منجمد خشخاش، است با بویی نه چندان خوش آیند. قدما مزاج آن را سرد و خشک می دانسته اند و از خاصیت تخدیر آن نیک آگاه بوده و در اغلب داروها از آن استفاده می کرده اند^(۲). خاقانی در اشعار خود از زوایای مختلف به افیون نگاه کرده است. گاهی برای به خواب بردن فتنه، افیون تجویز کرده است:

افیون لب فتنه را چنان ده کز خواب به سالیان نجنبد

دیوان: ۵۱۳

در روایات آمده است که رسول خدا فرمود: «الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا»^(۳)

۱- صیدنه، ج ۱، ص ۷۷، و «نارکوک» مقلوب «کوننار» است که بر میوه خشخاش و یا گرز خشخاش اطلاق می شود.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۳۱.

۳- جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، الجامع الصغیر فی احداث البشیر النذیر، ج ۲، ص ۲۳۰.

(فتنه در خواب است خدای تعالی لعنت کند آن را که فتنه را بیدار کند.) شاعر از ممدوح خواسته است که آتش فتنه را چنان خاموش کند که سالیان دراز مجال سر بر آوردن نیابد. و:

خامه مصریش راست در دهن افیون مصر

فتنه گه خیز را ز آن دهد افیون فلک

دیوان: ۵۲

افیون مصری بهترین نوع افیون‌ها است و حتی بعضی‌ها افیون را عصاره خشخاش مصری گفته‌اند. شاعر مرکب قلم ممدوح را به افیون مصری تشبیه کرده است که با فرمان‌های صادر از آن در باب بخشش‌ها، فلک با بهترین داروی خواب آور فتنه را در خواب می‌برد:

لاله چو جام شراب پاره‌ای افیون در او نرگس کان دید کرد از زر تر جرعه‌دان

دیوان: ۳۳۲

شاعر قسمت انتهایی گل لاله را که سیاه رنگ است به افیون تشبیه کرده و انگیزه آن نیز گیرایی شراب بوده است، زیرا با افزودن افیون در شراب بر گیرایی آن افزوده می‌شود.

در گوهر می زر است و یاقوت تریاک مزاج گوهران را

دیوان: ۳۲

(یعنی برای آنان که ذاتاً سردمزاج هستند.)

از پی تهذیب ملک قبض کنی جان خصم

کز پی تریاک نوش نفع کند قرص مار

دیوان: ۱۸۰

۲-۵- تباشیر (طباشیر)

ماده‌ای است سفید رنگ که از درون نی هندی «بنبو» یا «بنس» می‌گیرند. وقتی که نی شکافته می‌شود ماده‌ای شبیه گره نی و استخوان نرم بیرون می‌آید و چون در آب انداخته شود سخت تر می‌گردد. و پس از خشک شدن سفید و صاف و احیاناً شفاف می‌شود. و گاهی آن را می‌کوبند و خمیرش می‌کنند و از آن قرص تباشیر می‌سازند. مزاج آن سرد و خشک است. مفرّح و مقوی دل و معده و جگر گرم است

و مسکن التهاب و دردها و تب‌های تیز^(۱). خاقانی بیت زیر را با توجه به خواص آن ساخته است:

پرنیازی را که هم دل تفته بینی هم جگر

شرب عزلت هم تباشیرش بود هم استخوان

دیوان: ۳۲۵

و مضامین ابیات زیر را با توجه به شباهت تباشیر به استخوان ابداع کرده است:

هیچ دل گرم را شربت گردون نساخت

زانکه تباشیر اوست بیشترین استخوان

دیوان: ۳۳۰

با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی کاندرا علاج هست تباشیرش استخوان

دیوان: ۳۱۲

۳-۵- ترنگبین

معرب آن ترنجبین است و آن ترشحات و شیرابه‌های برگ و ساقه‌های گیاه خارشتر است. طعم آن شیرین، و بهترین آن سفید غیرمخلوط با برگ خار است. طبیعت آن گرم و تر است. ملین و محرک اخلاط و مفید برای سرفه و سینه درد است. خاقانی در بیت زیر با در نظر گرفتن این که ترنجبین شیرابه خارشتر است به مضمون ساخته است:

برخار خشک خاطرمد آرد ترنگبین بادی که بروزد به نی عسکر سخاش

دیوان: ۲۳۳

۴-۵- دهن البلسان (روغن بلسان، دهن مصری، روغن مصری)

بلسان درختی است مانند درخت حنا، و گفته‌اند تنها محل رویش و پرورش آن عین‌الشمس مصر است؛ به همین مناسبت روغن بلسان را دهن مصری و روغن مصری نیز گفته‌اند. روغن آن را با نیشتر زدن شاخه درخت به دست می‌آورند. پوست درخت و چوب و روغن آن خاصیت دارویی دارند. روغن آن نوعی پادزهر است و نیز به سبب آن که گرم و خشک است جگر را قوی می‌کند و عرق النساء و

۱- صیدنه، ص ۴۵۵، و الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۲۰، و مخزن الادویه، ص ۵۸۱.

بسیاری از بیماری‌هایی را که از ماده سردی حاصل می‌شوند سود دارد. بیرونی نوشته است که بسیاری از دارو سازان روغن‌های دیگر در آن می‌آمیزند و به بهای روغن خالص می‌فروشند. قدما برای تشخیص خلوص و سلامت روغن بلسان، گندنا را در آن فرو می‌بردند و بر آتش می‌داشتند، اگر می‌سوخت معلوم می‌شد روغن خالصی است والا آمیخته به روغن‌های دیگر بوده است^(۱). خاقانی به دیریابی روغن آن و محل پرورش درخت آن و تشخیص خالص و ناخالصی آن اشاره کرده است:

به لسانش نگر که چون بلسان روغن دیریاب می‌چکدش

دیوان: ۸۹۳

باغچه عین شمس گلخن ری دان وز بلسان به شمرگیای صفاهان

دیوان: ۳۵۵

نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن

دیوان: ۳۱۹

بلی ناقد مشک یا دهن مصری بجز سیر یا گندنایی نیابی

دیوان: ۴۱۹

روغن مصری و مشک تبّتی را در دو وقت

هم معرفّ سیر باشد هم مزگی گندناست

دیوان: ۸۸

گر ز آن می شعری فش بر خار شعاع افتد

دهن البلسان چون گل از خار پدید آید

دیوان: ۴۹۹

۵-۵- سپستان

درختی است از تیره گاو زبانان، و میوه آن به شکل آلبالو است و از آن شیرهای

لزوج و بی مزه استخراج می‌شود که برای بهبود سرفه و ناراحتی‌های دستگاه تنفس

۱- صیدنه، ج ۱، ص ۱۴۳. والابنه عن حقائق الادویه، ص ۶۱، و نزهت نامه علائی، ص ۲۳۸.

به کار می‌رود. در کتاب‌های طبی غالباً سپستان را میوه درخت گفته‌اند^(۱).
خاقانی از سپستان در بیت زیر چنین یاد کرده است:

شیرزدگان امید و سینه رنجوران عشق

در زقومش هم دوپستان هم سپستان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

شاعر با توجه به خاصیت دارویی سپستان گفته است: عاشقان سینه رنجور، در میوه زقوم بادیه برای شیرزدگان دوپستان، و برای سینه رنجوران سپستان دیده‌اند. زقوم: بنا به تصریح قرآن کریم میوه درختی است که ریشه آن در قعر دوزخ است این میوه طعام گناهکار است. میوه‌ای تلخ متعفن و کریه مزه است که دوزخیان با کراحت بسیار آهنگ آن می‌کنند در روایتی نقل شده است که اگر قطره‌ای از آن بر زمین بچکد زندگی همگی اهل دنیا را تلخ می‌گرداند^(۲) اما برخی فرهنگ نویسان آن را درختی تلخ و زهردار که از آن شیر برمی‌آید نوشته‌اند و خاقانی نیز همین معنی را در نظر داشته، و در بیتی دیگر گفته است:

در بادیه ز شمه قدسی عجب مدار گر بردمد ز بیخ زقوم آب کوثرش

دیوان: ۲۱۶

از نشاط کعبه در شیر زقوم احرامیان شیرستان قرین شیر پستان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

۶-۵- شکر و نیشکر

شکر عصاره نیشکر است و از آن قند (فانید) و نبات (شکر سلیمانی) می‌ساختند و به عنوان دارو در اغلب شربت‌ها به کار می‌بردند بررسی مواد ترکیبی شربت‌های یادشده در کتب طبی، نشان می‌دهد که ماده اصلی برای شیرینی آن‌ها عسل یا آب انگور یا شکر بوده است^(۳). در ایران در خوزستان به عمل می‌آمده (هم اکنون نیز خوزستان مرکز نیشکر است) و شکر اهواز معروف بوده و در بعضی کتاب‌ها به

۱- تحفه حکیم مومن، ص ۱۴۳، و مخزن الادویه، ص ۴۹۱.

۲- تفسیر کشف الاسرار و عده الابرار، ج ۸، ص ۲۷۵ و ج ۹، ص ۱۰۵.

۳- ر.ک. قانون در طب، کتاب پنجم، صص ۳۳۹ - ۳۷۲.

عنوان ضرب المثل از آن یاد شده است^(۱). اطبای قدیم طبیعت آن را گرم و تر، و آن را پاک کننده بر و سینه و تسکین دهنده دردها - بویژه درد سینه - می گفتند. و برای ازدیاد نور بصر مفید می دانستند^(۲) و شربت شکر و بنفشه را برای کسانی که از درد سینه و سرفه رنج می بردند توصیه می کردند^(۳). خاقانی در این باب چنین گفته است:

رنجور سینه ام لب و زلفش دواي من

کاین درد را بنفشه به شکر نکوتر است

دیوان: ۷۴

زان خط و لب که هر دو بنفشه به شکراند

وقت بنفشه دارم سودای بیشمار

سودا برد بنفشه به شکر، چرا مرا زان شکر و بنفشه به سودا رسید کار؟

دیوان: ۶۱۷

مخلوط شکر و بعضی از شربت‌ها برای بریدن برخی از تب‌ها مفید است و

خاقانی در این باب گفته است:

نی کلکش به نیشکر ماند کز پی تب بریدن بشر است

دیوان: ۸۵

او شیر و نیستانش دوات است لاجرم

برّد تب نیاز به نیشگر سخاش

دیوان: ۲۳۳

۱- ابو منصور ثعالبی نیشابوری، ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب، ص ۵۳۶.

۲- صیدنه، ج ۱، ص ۳۸۲ و الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۱۸۲ و مخزن الادویه، ص ۵۰۷.

۳- ر.ک: «بنفشه» در همین گفتار.

جان در تب است از آن شکرستان لعل خویش

از بهر تب بریدن جان نیشکر فرست^(۱)

دیوان: ۵۵۹

و سرانجام در بعضی موارد تنها شیرینی شکر و نیشکر بن مایه تصاویر شعر خاقانی بوده است:

از ششتر سخا چو طراز شرف دهی از عسکر سخن شکر آفرین خوری

دیوان: ۹۳۴

نای عروسی از حبش، ده خُتنیش پیش و پس

تاج نهاده بر سرش از نی قند عسکری

دیوان: ۴۲۷

طبع کافی که عسکر هنر است چون نی عسکری همه شکر است

دیوان: ۸۵

مراد از نی عسکری، نیشکر «عسکر مکرم» است که به داشتن نیشکر معروف بوده است و نیز از محتوای کلام چنین برمی آید که از نی تاج نیز می ساخته‌اند، چنانکه در بیت زیر نیز دیده می شود:

چون شاه هند پیش و پیش ده غلام ترک

از فرّ عید گه نی و گه شگر افسرش

دیوان: ۲۲۳

بیت در توصیف نی گفته شده و غلامان ترک انگستان، و افسر لب نوازنده نی است.

۷-۵- صبر

صبر در اصل گیاهی است از تیره سوسنی‌ها و گونه‌های مختلف دارد. از این گیاه شیرابه‌ای به دست می آورند که پس از تغلیظ به نام «صبر» به بازار عرضه می کنند. اطبای قدیم آن را افشره منعقد شده‌ای با رنگ‌ها و خواص و اقسام مختلف نام

۱- هم اکنون نیز در هندوستان و خوزستان پوسته بیرونی نیشکر را می کنند و شکر درون آن را به صورت خام می خورند.

برده‌اند. بهترین نوع آن صبر سقوطی^(۱) است که رنگ آن میان زرد تا زعفرانی سرخ است و در بازار عطاران معروفیتی بیشتر دارد. صبر به آسانی به صورت گرد در می‌آید و در مجاورت حرارت، ابتدا نرم و ذوب می‌شود و سپس با شعله درخشانی می‌سوزد. طعم صبر بسیار تلخ و مهوِّع است و بوی آن با توجه به رنگ آن مختلف است: صبر، مسهل قوی است و پاک‌کننده و منقّی و مقوّی معده است^(۲) و بر همین اساس خاقانی گفته است:

روی بهی کجا بود مرد زحیر را که خود

وقت سقوط قوّتش صبر خورد سقوطی؟

دیوان: ۴۳۰

برای مرد مبتلا به زحیر^(۳) صبر فایده بخش نیست چون صبر خود مسهل است. بعضی از عوام برای بازگرفتن بچه از شیر، سرپستان مادر را به صبر می‌آغشتند تا فرزند تلخی مزه صبر دیگر سراغ سینه مادر نرود و خاقانی در بیتی این مضمون را ساخته است:

چون دو پستان طبیعت را به صبر آلود عقل

در دبستان طریقت شد دل والای من

دیوان: ۳۲۳

و در بیت زیر نیز ایهامی به رنگ صبر ابتکار کرده است:

صبر اگر رنگ جگر داشت جگر صبر نداشت

اهل کو تا سر خوناب جگر باز کنم

دیوان: ۵۴۳

۸-۵- قطران

قطران: ماده‌ای است چسبنده به رنگ قهوه‌ای تیره تا سیاه، که از تقطیر تخریبی

۱- سقوطر جزیره‌ای است در اقیانوس هند در جنوب هندوستان و از مستعمرات انگلستان بوده است.

۲- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۱۰. صیدنه، ج ۱، ص ۴۲۸. و قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۸۶. و مخزن الادویه، ص ۵۶۴.

۳- ر.ک: «زحیر» در گفتار چهارم.

برخی چوب‌ها و بعضی مواد معدنی و آلی به دست می‌آید. اطبای قدیم آن را صمغی می‌گفتند که از برخی درختان به دست می‌آید و بهترین آن را سیاه‌ترین و تلخ‌ترین و خشبوترین آن می‌دانستند. از جمله خواص طبی آن از بین بردن جَرَب و خارش، و تباه کردن آب پشت بوده است^(۱) خاقانی در بیت زیر به خاصیت از میان بردن نطفه اشاره کرده است:

اگر کافور با قطران ره زادن فرو بندد

مرا کافور و قطران زاد داغ و درد پنهانی

دیوان: ۴۱۵

سهم تو قطران کند نطفه سرخاب و زال

تیغ تو زیبق کند زهره گرشاسب و شم

دیوان: ۲۶۴

ترس از ممدوح نطفه سهراب و زال را به قطران بدل می‌کند و آنان را مقطوع النسل می‌سازد.

بیت زیر از قطعه‌ای است که در جواب یکی از عالمان شاعر سروده شده است و شاعر از طریق شکسته نفسی خود را قطران گفته و برابر دانستن قطران را (که عامل از میان بردن نسل است) با قطره باران (که عامل زایش و رویش است) از نادانی شمرده است:

خود را مثال او نهم از دانش اینت جهل

قطران بتر که قطره باران شناسمش

دیوان: ۸۹۵

و در ابیات زیر نیز رنگ سیاه قطران دست مایه ساختن مضامین بوده است:

ز قطران شب و کافور روزم حاصل این آمد

که از نم دیده کافوری است و از غم جامه قطرانی

دیوان: ۴۱۵

لب و کام وحش از دل و روی خصمان

همه رنگ زرنیخ و قطران نماید

دیوان: ۱۳۲

۹-۵- کافور

کافور: جسم جامد سفید متبلوری است با بو و عطر و طعم خاص نافذ و از دو نوع درخت بومی در نواحی ژاپن و هندوچین و برخی جاهای دیگر به دست می‌آید و طرز تهیه آن با شکاف دادن تنه درخت یا تقطیر چوب است، چون کافور در میان جرم درخت منعقد می‌شود. گاهی پرندگان یا حشرات با ایجاد شکاف‌های ریز باعث بیرون آمدن کافور می‌شوند. اطبای قدیم طبع آن را سرد و خشک می‌دانستند^(۱) و کافور و فراورده‌های آن را به عنوان مقوی و مفرح قلب، و معالج تب‌ها، و برطرف کننده حرارت و گرمی، و تریاق سموم به کار می‌بردند. و بوییدن و یا خوردن آن را با برخی شربت‌ها و یا مواد دیگر دافع درد سر می‌دانستند. از نظر شرعی مرده را با کافور غسل می‌دهند و بر هفت اندام سجده او کافور می‌پاشند، که در اصطلاح شرعی آن را حنوط گویند.

خاقانی در اغلب موارد، به طبع سرد کافور که خنکی آور و برای محروران مفید است توجه داشته و آن را دست مایه ابداع مضامین خود قرار داده است:

گر به دی مه بد زمین مرده پس از بهر حنوط

توده کافور و تنگ زعفران افشاندند،

ور مزاج گوهران را از تناسل باز داشت

طبع کافوری که وقت مهرگان افشاندند

خورد خواهد شاهد و شاه فلک محروروار

آن همه کافور کز هندوستان افشاندند

دیوان: ۱۰۷ - ۱۰۸

شاعر برف زمستانی و برگ‌های خزانی را توده کافور و تنگ زعفران انگاشته که

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۸۱. و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۶۳. و صیدنه، ج ۲، ص ۵۷۴. و الابنیه عن

حقایق الادویه، ص ۲۷۳. و مخزن الادویه، ص ۷۲۳

امهات اربعه را در زمستان از رویش و زایش باز داشته است. با فرارسیدن بهار خورشید همه برف‌ها را ذوب خواهد کرد و کافور را که درمان محروران است خواهد خورد. و:

به کافور عزلت خنک شد دل من سزد گر ز مشک عمل شم ندارم

دیوان: ۲۸۴

کافور و پیل آنک بهم پیل دمان کافور دم

کافور هندی در شکم بر دفع گرما ریخته

دیوان: ۳۸۰

مراد از کافور و پیل، برف و ابرهای کلان حامل برف است.

گاهی هم به خاصیت رفع سردرد کافور توجه داشته است:

ژاله و صبح بهم یافته کافور و گلاب زین و آن داروی هر دردسر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

در بیت زیر از مشک نام برده است که در کتاب‌های طبی آن را مصلح کافور یاد کرده‌اند^(۱):

ناسپاسی به فعل کافور است کآن همه بوی مشک بریاید

دیوان: ۸۶۳

و در ابیات زیر به رنگ سفید کافور نظر داشته است:

طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب

دیوان: ۴۳

ز قطران شب و کافور روزم حاصل این آمد

که از نم دیده کافوری است و از غم جامه قطرانی

دیوان: ۴۱۵

۱۰-۵- کندرو

این لفظ در اغلب کتاب‌های مربوط به داروسازی به شکل «کندر» و در کتاب صیدنه ابوریحان «کندرو» ضبط شده است و آن صمغی است خوشبو که از درخت

کندر هندی و یا برخی درختان دیگر، با خراشیدن یا زخمی کردن پوست درخت شیره آن را می‌گیرند و قوام می‌آورند و به صورت دانه‌های تقریباً مدور درمی‌آورند و برای استفاده از بوی خوشش آن را در آتش می‌ریزند. طبیبان قدیم طبیعت آن را گرم و خشک گفته و برای آن خاصیت قبض و خشک‌کنندگی رطوبات قایل شده‌اند^(۱). خاقانی آن را در بیت زیر به کار برده است:

به غلمه طبقات طبق زنان سرای به آبگینه و مازو و کندرو و گلاب

دیوان: ۵۵

(توضیح کامل بیت و ارتباط مصراع اول با مصراع دوم را در ذیل «مازو» - دو صفحه بعد - آورده‌ایم.)

۱۱-۵- گزانگبین

گزانگبین: شکرک مترشح از بوته‌های گز را گزانگبین گویند. این شکرک سفت و شکننده و دارای قند و الکل‌های مختلف است و خواص دارویی دارد^(۲). اما در کتاب‌های طبی قدیم افزون بر درخت گز، شکرک درختان بلوط و برخی درخت‌های دیگر را نیز گزانگبین گفته‌اند^(۳) و تعبیر ابوریحان از گزانگبین منحصر به کتاب صیدنه اوست. بیرونی در باب گزانگبین گفته است: «و گویند درخت بلوط و درخت گز به طعم تلخ باشد و بر درخت ایشان به شبه «ترنگبین» چیزی پدید آید و آن نوع را جمع کنند و برگ‌گز در او افکنند و در وعائی نگاه‌دارند و چون آن برگ در او پرورده شود و طعم او به خود گیرد او را گزانگبین خوانند^(۴)».

خاقانی از گزانگبین چنین یاد کرده است:

با ناف آهوان که گزینند پلنگ مشک بر شان انگبین که گزینند گزانگبین؟

دیوان: ۷۹۷

۱- صیدنه، ج ۲، ص ۶۱۱ و ۶۲۲ و الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۲۷۱ و مخزن الادویه، ص ۷۶۴.

۲- فرهنگ معین.

۳- مخزن الادویه، ص ۷۴۷.

۴- صیدنه، ج ۱، ص ۱۵۱.

۱۲-۵- لادن

لادن صمغی است خوشبوی و بسیار خوش آیند که از گیاه قستوس (*cistus*) حاصل می‌شود. این صمغ را لادن عنبری نیز می‌گویند و گیاه قستوس را لادن و شجرة اللادن نیز می‌خوانند. بعضی نیز گفته‌اند صمغ لادن از نوعی پیچک عشقه به دست می‌آید. لادن هر چه خالص‌تر باشد بهتر است. متقدمان گفته‌اند که بز علاقه فراوان به خوردن این گیاه دارد و به سبب روغنی بودن آن، به هنگام چریدن لادن به موی زرخ و موهای گردن و ران و دست و پای بز می‌چسبد. روستائیان آن‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و از آن لادن به دست می‌آورند و چون صمغ جمع شده بر دست و پای حیوان به گرد و خاک آلوده است آن را غیرخالص می‌شمارند. خاقانی در بیت زیر لادن را به کار برده است:

آهوی مشک نیست چه چاره ز گاو و بز کز هردو برگ عنبر و لادن درآورم
دیوان: ۲۴۱

مراد از آهو، نوعی آهوی ختائی است که مشک تولید می‌کند و منظور از گاو، ماهی عنبر است که آن را به عربی «بقرالماء» گویند^(۱) و همان گونه که در سطور پیشین یاد شد بز نیز وسیله به دست آمدن لادن خوشبو است.

۱۳-۵- مازو

مازو: محصول گونه‌ای از درخت بلوط است که به نام بلوط مازو معروف است و آن برجستگی‌های کروی شکل است که بر اثر گزش حشره‌ای مخصوص روی جوانه‌های درخت ایجاد می‌شود. این حشره برای تخم‌گذاری، پوست درخت بلوط مازو را سوراخ می‌کند و بر اثر آن مقدار زیادی از شیرۀ گیاهی درخت در آن نقطه جمع می‌شود و تدریجاً به صورت برجستگی درمی‌آید که به مازو موسوم است و اطبای قدیم نوع سبز و شاداب و بی‌سوراخ آن را بهترین نوع آن یاد کرده‌اند و برای آن خاصیت قبض شدید رطوبات منظور داشته‌اند و ساییده آن را برای تحلیل اندام و لاغری بسیار مفید گفته‌اند یکی از نسخه‌هایی که ابن سینا و جرجانی برای

۱- کمال‌الدین محمدبن موسی دمیری، حیاة الحیوان الکبری، افسست از چاپ مصر منشورات رضی و ناصر

تنگ کردن شرم اندام زنان تجویز کرده‌اند پاشیدن مازوی سبز ساییده شده همراه با شکوفه گورگیاه (فقاح الاذخر)^(۱) بر پارچه حریری خیسانده شده در شراب و استعمال آن است^(۲) و خاقانی در قسم نامه هزلی خود از آن نام برده است:

به غلمه طبقات طبق زنان سرای به آبگینه و مازو و کندرو و گلاب

دیوان: ۵۳

ارتباط مصراع دوم با مصراع اول، نشأت گرفته از تجویز مولفان قانون در طب و ذخیره خوارزمشاهی است و غلمه تیزی شهرت و جماع را گویند و طبق زدن را در جای توضیح داده‌ایم^(۳).

۱۴-۵) مصطکی

مصطکی لفظی است معرب از یونانی، و شیرابه درختچه‌ای است که بر اثر ایجاد شکاف در شاخه و ساقه آن خارج می‌شود و به صورت قطراتی به درشتی نخودی کوچک و به رنگ زرد کم رنگ اما شفاف، در محل شکاف منعقد می‌گردد و قابل جویدن است و اطبای قدیم مصطکی را مقوی قوا و محلل و تقویت کننده حدت ذهن و اشتها آور و... یاد گفته‌اند^(۴). خاقانی در قسم نامه آمیخته به هزل خود، به آن سوگند خورده است:

به شرط بی بی شمس و به شرب باباخمس

به مصطکی و به بادام و پسته و عناب

دیوان: ۵۵

با توجه به ابیات پیشین، مصراع دوم باید به گونه‌ای با مصراع اول در ارتباط باشد، اجزای مصراع دوم وجوه مشترکی مانند تقویت ذهن و حفظ دماغ و تقویت اندام‌ها و تقویت قوه باه دارند^(۵) مصراع اول باید به قسمی یکی از این اهداف را

۱- بیرونی در صیدنه آن را علف مورد توجه گورخر یاد کرده است، ج ۱، ص ۴۴.

۲- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۶۵ و کتاب سوم، بخش سوم، ص ۲۶۶. و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۵۴۵.

۳- همین کتاب، گفتار چهارم، ص ۱۳۶.

۴- صیدنه، ج ۲، ص ۶۵۹ و ۱۰۰۷ و الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۳۱۷ و مخزن الادویه، ۸۵۳.

۵- ر.ک. مخزن الادویه، صفحات ۶۱۸ و ۴۵۳ و ۷۹۴.

تعقیب کند و راقم این سطور با سعی بسیار که برای فهم معانی لفظی یا کنایی «شرط» و «شرب» به عمل آورده، هنوز به نتیجه‌ای قانع کننده نرسیده است و تنها می‌تواند اظهار کند که در این دو کلمه باید تصحیفی روی داده باشد و نسخه بدل‌ها نیز موید آن است.

۶- میوه‌های درختان و بعضی از گیاهان

۱-۶- بادام

بادام که به عربی آن را لوز گویند میوه درختی است به همین نام که با دو پوست - یکی سبز و کرک دار و دیگری چوبی و سخت - پوشیده می‌شود. میوه وقتی که نارس است (چغاله بادام) خوراکی است اما پزشکان خاصیت غذایی کمتری برای آن قائل شده‌اند. هنگامی که پوست سبز باز می‌شود وقت چیدن و جدا کردن پوست و خشک کردن آن است. اطبای قدیم برای بادام خشک ارزش دارویی بیشتری نظیر از میان بردن اخلاط سر و سینه و شش قائل شده‌اند و خاصیت دارویی نوع تلخ آن را بیشتر دانسته‌اند^(۱) خاقانی در مضمونی که از تشبیه چشم به بادام ساخته بادام خشک را خوش تر محسوب کرده است:

در چشم آب نی و رخ از شرم خوی زده

بادام خشک خوشتر و گل تر نکوتر است

دیوان: ۷۴

و در قصیده هزلیه خود نیز به آن سوگند خورده است:

به شرط بی بی شمس و به شرب باباخمس

به مصطکی و به بادام و پسته و عناب

دیوان: ۵۵

ذکر بادام همراه با مصطکی و پسته و عناب ظاهراً به سبب مقوی بودن

آن‌هاست.

۲-۶- باقلا

باقلا از حبوبات مشهور است و اطبای قدیم آن را مسکن سعال و دافع قرحه

۱- صیدنه، ج ۲، ص ۶۳۲ و ۹۹۶. قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۰۴. والابنه عن حقائق الادویه، ص ۲۹۸.

امعاء و احشاء، و نیز دواى مفید برخی بیماری‌های چشمی دانسته‌اند و بعضی از طبیبان گفته‌اند: بستن باقلا بر موضع سگ دیوانه گزیده موجب جذب سمیت آن می‌شود^(۱) و خاقانی در قصیده‌ای که در مدح اصفهان و اصفهانیان با ردیف «صفاهان» سروده، گفته است:

عضنی الکلب ثم عضه کلبِ سوفُ أدوی به باقلای صفاهان

دیوان: ۳۵۷

گفته‌اند که مجیر بیلقانی در شعری اصفهان را هجا گفته و شعر را به خاقانی نسبت داده بود و چون این شعر به گوش شاعران اصفهان رسیده از آن برآشفته و در صدد پاسخگویی برآمده بودند. خاقانی این قصیده را برای دلجویی از مردم آن سامان سروده است و در بیت مذکور گفته است این سگ‌ها مرا گزید سپس گزش سگ‌های دیگر بر آن افزوده شد؛ زودا که من این زخم را با باقلای - اصفهان که معالج سگ‌گزیدگی است - درمان خواهم کرد.

۳-۶- بان

بان: نام درختی است با ساقه بلند، و دانه‌های میوه آن به اندازه نخود و یا بزرگتر از آن است که در غلافی جای دارند. دانه آن حب البان نام دارد و همین دانه‌ها است که کاربرد دوایی دارند. مغز دانه‌های حب البان نرم و روغنی است. وقتی که آن‌ها را می‌پزند بوی خوشی متصاعد می‌شود. و برپخته آن مشک و عنبر و معطرهای دیگر می‌افزایند و از آن مشمومی معطر به دست می‌آورند. دانه بان و روغن آن در مداوای برخی بیماری‌های پوستی و داخلی کاربرد داشته است^(۲). خاقانی فقط از بوی خوش آن مضمون ساخته است:

پس بر آن مجلس که بر تربیع منقل کرده‌اند

اولین تثلیث مشک و عود و بان افشاندند

دیوان: ۱۰۶

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۰۲ و الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۴۰.

۲- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۸۳.

۴-۶- بلاذر

بلاذر بار درختی است شبیه شاه بلوط، میوه آن پهن و دایره مانند و رنگ آن قهوه‌ای مایل به سیاه است. شیرهای غلیظ در درون آن وجود دارد که عسل بلاذر نامیده می‌شود. طبای قدیم مزاج آن را گرم و خشک در درجه سوم و یا چهارم می‌دانستند، که برای هر علتی که از ماده سردی باشد نافع است. چون شیرۀ بلاذر اخلاط تن را می‌سوزاند و وسواس سودایی می‌آورد و احیاناً به دیوانگی می‌کشد خوردن آن را منع می‌کردند؛ مگر در مواردی که با مواد دیگر آمیخته شود^(۱) و خاقانی نیز در بیت زیر به خاصیت شیفته و شیدا کردن آن توجه کرده است:

چون نگهش کنی، کند در پس چنگ سر نهان

تا شوی از بلای او شیفته بلاذری

دیوان: ۴۲۰

بیت در توصیف چنگ نوازی است که سر در پس چنگ نهان کرده و مشغول نواختن است. شاعر مدعی است که هر محفل نشینی با شنیدن نوای چنگ چنان شیدا می‌شود که شیفته بلاذری به آن مبتلا است.

۵-۶- پلپل

پلپل (فلفل) گیاهی است بالارونده با برگ‌های منفرد و بیضوی نوک‌تیز، که منشاء آن هندوستان است. بر روی شاخه‌های مولد میوه خوشه‌های حاوی بیست تا سی دانه کروی به اندازه نخود کوچک به صورت خوشه‌ای، به طور آویخته ظاهر می‌شود. رنگ میوه آن ابتدا سبز است و اندک اندک به تیرگی می‌گراید و سیاه می‌شود و نوع دیگر آن فلفل سفید است که توسط داروسازان باخيساندن و کندن پوست خارجی آن به دست می‌آید. مزاج آن گرم و خشک، و برای علت‌های بلغمی مفید است و چشم را ضعیف می‌کند^(۲).

خاقانی به سبب مزه تلخ و خاصیت شدت بخشیدن به درد و سوزش با ریختن آن به چشم، ابداع مضمون کرده است و اشاره‌ای به خاصیت درمانی آن کرده است:

۱- صیدنه، ج ۱، ص ۱۴۲. و الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۶۳.

۲- الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۲۴۳. و صیدنه، ص ۵۲۴. و مخزن الادویه، ص ۶۵۸.

محنت و حال ناپسند، اینت فتوح روز و شب!

پلپل و چشم دردمند، اینت دواى آسمان!

دیوان: ۴۶۲

چشم از زگریه ناخنه آرد به ناخنان پلپل در او کنید و به خونش بیورید

دیوان: ۵۳۲

جرجانی در ذخیره خوارزمشاهی از فلفل سیاه نیز به عنوان یکی از داروهای

معالج چشم نام برده است^(۱)

۶-۶- تفاح (سیب)

تفاح درختی است از تیره گل سرخیان، با انواع مختلف و با مزه‌های متفاوت.

انواع سیب با زهرها مقابله می‌کنند و همگی مفرح و مقوی دل و دماغ و جگرند آب

و شراب و ربّ و حتی بوییدن آن نیز خاصیت تقویت دل و دماغ و جگر دارد^(۲)

خاقانی از این میوه ترکیب‌های «تفاح جهان» و «تفاح خلق» ساخته و معنای مجازی

فرح‌بخشی و تقویت دل و جان را در نظر گرفته است:

تفاح جان و گلشکر عقل شعر اوست

کاین دو به ساوه هست سپاهان شناسمش

دیوان: ۸۹۵

ز گل شگر لفظ و تفّاح خلقش شماخی نظیر صفاهان نماید

دیوان: ۱۳۱

۶-۷- حصرم (= غوره)

حصرم (غوره) هر نوع انگور خام و نارس و سبز ترش است. اطبای قدیم آن را

کاهش دهنده حرارت خون و از بین برنده صفرا و قطع کننده تشنگی دانسته‌اند و

اکتحال آن در چشم را برای جلوگیری از ریزش اشک و خشونت پلک‌ها مفید یاد

کرده‌اند^(۳). خاقانی در بیت زیر در شوق دیدار کعبه، ریگ روان «زرود» (از منازل

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۴۰.

۲- صیدنه، ج ۱، ص ۱۷۷. الابنه عن حقایق الادویه، ص ۷۵. و مخزن الادویه، ص ۲۷۱.

۳- مخزن الادویه، ۳۷۵.

کعبه) را برای کاروانیان عازم حج شیاف شفا بخش درد چشم دانسته است:
تیز چشمان روان ریگ روان را در زرود

شاف شافی هم ز حصرم هم ز رمّان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

در قدیم گاهی غوره را یکی از مواد توتیا انتخاب می‌کرده‌اند و آن را توتیای
حصرمی نیز گفته‌اند^(۱). خاقانی گفته است:

ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر

از عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا

دیوان: ۱۸

۸-۶- رمّان (انار)

رمّان (انار) درختی است با گل‌های قرمز نسبتاً بزرگ. اطبای قدیم برای آن انواع
مختلف قائل بوده‌اند. مزاج انار شیرین را سرد و تر، و مزاج انار ترش را سرد و
خشک، و طبیعت آن را قابض یاد کرده‌اند. انار شیرین مقوی و برای دردسینه مفید
است. عصاره آن را چون در شیشه کنند و در مقابل نور آفتاب قرار دهند تا غلیظ
گردد. «اگر آن را در چشم کشند روشنایی چشم را افزایش می‌دهد. و اگر آب انار
ترش را در چشم کشند برای بیماری ناخنه و سبل مفید است^(۲)».

خاقانی در بیت زیر ریگ روان بعضی از منازل بادیه را برای شفا بخشیدن به درد
چشم راهیان کعبه، همچون انار مفید دانسته است:

تیز چشمان روان ریگ روان را در زرود

شاف شافی هم ز حصرم هم ز رمان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

در مجالس باده گساری از انار به عنوان نقل استفاده می‌شود و خاقانی در این
معنی گفته است:

۱- نگاه کنید به «توتیا» در همین کتاب.

۲- تحفه حکیم، مومن ص ۱۲۸، و مخزن الادویه، ص ۴۵۳، قانون در طب، کتاب دوم، ص ۳۰۶. و صیدنه، ج ۲،

ص ۸۶۶ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۱۴۳.

ناربه نقل چون شراب خوریم نقل ما ناربینی از لب یار
دیوان: ۱۹۶

انار مقوی قلب و مسکن صفر است:

طبع چو خاقانی بسته سودا مدار بشکن صفرای او ز آن لب چون ناردان
دیوان: ۳۳۱

گو درد دل قوی شو و گو تاب تب فزای

زین گلشکر مجوی و از آن ناردان مخواه

دیوان: ۳۷۶

۹-۶-عُنَاب

عناب که در فارسی عُنَاب نیز تلفظ می‌شود، میوه درختی است به همین نام و در طب قدیم برای رفع ناراحتی‌های حلق و سینه به کار می‌رفته است و آن را دارویی معتدل در حرارت و برودت، و مایل به رطوبت می‌شناختند^(۱). اما خاقانی گاهی از رنگ آن برای ابداع مضامین استفاده کرده است:

حاجت به جو آب است و جوم نیست ولکن

دل هست بنفشه صفت و اشک چو عناب

دیوان: ۵۷

به ده عناب چون سازی کمند زلف چین بر چین

مرا عناب وار از روی خون آلود چین خیزد

دیوان: ۶۰۰

افزون بر آن که عُنَاب در مصراع اول مستعارمنه از سرانگشتان است شاعر به رنگ و شکل آن توجه داشته است. در مصراع دوم به شکل ظاهری میوه توجه بیشتری شده و رنگ آن نیز فراموش نشده است و در بیت زیر نیز که از قسم نامه مشهور بائیه است، عناب در کنار داروهای دیگر جای گرفته است:

۱- صیدنه، ص ۴۹۴. الابیه عن حقائق الادویه، ص ۲۲۶ و تحفه حکیم مومن، ص ۱۸۷ و مخزن الادویه، ص ۶۱۸.

به شرط بی‌بی شمس و به شرب باباخمس

به مصطکی و به بادام و پسته و عناب

دیوان: ۵۵

۱۰-۶-عنب (انگور)

عنب (انگور) مشهور و معروف است و با رنگ و طعم و مزه گوناگون یافت می‌شود. انگور اگر خیلی شیرین باشد تن را فربه می‌کند و اگر شیرینی آن کمتر باشد زودگوار است و آب آن خاصیت غذایی بیشتری دارد. و نارسیده آن که غوره یا حصرم نام دارد مزاجش سرد و خشک، و قابض است و شکم را ببندد و صفرا را بشکند.

از آب انگور رب انگور و می‌پخته می‌سازند. اطبای قدیم آن را داروی دردهای روده می‌دانستند^(۱) و خاقانی در مضامین زیر به نقل و می‌پخته انگور اشاره کرده است:

ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر

از عنب می‌پخته سازند و ز حصرم توتیا

دیوان: ۱۸

تیغ حصرم رنگ و بر وی دانه دانه چون عنب

بخت کرده از عنب نقل و ز حصرم توتیا

دیوان: ۲۰

بخت از تیغ ممدوح برای او نقل و توتیا ساخته است که موجب شیرینی کام و روشنایی چشم است.

۱۱-۶-هليلة

هليلة میوه درختی به همین نام است و به رنگ‌های زرد و سیاه و زرد مایل به سیاه در عطاری‌ها به فروش می‌رسد. با توجه به مسیر ورود آن به مناطق مختلف، به نام‌های کابلی و چینی و هندی و بصری و... معروف است. اطبای قدیم آن را مسهل

۱- صیدنه، ج ۲، ص ۷۱۹ و ۱۰۲۶ و الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۱۴ و تحفه حکیم مومن، ص ۳۸ و مخزن

اخلاط بلغم و سودا و صفرا دانسته‌اند خاقانی در بیت زیر گفته است:

ترا مقامر صورت کجا دهد انصاف ترا هلیله زرین کجا برد صفرا؟

دیوان: ۱۱

شادروان دکتر معین دربارهٔ مصراع دوم گفته است: «اشاره به حکایت جاحظ است که سیدی هاشمی از هندوستان به بصره آمد و پول‌های طلا را به شکل هلیله ساخته بود طالب ملاقات جاحظ شد، سخنان گفتند. سید از او پرسید چه چیز موافق طبع تست؟ گفت: از آن هلیله که تو داری. سید مقداری از آن زربدو فرستاد. مراد از صفرا در اینجا طمع و حرص است^(۱)».

این داستان با تفاوت‌هایی در «قصص العرب» نیز ثبت شده است. و گفته‌اند: که یکی از برمکیان که والی سند بود به هنگام بازگشت به عراق، از راه احتیاط سی هزار دینار موجودی خود را به صورت ده هزار هلیله سه مثقالی درآورده بود چون به بصره رسیده بود، به قصد عیادت جاحظ به ملاقات او رفته بود. جاحظ او را گفته بود که ای جوان آیا می‌اندیشی که هلیله برای مفلوج مفید باشد؟ و افزوده بود آن هلیله که نزد توست برای من مفید باشد و او یک صد هلیله به جاحظ فرستاده بود و بعدها معلوم شده بود که یکی از دوستان او این خبر را به جاحظ اطلاع داده است^(۲).

گمان می‌رود که این داستان چندان موافق منطق و عقل نباشد و ظاهراً مراد از هلیله زرین در شعر خاقانی هلیله زرد است و شاعر، بی توجهی به دنیا به مخاطب را توصیه کرده و گفته است که در غیر این صورت به حرص و طمع غیرقابل علاج دچار خواهد شد.

۷- برگ‌های درختان و گیاهان

۷-۱- بنگ

گردگونه‌ای است که از کوبیدن برگ‌ها و سرشاخه‌های گلدار شاهدانه به دست

۱- محمد معین، حواشی دکتر محمد معین بر اشعار خاقانی، به اهتمام دکتر ضیاءالدین سجادی، پازنگ،

تهران، ۱۳۵۸، ص ۹.

۲- جادالمرلی، محمد احمد و دیگران، قصص العرب، دارافکر بیروت، ج ۳، ص ۲۹۹.

می آید و به سبب داشتن نوعی ماده چسبنده، اجزای کوبیده شده آن به هم می چسبند. متقدمان از رنگ‌های سرخ و سیاه و سفید آن سخن گفته‌اند و سرخ و سیاه آن را کشنده دانسته و از خوردن آن بر حذر داشته‌اند. بنگ مسکن دردها و مخدر و خواب‌آور است و موجب اختلال عقل می‌گردد^(۱) و خاقانی از توبه کردن لوری در عرفات از خوردن آن یاد کرده است:

لوری گفت مرا در عرفات که می و بنگ نگیرم پس ازین

دیوان: ۹۱۴

۲-۷- لسان الحمل (زبان بره)

پزشکان قدیم آن را بر برگ‌های گیاهی اطلاق کرده‌اند که شباهتی به زبان گوسفند و بره دارد و بر دو قسم بزرگ و کوچک تقسیم کرده‌اند و گفته‌اند ثمر و برگ و بیخ این گیاه مزاج‌هایی نزدیک به هم دارند و همه سرد و قابض‌اند. لسان‌الحمل برای دمل و جوش و ورم و برخی زخم‌ها و دردها و نیز برای اسهال مفید است^(۲). و خاقانی در بیت زیر ریزش سوهان نجاری پدر خود را - به سبب خاصیت معالج اسهال داشتن برگ‌های لسان‌الحمل - به لسان‌الحمل تشبیه کرده و آن را داروی اطلاق نامیده است:

ریزش سوهان اوست داروی اطلاق از آنک

هست لسان‌الحمل صورت سوهان او

دیوان: ۳۵۶

۸- گل‌های گیاهان و درختان

۸-۱- زعفران

زعفران از گیاهانی است که ریشه پیازی دارند و از تیره زنبق‌ها محسوب می‌شود. قسمت مورد استفاده، قسمت انتهایی خامه و کلاله آن است که با نام زعفران خرید و فروش می‌شود. بوی آن قوی و معطر، و طعمش تلخ و کمی تند است.

۱- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۶۵ و صیدنه، ص ۱۵۳ و مخزن الادویه، ص ۲۴۴.

۲- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۰۳ و مخزن الادویه، ص ۷۸۹ و صیدنه، ج ۲، ص ۶۲۵ و الابنیه عن حقائق

اطبای قدیم طبیعت آن را گرم و خشک می دانستند. این گیاه دارویی شادی افزا، خنده آور و توان بخش قلب است. عزیزه نویسان گاهی تعویذهای خود را با آب زعفران می نوشتند. به سبب گرانبها بودن زعفران، گاهی با گوشت گاو و یا زرده تخم مرغ آن را مغشوش می کنند^(۱)

گل زعفران را پیش از طلوع آفتاب می چینند. این کار معمولاً به مدت سه هفته، از نیمه دوم مهرماه آغاز می شود. این گل معطر از زوایای مختلف مورد توجه خاقانی بوده است. گاهی به شادی آور بودن آن اشاره کرده است:

از برای شادی سائل به نقد زعفران سازم رخ زرفام خویش

دیوان: ۷۷۹

زعفران شادی فزاید وین بتر کاندوه من

دور از آن رخ زین رخ چون زعفران است از غمت

دیوان: ۵۲۵

گر کسی را زعفران شادی فزاید گو فزای

چون تو با غم خو گرفتی زعفران کس مخور

دیوان: ۷۷۶

گر شادی دل ز زعفران خاست چون رنگ غم است زعفران را

دیوان: ۳۵

و زمانی از مغشوش ساختن آن با گوشت گاو ریشه ریشه شده سخن گفته است:

هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست

آری ز گوشت گاو بود بار زعفران

دیوان: ۳۱۳

و در مواردی به آب زعفران اشاره کرده است:

از پی تعویذ جانها ساقیان آب مشک و زعفران آمیخته

دیوان: ۴۹۱

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۳۹. و صیدنه، ج ۱، ص ۳۴۰. و الابیه عن حقائق الادویه، ص ۱۷۱ و مخزن

از زعفران چهره مگر نشره‌ای کنم کابستنی به بخت سترون درآورم
دیوان: ۲۴۰

و در بیت زیر مقوی بودن آن را مطرح کرده است:

بر امید زعفران کو قوت دل بر دهد

معصفر خوردن به سبکبا برنتابد بیش از این

دیوان: ۳۳۹

و در ابیات زیر از وقت باز شدن گل زعفران در بامدادان یاد کرده است:

زعفران گرچه بیخ در آب است آرزومند ژاله سحر است

دیوان: ۸۵

زعفران در شب شود رنگین و باز شب به رنگ زعفران پوشیده‌اند

دیوان: ۴۹۳

و در بیت زیر از ابزار زعفران سایی مضمون آفریده است:

گر توانی هاونی ساز از هلال خاصه بهر زعفران سایی فرست

دیوان: ۸۲۶

۲-۸-گل

مراد از گل، مطلقاً «ورداحمرستان» است که به فارسی آن را «گل سرخ» نامند.

اطبای قدیم برای آن گوهری مرکب از جوهر آبی و خاکی قایل بوده‌اند و با توجه به قوت قابضه و بوی و خواص دیگر، آن را مقوی ارواح و قوا و مفرح و مسکن صفرا گفته‌اند؛ که در عین حال عطسه و زکام و نزله آرد^(۱). خاقانی گفته است:

بوی می نوروزی در بزم شه ایران آب گل و سیب‌تر بر بار نمود آنک

دیوان: ۴۹۸

و در دو بیت زیر به سردرد آوردن آن اشاره کرده است:

گل دردسر برآرد و ما دردسر چو گل دیر آوریم و زحمت خود زود می‌بریم

دیوان: ۶۲۸

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۲۹ و الابنیه عن حقائق الابنیه، ص ۳۳۷ و مخزن الادویه، ص ۸۸۱.

نه گل به نسبت خاکی نخست در دسر آرد

چو یافت صحبت آتش نه در دسر بنشانند؟!

دیوان: ۸۶۰

گل وقتی به گلاب تبدیل می شود درمان کننده و معالج سردرد است.

گل سرخ را گل محمدی نیز گویند و این انتساب برخاسته از روایت موضوعی

است که در بعضی کتاب ها نقل شده است. إِنَّ النَّبِيَّ (ص) قَالَ: لَيْلَةَ أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ سَقَطَ إِلَى الْأَرْضِ مِنْ عَرْقِي فَنَبَتَ مِنْهُ الْوَرْدُ فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَشُمَّ رَائِحَتِي فَلْيَشُمَّ الْوَرْدَ^(۱) و خاقانی برای این حدیث قصیده‌ای ساخته و در آن گفته است: مرغان در انتخاب شاه ریاچین اختلاف رأی پیدا کردند و ماجرای را نزد عنقا بردند و انتخاب را به رأی او منوط کردند و:

عنقا بر کرد سرگفت کزین طایفه

دست یکی پر حناست جعد یکی پر خضاب

این همه نورستگان بچه خورند پاک

خورده گه از جوی شیر، گاه ز جوی شراب

گرچه همه دلکش اند از همه گل نغزتر

کو عرق مصطفی است وین دگران خاک و آب

دیوان: ۴۴

در بیت اخیر به دو جوهر خاکی و آبی نیز اشاره کرده است.

۳-۸- معصفر (گل کاجیره)

معصفر: رنگ زده به گل کاجیره، رنگ شده به گل رنگ. از گل کاجیره که آن را گل

عصفر می گویند، ماده‌ای زرد زعفرانی به دست می آید که به زعفران کاذب و گل

رنگ معروف است، بعضی ها آن را به جای زعفران در غذاها می ریزند. پزشکان

قدیم افزون بر رنگ آن، خواص دارویی دیگری نیز برایش قایل بوده‌اند^(۲)؛ اما

۱- ر.ک. دفتر پنجم شرح مشکلات خاقانی، گنجینه الاسرار، ذیل همین حدیث. و حیاة الحیوان الکبری، ج ۲،

خاقانی در تصویرهای خود تنها به رنگ آن نظر داشته و گاهی آن را با زعفران مقایسه کرده است:

شاخ چنار گویی حلوای عید زد کآلوده ماند دست به آب معصفرش

دیوان: ۲۲۲

(به رنگ برگ چنار در خزان توجه داشته است.)

برامید زعفران کو قوت دل بردهد

معصفر خوردن به سبکبا برنتابد بیش ازین

دیوان: ۳۳۹

رفت قنینه در فواق، از چه زامتلاي خون

راست چو پشت نیستر خون چکدش معصفری

دیوان: ۴۲۰

۹- عصاره و افشره میوه‌ها

۹-۱- سرکه (زنگار)

مایعی است با بوی تند و طعم ترش، و قسمت اعظم آن اسیداستیک و آب است و از تأثیر یک نوع باکتری بر روی تخمیرالکلی به دست می‌آید. سرکه از انگور و مویز و خرما و انجیر و برخی میوه‌های دیگر و بعضی حبوبات و شراب‌های الکلی حاصل می‌شود. اطبای قدیم سرکه را قابض و قاطع اخلاط غلیظ می‌دانستند و آن را برای رفع صداع گرم و تب‌های گرم مفید می‌شمردند^(۱). خاقانی گفته است:

گه گهی آن شکر فشان سرکه فشان ز لب شدی

گرم جگر شدم ز تب سرکه فشان من کجا؟

دیوان: ۵۵۲

اگر صفحات مس را بر سرکه بخوابانند زنگار سبزرنگ به دست می‌آید^(۲) خاقانی

از این خاصیت ترکیبی سرکه مضامین زیر را ابداع کرده است:

۱- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۲۶ و مخزن الادویه، ص ۳۹۶.

۲- شهردان بن ابی الخیر، نزهت نامه علایی، به اهتمام دکتر فرهنگ جهان پور، موسسه مطالعات و تحقیقات

آز در دل کنی شود آتش سرکه بر مس نهی شود زنگار

دیوان: ۱۹۹

زنگار آمد مرانه زر ز مس ایرا سرکه رسیدم نه کیمیای صفاهان

دیوان: ۳۵۶

یعنی هرگاه اکسیر بر مس زنند طلا حاصل می‌شود. اگر سرکه بر مس زنند زنگار به دست می‌آید. بیت از قصیده‌ای است که خاقانی در مدح اصفهان سروده و نصیب خود را از مردم اصفهان ترشی و بدخلقی دانسته است.

۲-۹: شراب (می = باده)

شراب (باده و می) و در اصطلاح طبای قدیم آن نوشیدنی خاص است که برای شادی روان و منفعت تن و نگه داشتن تن بر حال تندرستی خورند. طبیبان معتقد بوده‌اند که حرارت طبیعی را افزایش می‌دهد و به هضم غذا کمک می‌کند مصرف به اندازه آن رنگ پوست را شاداب می‌کند و اشتها را برمی‌انگیزد و معده را تقویت می‌نماید.

بحث‌های مفصل دیگر در باب رنگ و مزه و بوی و رقیق و غلیظ بودن آن، و نو و کهنه و خام و پخته بودنش و ممزوج و غیر ممزوج آن، و موادی که از آن‌ها شراب ساخته می‌شود در کتاب‌های طبی مطرح است^(۱). در شرع مقدس به سبب سکر آور بودن شراب، از خوردن آن منع شده است و باده گسار را حد شرعی معین گشته است.

خاقانی شراب را از دو منظر شعر و شرع نگریسته است. بحث درباره شراب از نظر - خاقانی آن‌گاه که شراب را شاعرانه دیده است - ذیل عنوان «خاقانی و شراب» در مجلات دیگر مطرح شده است و بحث‌های دیگری نظیر حرمت آن، و توبه خاقانی از شرابخواری در ذیل عنوان «امّ الخبائث» در دفتر پنجم یاد شده است. و در این مقال تنها به یادآوری برخی مسائل طبی درباره شراب بسنده شده است.

از جمله مسائلی که ذهن خاقانی را به خود جلب کرده است رنگ‌های مختلف

شراب بوده است. او دربارهٔ شراب سفید گفته است:

پیش که طاووس صبح بیضهٔ زرین نهد از می بیضا بساز بیضهٔ مجلس ارم
دیوان: ۲۵۹

طیبیان می سفید را باده‌ای ملایم می دانستند که سخت گرم نیست و برای
محروران مناسب است و مجاری کلیه را شستشو می دهد^(۱). خاقانی شراب زرد را
چنین به تصویر کشیده است:

می عاشق آسا زرد به هم‌رنگ اهل درد به
زرد صفا پرورد به، تلخ شکر بار آمده
خورشید رخشان است می ز آن زرد و لرزان است می
جو جو همه جان است می فعلش به خروار آمده
آن خام خم پرورد کو، آن شاهد رخ زرد کو
آن عیسی هر درد کو تریاق بیمار آمده

دیوان: ۳۸۹

و می حمرا را چنین وصف کرده است:

بی مزاج می حمرا نبرد سوداشان آن مفرح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند
دیوان: ۱۱۶

می احمر از جام تا خط ازرق ز پیروزه لعل بدخشان نماید

دیوان: ۱۲۸

شراب لعل از شراب سفید و زرد گرم‌تر است و هر چند به سرخی بیش گراید
گرم‌تر باشد و اخلاط معده و امعا را سود دارد^(۲).

و شراب آتش رنگ را چنین به تصویر کشیده است:

دل خون شده آتش زده دارم ز درون

پیش آر میی چو خون که هست آتش‌گون

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۱۵۰.

۲- همان.

می آتش و خون است فروریزم خون

آتش به سر آتش و خون بر سر خون

دیوان: ۷۳۰.

شراب آتش رنگ گرم تر از همه شراب‌ها است^(۱). می عبهری نیز در شعر خاقانی

دیده می شود:

به می عبهری از سرخ گلت به خوی عبهری از یاسمنت

دیوان: ۵۶۸

خاقانی افزون بر رنگ شراب، گاهی خام و پخته، و کهنه و نو بودن شراب را نیز

در شعر آورده است:

بختی مستم نخورده پخته و خام شما

کز شما خامان نه اکنون است استغنائی من

دیوان: ۳۲۳

ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر

کز عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا

دیوان: ۱۸

(می پخته: شراب ثلثان یا سیکی، که برخی از ائمه مذاهب آن را حلال

دانسته‌اند.) و شراب نو و کهن را در دو رباعی زیر چنین آورده است:

صبح است شراب صبح پرتو درده زو هر جو جوهری است جو جو درده

گر پیر کهن کهن خورد رو درده خاقانی نرسیده را نو درده

دیوان: ۷۳۵

طبیبان مزاج شراب کهن را گرم و خشک، و طبیعت شراب نو را تر محسوب

می کردند و به همین سبب برای جوانان و آنان که در برابر شراب مقاومت چندانی

نداشتند شراب رقیق تازه، و برای پیران باده کهن تجویز می کردند^(۲).

کو آن می و دیرسال زود افکن او محراب دل من ز حیات تن او

۱- همان.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۱۵۰.

می خانه مقام من به و مسکن او خم بر سر من سبوی بر گردن او
دیوان: ۷۳۳

و در مواردی به می خوشبوی و می ریحانی اشاره کرده است:

زین می خوشبوی من نوش کن ای خوش سخن

از سر رنج و حزن خیز و برآور دمار

دیوان: ۱۸۳

ریزی بریز از آن می ریحانی سرشک و زبوی جرعه کن دم ریحان صبح گاه

دیوان: ۳۷۵

از پاره‌ای از اشعار شاعر برمی آید که می روشن صافی، بیش از می دردی دار در

مضامین اشعار او جای دارد:

آن دل که بماند از تو وصل تو چه باشد

ساغر که شکست از می روشن، چه نویسد

دیوان: ۵۹۶

چشمم به گل است و مرغ دستان زن تو

میلیم به می است و رطل مرد افکن تو

زین پس من و صحرا و می روشن تو

من چون تو و تو چون من و من با من و تو

دیوان: ۷۳۴

در تیرگی حال می روشن به می دوست به هر حال خرد دشمن به

اکنون که عنان عمر در دست تو نیست در دست تو آن رکاب مردافکن به

دیوان: ۷۳۶

در دو بیت نیز از می همچو زنگ سخن گفته است که ظاهراً منظور شاعر شراب

سیاه است و که طبیبان معتقد بوده‌اند که خاصیت غذایی آن بیشتر و گرمی آن کمتر

از می آتش رنگ است:

گفته بت نوش لب بالب تو نوش نوش برده می همچو زنگ از دل تو زنگ هم

دیوان: ۲۶۴

لوریی گفت مرا در عرفات که می و بنگ نگیرم پس از این

تو گوا باش که چون حج کردم می چون زنگ نگیرم پس ازین
دیوان: ۹۱۴

ب) داروهای حیوانی

۱- حشرات و خزندگان و حیوانات زمینی و دریایی

۱-۱- پشک ذباب

به طبل نافه مستسقیان به خورد جراد به نای روده قولنجیان به پشک ذباب
دیوان: ۵۴

این بیت از قصیده بائیه‌ای است که خاقانی به یکی از وزیران فرستاده و در
لابه‌لای ابیات قصیده، قسم نامه‌ای طولانی گنجانیده و از همه چیز سخن گفته
است. درین بیت به درد و درمان آن درد سوگند خورده است، چه در کتاب‌های
طبی قدما فضله مگس را درمان کننده بیماری قولنج گفته‌اند.

در مخزن الادویه آمده است: ذباب به فارسی مگس نامند... خوردن پخته و خام
آن را جهت تقویت باصره و منع جمیع آفات چشم مجرب می‌دانند و فضله مگس
را چون با آب عسل بنوشند جهت ازاله مغص و قولنج و خناق مجرب یافته‌اند^(۱).
در بیت زیر نیز از خوردن مگس توسط بیماران قولنجی یاد کرده است^(۲):
بچه بازی برو بر ساعد شاهان نشین

بر مگس خواران قولنجی رها کن آشیان

دیوان: ۳۲۷

۲-۱- جراد

جراد (ملخ) حیوانی است معروف، به رنگ‌های مختلف و با پاهای بلند.
متقدمان خوردن آن را برای بیماری استسقا مفید می‌دانستند. عقیلی خراسانی گفته
است: «... و خوردن دوازده عدد آن که سر و اطراف آن‌ها را انداخته با یک درهم
مورد خشک ساییده باشند جهت استسقا مجرب گفته‌اند^(۳)».

۱- مخزن الادویه، ص ۴۳۴.

۲- درباره قولنج و مگس و خوردن و آویزان کردن آن بر تن و بدن، رک: نزهت‌نامه علائی، ص ۲۰۴.

۳- عقیلی خراسانی، مخزن الادویه، ص ۳۰۱.

خاقانی در سوگندنامه آمیخته به طنز خود، از جمله اموری که به آن قسم خورده است خوردن ملخ است:

به طبل نافه مستسقیان به خورد جراد به نای روده قولنجیان به پشک ذباب
دیوان: ۵۴

۳-۱- خرچنگ (سرطان) و معجون سرطانی

خرچنگ جانوری است از شاخه بند پایان و از رده سخت پوستان که در آب زندگی می‌کند و در خشکی نیز قدرت راه رفتن دارد. اطبای قدیم گوشت آن را برای بیماری سل و مسلولان و لاغری مفرط و زردی و نزاری، و برای کسانی که مزاج گرم دارند مفید دانسته‌اند^(۱). خاقانی نیز بر پایه همین معلومات از آن تصویر ساخته است:

نیروده تست ناف خرچنگ عشرتگه تو دهان ضیغم

دیوان: ۲۷۷

بیت از قصیده‌ای در توصیف حرکت خورشید در دایرة البروج است و در اینجا خورشید به سرطان یا (تیرماه) رسیده است و از آنجا عازم مردادماه (برج اسد) خواهد شد. همان گونه که در دفتر نخست دیده‌ایم^(۲) برج اسد خانه خورشید، و از نظر فن احکام نجوم محل اقتدار و شوکت آن است. شاعر می‌گوید خورشید در برج سرطان به برج اسد می‌رود. در سرطان نیرو کسب می‌کند تا به زودی به عشرتگه خود یعنی خانه اقتدار برسد. مراد از ضیغم در این بیت، برج اسد است، و ایهاماً ناف خرچنگ را نیروده آفتاب گفته است که رنگی زرد دارد و بیمارگونه است.

بیمار بوده جرم خور، سرطانش داده زور و فر

معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده

دیوان: ۳۹۰

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۴۰. و صیدنه، ج ۱، ص ۳۷۱. نزهت نامه علائی، ص ۱۸۵. و مخزن الادویه،

ص ۴۹۶ و حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۵۵۴.

۲- شرح مشکلات خاقانی، دفتر اول، «ثری تا ثریا»، ص ۱۵۴.

خور به سرطان مانده تا معجون سرطانی کند

ز آن که معلول است و صفرا از رخان انگیخته

دیوان: ۳۹۵

معلول به معنی مسلول نیز آمده است و در لسان العرب این قول از سیبویه نقل شده است. ابن منظور در وجه تسمیه آن در ذیل سلّ آورده است که سل به سبب لاغری مفرط و سبک شدن جسم، از طریق غیرقیاس لغوی سل نامیده شده است^(۱).

در بیت اول معجون سرطانی زور و فرّی به خورشید بیمار می بخشد و در بیت دوم معجون سرطانی خورشید بیمار و احیاناً مسلول را - که رخسارش زرد شده - شفابخش است.

۴-۱- سقنقور (ریگ ماهی)

نوعی از خزندگان از تیره سوسماران که در صحراهای آسیا و اروپا و افریقا زندگی می کند. قد آن حداکثر ممکن است تا بیست و پنج سانتیمتر برسد. در طب سنتی گوشت آن را شهوت آور گفته اند، که سردی مزاج را سود دارد و قوّت باه می دهد^(۲). خاقانی با توجه به این امر از آن تصویر ساخته است:

نوعروس از ره نشینان شکر کی گوید بدانک

دام عئین از سقنقور مزور ساختند

دیوان: ۱۱۵

بیت در هجو دشمنان ممدوح است و شاعر معاندان ممدوح را گمراهان بخت گم کرده ای دانسته است که از کافران یاری خواسته و مغلوب شده اند و یاری کردن دشمنان را با تعبیر «سقنقور مزور» به کار برده است، که نه تنها نیرویی برای پیروزی آنان نبخشیده بلکه دام دشمنان ناتوان شده است و فتحی حاصل نشده و نیازی به تشکر از همراهان نبوده است.

۱- لسان العرب، ج ۱۱، ص ۳۴۱ و ۴۷۱.

۲- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۵۱. نزهت نامه علائی، ص ۱۸۳. حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۵۵۹.

۵-۱- گوزن

گوزن یا گاوکوهی حیوانی مشهور با شاخ‌های کم و یا زیاد (با توجه به سن و سال آن) از سم داران زوج سم است. قدما گفته‌اند که علاقه فراوانی به خوردن مار دارد و چون مار آن را بگزد در گوشه چشمش اشک‌ها جمع و منجمد می‌گردد و به شکل شمعی درمی‌آید و این ماده، تریاقی برای زهر ماران، و پادزهری قوی با خاصیت اعجاب‌انگیز برای دفع سموم^(۱) است. خاقانی از همین امر تصویرهای مختلف ساخته است:

با لطف کفش گرفت تریاق چون چشم گوزن مار ارقم

دیوان: ۲۷۷

هم در او افعی گوزن آسا شده تریاق وار

هم گوزنانش چو افعی مهره‌دار اندر قفا

دیوان: ۱۹

شهری به شکل ارقم با صد هزار مهره

در دیده چون گوزنان تریاق روح پرور

دیوان: ۱۸۸

بیت اخیر در وصف شهر در بند است و بیت پیش از آن در ستایش شروانشاه و وصف بند باقلانی است که او ساخته است و نخستین بیت نیز در مدح یکی از بزرگان زمان اوست:

مهره افعی است آن لب زهر افعی پاش چیست؟

ای گوزن آسانه من زنده به تریاک توام

دیوان: ۶۳۴

این بیت از غزلی است و رنگ تغزل دارد^(۲).

۱- الحیوان، ج ۴، ص ۲۲۷. نزهت‌نامه علائی، ص ۸۵. حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۱۵۰ و مخزن الادویه، ص ۱۹۳.

۲- نیز ر.ک: «لعاب گوزن» در همین گفتار.

۶-۱: مرجان (بسد)

مرجان جانوری است دریازی. از جانوران گیاهی شکل است و بر روی تخته سنگ‌ها در نقاط کم عمق دریاها، گرم زندگی می‌کند. سلول‌های پایی این جانور برای ثابت نگه داشتن حیوان، مواد آهکی ترشح می‌کند و از تجمع این مواد پایه‌های آهکی برای حیوان به وجود می‌آید و اجتماع آن‌ها جزایر مرجانی را به وجود می‌آورد.

مرجان‌ها شش و یا هشت شاخک دارند. مرجان‌های قرمز از مرجان‌های هشت شاخکی هستند با پایه آهکی قرمز یا گلی رنگ، و از پایه‌های آن در جواهرسازی استفاده می‌کنند و مرجانی که از احجار کریمه است و به نام بسد نیز معروف است همین مرجان است.

متقدمان مرجان‌ها را از نباتات دریایی محسوب می‌کردند، چون وقتی آن‌ها را از دریا بیرون آورند سخت و سنگی می‌شوند و آن‌ها را واسط میان سنگ و شجر می‌شمردند. بعضی گفته‌اند که مرجان در اصل درختی است که در آب می‌روید. شاخه‌های آن را مرجان و ریشه‌های آن را بسد گویند که در قعر دریا واقع است. اطبای قدیم مرجان را در مفرح‌ها به کار می‌بردند و در مواردی هم به عنوان داروی چشم از آن استفاده می‌کردند و معتقد بودند که نور بصر را بیشتر می‌کند و به قوت دید می‌افزاید^(۱).

خاقانی در مضامینی که از مرجان و بسد ساخته، گاهی به مخل استخراج آن اشاره کرده است:

بر سر عالم شو و هم جنس جوی در پی دریا شو و مرجان طلب

دیوان: ۷۴۴

و زمانی خواص طبی مرجان را در نظر داشته است:

غمناک بود بلبل می‌خورد گل که در گل

مشک است و زر و مرجان وین هر سه هست غم بر

۱- الجماهر فی الجواهر، ص ۳۰۱. تنسوخ نامه ایلخانی، ص ۱۲۹. والابنه عن حقایق الادویه، ص ۶۳ و صیدنه،

مانا که باد نیسان داند طیبی ایرا

سازد مفرح از زر و مرجان و مشک اذفر

دیوان: ۱۹۲

و در موارد بیشتری به رنگ سرخ مرجان توجه داشته و غالباً آن را به طریق
استعاره، کنایه از لب آورده است:

تشویر بتان از رخ رخشان تو خاست

تسکین روان از لب خندان تو خاست

هر چند دواى جان ز مرجان تو خاست

درد دل ما ز درد دندان تو خاست

دیوان: ۷۰۸ - ۷۰۹

بر بسّدت که ذره ازو سایه بیش داشت

سایه ز شیب و ذره ز بالا گریسته

دیوان: ۵۳۴

در زناشویی شده سنگ و قدمشان لاجرم

سنگ را از خون بکری رنگ مرجان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

چون صبح خوش بخندید آن نیست هست مرجان

من هست نیست گشته در سایه جمالش

دیوان: ۲۲۷

۷-۱- مروارید

جسم کروی شکل و یا مایل به آن است که از انجماد ترشحات مخاط بدن برخی

نرم تنان دو کفه‌ای، به نام به دست می‌آید. این ترشحات به گرد بعضی شن ریزه‌ها و

یا مواد خارجی دیگر به صورت طبقات متحدالمرکز جمع می‌شود و با ظاهری براق

و نسبتاً سست و با اندازه‌های متفاوت و اوزان مختلف و رنگ‌های گونه‌گون

استخراج می‌شود. مروارید از قدیم الایام در جواهرسازی و طب مورد استفاده بوده

است. طبیبان مزاج آن را معتدل و برای درد چشم مفید می‌دانستند و در معجون‌ها

و مفرح‌ها به کار می‌بردند^(۱).

خاقانی از درّ و مروارید و لؤلؤ مضامین بسیاری ساخته که غالباً با زیورآلات سرو کار دارند و گاهی نیز شالوده تشبیهات و استعارات را شکل می‌بخشند و به ندرت با مسائل طبی ارتباط پیدا می‌کنند. مانند:

ساغر از یاقوت و مروارید و زر صد مفرح در زمان آمیخته

دیوان: ۴۹۱

۸-۱- مهره مار

مهره مار (حجرالحمیه) است. برخی از اطبای قدیم آن را دو قسم شمرده‌اند که قسمی معدنی است و در معادن زیرجد به هم می‌رسد و قسمی دیگر حیوانی است که در پشت سر بعضی از ماران پدید می‌آید. این مهره وقتی که از گوشت جدا می‌شود نرم است و پس از برخورد با هوا متحجر می‌گردد^(۲) و ابن سینا از قول جالینوس نقل کرده است که اگر آن را در آب خیس کنند و بر محل مارگزیدگی نهند می‌چسبد و شفا می‌دهد^(۳). خاقانی در این باب گفته است:

مهره مار بهر مار زده است به کسی کز گزند رست مده

دیوان: ۸۰۰

و در برخی موارد منظور شاعر از «مهره مار» پاد زهر یا چیزی است که مایه تقویت و تسکین فرد است:

لب خند زنان زهر سر تیغ کنم نوش زهری که به صد مهره ارقم نفروشم

دیوان: ۷۹۱

بر عدو زهر و بر ولی مهره است هر چه آن مار اسمر افشانده است

دیوان: ۸۲

۱- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۳۰۳، والجماهر فی الجواهر، ص ۱۸۸ و تنسوخ نامه ایلخانی، صص ۸۳ -

۱۱۴.

۲- مخزن الادویه، ص ۳۳۹. تحفه حکیم، ص ۸۳.

۳- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۶۶.

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم
دیوان: ۲۶۰

۹-۱- نافه مشک

نافه کیسه‌ای است به اندازه تخم مرغی یا نارنجی کوچک که در زیر پوست شکم در مجاورت عضو تناسلی جنس نر غزال المسک واقع است. مشک گاهی در همان نافه خود به بازار عرضه می‌شود و پزشکان و عطاران معتقدند که در این صورت احتمال خالص بودن مشک بسیار است.

مشک و توضیحات مفصل‌تر را در مبحث «مواد معطر» مطرح کرده‌ایم^(۱) و در اینجا به نقل چند بیت بسنده می‌کنیم:

این کعبه ناف عالم و از طیب ساحتش آفاق وصف نافه مشک تثار کرد

دیوان: ۱۵۲

ناف زمی است کعبه مگر ناف مشک شد

کاندر سموم کرد اثر مشک اذفرش

دیوان: ۲۱۶

هنرت مشک نافه آهوست چه عجب مشک درد سر زاید

دیوان: ۸۶۳

نافه آهو شده است ناف زمین از صبا

عقد دو پیکر شده است پیکر باغ از هوا

دیوان: ۳۷

۲- نوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها

۱-۲- شیر

شیر مایعی است با طعم شیرین و غلظت خاص خود، که از پستان‌های نوع ماده پستانداران، پس از زایمان برای تغذیه نوزاد ترشح می‌شود. شیر تازه دوشیده منفعتش بیشتر است. اطبای قدیم شیر را تسکین دهنده حرارت بدن و برای سرفه و بیماری‌های سینه و بیماری‌های چشم مفید گفته‌اند. شیر خشونت پلک، و چرک و

ریمی را که در کناره‌های چشم بسته می‌شود درمان می‌کند و بهترین آن شیر زن جوانی است که دختر زاییده باشد^(۱).

خاقانی در این باب گفته است:

چشم دردی داشت بستان کز سر پستان ابر

شیر بر اطراف چشم بوستان افشاندند

دیوان: ۱۰۸

بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاش

شیر مادر دختر و گشنیز بستان دیده‌اند

دیوان: ۹۱

از نشاط کعبه در شیر زقوم احرامیان شیر بستان قرین شیر پستان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

بیت اخیر به خاصیت پادزهری شیر مربوط می‌شود که پزشکان گفته‌اند: شیر

پادزهر سم‌های مهلک است^(۲). حاجیان از نشاط رسیدن به کعبه در بادیه بی آب و

علف مسیر مکه، سم شیر درخت زقوم^(۳) را پادزهر تصور کرده‌اند.

۲-۲- لور

لور آبی است که پس از افزودن مایه پنیر به شیر، از جدار پارچه خارج می‌شود. و

روستایان آن را پس از جوشانیدن به قوام می‌آورند و ماده سفید رنگی به دست

می‌آورند^(۴) و مانند پنیر از آن استفاده می‌کنند. خاقانی در بیت زیر کلام خود را به

شیر و می، و سخن حاسد خود را به چیزی آکنده به لور تشبیه کرده است که در

مقابل سخنان خاقانی ترش و بدمزه می‌گردد.

۱- صیدنه، ج ۲، ص ۶۱۹ و مخزن الادویه، ص ۷۷۶.

۲- منبع اخیر، ص ۷۸۱.

۳- درباره زقوم، ر.ک: مجلد پنجم شرح مشکلات خاقانی، از نگارنده.

۴- ر.ک. تحفه حکیم مومن، ص ۲۳۷.

حاسد چو بیند این سخنان چو شیر و می

چون سرکه گردد آن سخن لور کند او

دیوان: ۳۶۸

(«لور کند» در این بیت به معنی آکنده از لور است.)

۳- مواد معطر

۱-۳- عنبر

عنبر ماده‌ی صمغ مانند، چرب و خوشبو و کدر خاکستری رنگ رگه دار است که از امعاء ماهی عنبر گرفته می‌شود. تولید عنبر در داخل دستگاه گوارش ماهی عنبر به واسطه ترشحات سیاه رنگ جانور نرم تنی به نام ماهی مرکب است که مورد تغذیه این حیوان است. پس از شکار ماهی عنبر و شکافتن شکم حیوان، آن را به دست می‌آورند و گاهی ماهی عنبر آن را به شکل فضولات دفع می‌کند، که به شکل تکه‌هایی بر روی آب می‌آید و امواج آن را به ساحل می‌راند. عنبر از قدیم الایام در داروسازی مورد استفاده بوده است و اطبای قدیم آن را مفرّج و مقوی حواس خمسه و حافظ ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی می‌دانستند.

از عنبر آنچه صاف مایل به زرد است عنبر اشهب نام دارد که بهترین انواع آن است و پس از آن از نظر ارزش، عنبر مایل به کبود و سپس سبز مایل به سیاه قرار دارد. و پست‌ترین نوع سیاه آن است^(۱). بعضی‌ها ماهی عنبر را گاو آبی گفته‌اند و نوشته‌اند که از دریا به ساحل می‌آید و کشت را می‌چرد و عنبر دفع می‌کند^(۲) و گاو عنبر فکن همان است. خاقانی در موارد بسیاری، با توجه به از بوی عنبر تصویر ساخته است.

طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو بوی ز عنبر گرفت، رنگ ز کافور ناب

دیوان: ۴۳

۱- مخزن الادویه، ص ۶۲۲.

۲- حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۲۱۶.

جیب گهر شکوفه و گوی انگله است غنچه

کز باد نوبهاری آگنده شد به عنبر

دیوان: ۱۹۲

بی باده زرفشان نباشم چون باد شده است عنبرافشان

دیوان: ۳۴۵

و گاهی از رنگ و بوی عنبر مضمون آفریده است:

بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز بس آه عنبرین که به عمدا بر آورم!

دیوان: ۲۴۳

از اشک دل شدگان گوهر نثار زمین وز آه سوختگان عنبر بخار هوا

دیوان: ۵۴۹

و زمانی تنها به رنگ تیره آن توجه داشته است:

گفتی آن حلقه زلف از چه سپید است چو شیر

که ز خالش سیهی عنبر سارا بینند؟

دیوان: ۹۸

مراد از حلقه زلف، حلقه نقره‌ای در کعبه و منظور از خال سیاه، حجرالاسود

است:

اولیتر آن که چون حجرالاسود از پلاس

خود را لباس عنبر سارا برآورم

دیوان: ۲۴۵

و در موارد بسیاری، ماهی عنبر را گاو بحری و گاو عنبرفکن و گاو عنبرزای

خوانده است:

بحر دیدستی که خیزد گاو عنبرزای ازو؟

گاو بین زو بحر نوشین هر زمان انگیخته

دیوان: ۳۹۳

منظور از گاو در مصراع دوم، ظرف شراب است به شکل و صورت گاو.

گاو عنبرفکن از طوس به دست آرم لیک

بحر اخضر نه به عمان، به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۶

بعضی‌ها ماهی عنبر را به بحر اخضر و جماعتی به آسیای جنوب شرقی و جاوه
سوماترا نسبت داده‌اند.

گاو عنبرفکن برهنه تن است خر بریط بریشمین افسار

دیوان: ۱۹۷

و در ابیات زیر از عنبر بحری، و بوی خوش آن سخن گفته است؛ عنبری که امواج
دریا آن را به ساحل می‌افکنند.

بادبهارى فشاند عنبر بحرى به صبح تا صدف آتشین کرد به ماهی شتاب

دیوان: ۴۷

با رفتن خورشید به برج حوت (مطابق با اسفند ماه)^(۱)، باد بهاری وزیدن
می‌گیرد و بوی عنبر بحری می‌دهد

فخر من بنده ز خاک در احمد بینند لاف دریا ز دم عنبر سارا شنوند

دیوان: ۱۰۳

گاهی از عنبر برای ساختن زیورآلات استفاده کرده‌اند. و خاقانی در این باب گفته
است:

شب عقد عنبرینه گردون فروگست تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش

دیوان: ۲۱۵

از میان رفتن تاریکی‌های شب را به گسستن عقد عنبرینه گردون مانند کرده
است:

مگر آن عقد عنبرینه شب برگشاده است و عنبر افشانده است

دیوان: ۸۱

ساقی تدر و رنگ به طوق و غیب چو کبک

طوقی دگر ز عنبر سارا برافکند

دیوان: ۱۳۴

و گاهی رنگ سیاه و بوی خوش آن را وجه شبه و یا جامع برای زلف و گیسو

ساخته است.

بی روی موی تو نبرد هیچ کس گمان بر آفتاب عنبر و بر عنبر آفتاب

دیوان: ۵۹

چون دیدمش که عید سده داشت چون مغان

آتش ز لاله، برگ و چلیپا ز عنبرش

دیوان: ۲۲۴

ساقی آن عنبرین کمند امروز در کمرگاه ساغر افشانده است

دیوان: ۸۱

نقش سر زلف او رست مرا در بصر ز آن که به هم در خورد عنبر و دریا کنار

دیوان: ۱۷۸

۲-۳- مشک

مشک ماده‌ای است معطر که از کیسه‌ای مُشکین موسوم به نافه. به اندازه تخم

مرغی یا نارنجی کوچک واقع در زیر پوست شکم، در مجاورت عضو تناسلی جنس

نر آهوی خاصی با نام «غزال المسک» به دست می‌آید. مشک را گاهی در نافه مشک

به بازار عرضه می‌کنند و گاهی آن را از کیسه خارج کرده، می‌فروشند. در قسم دوم

احتمال تقلب بسیار است.

اطبا و داروسازان مشک‌ها را با توجه به مناطق مختلف مشک خیز طبقه‌بندی

کرده‌اند و بر اساس این مناطق ارزشگذاری می‌شده‌اند^(۱). خاقانی با توجه به

خاستگاه‌های مختلف مشک تصویر ساخته است:

۱- نک: ابن مندویه، الطیب و العطر، ص ۲۲۵. صیدنه، ج ۲، ص ۶۵۶ و ۱۰۰۵ و مخزن الادویه، ص ۸۳۱.

حرز فرشتگان چپ و راست می‌کنم

این نامه را که داشت ز مشک ختن ختام

دیوان: ۳۰۴

شاعر افزون بر اشاره به «ختن» که یکی از معروف‌ترین خاستگاه‌های مشک

خوب است نامه یکی از مشایخ عصر خود را نعمت بهشتی دانسته که مختوم به

مشک است^(۱). مضمون شعر یادآور مهر و موم کردن نامه‌ها با مشک و مواد دیگر

است.

از منظری دیگر ذکر فرشته و مشک یادآور خوراک فرشتگان - که گفته‌اند بوی

خوش است - می‌باشد.

این کعبه ناف عالم و از طیب ساحتش آفاق و صف نافه مشک تثار کرد

دیوان: ۱۵۲

چه کنی نقص مشک کاشغری که غر آخر حروف کاشغراست

دیوان: ۶۸

اوز گاوت عنبر هندی دهد تو ز آهو مشک یغمایی فرست

دیوان: ۸۲

مراد از گاو، «بقرالماء» است که ماهی عنبر است.

پردل چو گوز هندی و مغزش همه خرد

خوش دم چو مشک چینی و حرفش همه کلام

دیوان: ۳۰۰

پزشکان قدیم ضمن برشمردن خواص طبی مشک، آن را تقویت کننده همه

اندام‌ها و غم زدا و مقوی دل و مفرح و ملطف و داروی چشم و حتی پادزهر

گفته‌اند^(۲). خاقانی در این موارد گفته است:

۱- نیکان در بهشت در ناز و نعمت غرقه‌اند. از جمله نعمت‌های آنان رحیق مختومی است که از چشمه تسنیم

آورده شده و ختام آن مشک است که به دست هر کسی نمی‌رسد. ر.ک: کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱، ص ۴۱۸.

۲- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۱۳ و صیدنه، ج ۲، ص ۶۵۶ و ۱۰۰۵ و مخزن الادویه، ص ۸۲۳.

غمناک بود بلبل، گل می خورد که در گل

مشک است و زَرّ و مرجان وین هر سه هست غم بر

دیوان: ۱۹۲

ناف زمی است کعبه مگر ناف مشک شد

کاندر سموم کرد اثر مشک اذفرش؟

دیوان: ۲۱۶

از نسیم یار گندم گون یکی جو سنگ مشک

بر دل سوزان و چشم سیل ران آورده ام

دیوان: ۲۵۷

ز آتش خورشید شد نافه شب نیم سوخت

قوّت از آن یافت روز، خوشدم از آن شد بهار

دیوان: ۱۷۹

معروف است که آب و آتش دشمن مشک است، و آتش آن را تبخیر می کند و از

میان می برد، و آب آن را در خود حل می کند^(۱) و خاقانی از این امور تصویرهای

بسیاری به دست داده است:

نی نی تراست عذر که مشک و میی بهم نی مشک می شود تبه آنگاه زیر آب

دیوان: ۵۵۴

آب و آتش دشمن مشک اند و من بر مشک دوست

آب و آتش را رقیبی مهربان آورده ام

دیوان: ۲۵۷

سوخت شب مشک رنگ ز آتش خورشید و برد

نکته باد سحر، قیمت عود قمار

دیوان: ۱۸۲

آب و آتش یکی است بر تن خشک خواه آب آر و خواه آتش زن

دیوان: ۹۱۵

این غران خصم سرانند به طبع آری آری عدوی مشک نم است

دیوان: ۸۲۱

ابن سینا بهترین مشک را مشکی دانسته است که آهوی آن بهمن و سنبل چرد^(۱).

و خاقانی گفته است:

نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بردهم

چون سر به خورد سنبل و بهمن درآورم

دیوان: ۲۴۰

سنبلستان خطم مشک نگشته است هنوز به من آید که آهوی خطاید همه

دیوان: ۴۰۶

اطبا گفته‌اند که سیر ناقد مشک است حکیم مؤمن و عقیلی خراسانی گفته‌اند که

اگر سوزنی به مشک آغشته شود و از میان سیر گذرانیده شود اگر سوزن بوی سیر داد

مشک خالص نیست^(۲) و خاقانی گفته است:

بنده با افکندگی مشاطه جاه شه است

سیر با آن گندگی هم ناقد مشک ختاست

دیوان: ۸۷

و موارد دیگر را در ذیل عنوان سیر ملاحظه فرمایید.

مشک برای محروران مضر است و بسیار بوییدن آن سردرد می‌آورد و احیاناً

منجربه رعاف می‌شود و شخص مزکوم بوی آن نمی‌شنود. خاقانی گفته است:

شاید ار مغز ز کام آلود را عذری نهند کونسیم مشک سارا بر نتابد بیش ازین

دیوان: ۳۳۹

هنرت مشک نافه آهو است چه عجب مشک دردسر زاید؟!

دیوان: ۸۶۳

نزد مخدوم فضل تو نقص است پیش مزکوم مشک تو بعره است

دیوان: ۸۳۳

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۱۳.

۲- مخزن الادویه، ص ۸۳۳ و تحفه حکیم مومن، ص ۲۴۵.

وقت باشد که نافه بگشایند مرد را خون ز مغز بگشاید

دیوان: ۸۶۳

مشک یکی از مواد اصلی بسیاری از شربت‌ها و معجون‌ها و مفرّح‌ها و جوارش‌ها و مواد معطر است^(۱). خاقانی در این معانی گفته است:
دست صبا در جهان نافه گشای آمده است

برسر هر شاخسار غالیه‌سای آمده است

دیوان: ۷۵۷

مانا که باد نیسان داند طبیعی ایرا

سازد مفرّح از زر و مرجان و مشک و اذفر

دیوان: ۱۹۲

پس بر آن مجلس که بر تربیع منقل کرده‌اند

اولین تثلیث مشک و عود و بان افشاندند

دیوان: ۱۰۶

از زعفران روی من و مشک زلف تعویذ کرده‌ام، ز من آن دیو ازین گریخت

دیوان: ۵۶۸

(در جوهری که مخصوص نوشتن حرزها و تعویذها بوده است مشک هم

می‌ریخته‌اند.) و در موارد بسیاری از بوی مشک تصویر ساخته است:

نافه آهو شده است ناف زمین از صبا عقد دو پیکر شده است پیکر باغ از هوا

دیوان: ۳۷

بر عیش زدند ناف عالم اکنون که بهار نافه بوی است

دیوان: ۵۶۶

فال سعد است گفت خاقانی کز نفس مشک اذفر افشاندند است

دیوان: ۸۳

ج) داروهای کانی

۱- توتیا

توتیا: نوعی داروی چشم است که قدما آن را در کوره‌های ذوب سرب و روی، با تعبیه ظرف‌های مخصوصی به دست می‌آوردند و نیز بنا به نوشته اطبای قدیم نوعی از آن نیز معدنی بوده است. توتیا دارای رنگ‌های سفید و زرد و کبود و احیاناً سبز بوده و توتیای سبز را توتیای هندی می‌گفته‌اند. انواع مختلف آن در بیماری‌های چشم و یا تقویت و افزایش بینایی کاربرد داشته است^(۱).

گاهی آن را با آب غوره آمیخته و پرورده می‌کردند و توتیای حصرمی می‌گفتند^(۲). خاقانی غالباً از مداوای درد چشم با توتیا مضمون ساخته است:

خاقانیا به چشم جهان خاک درفکن کو درد چشم جان ترا توتیا نکرد

دیوان: ۷۶۵

همه چشم درد تو شد هستی تو شو از نیستی توتیایی طلب کن

دیوان: ۷۹۵

خصمت ز دولت بی نوا و آنگه درت کرده رها

چشمش به درد، او توتیا بر باد نکبا داشته

دیوان: ۳۸۶

مرا چشم درد است و خورشید خواهم

که از زحمت توتیا می‌گیرم

دیوان: ۲۸۸

این همه محنت که هست درد دو چشم من است

هیچ نکو عهد نیست کو شوم توتیا

دیوان: ۳۸

و در مواردی از توتیای حصرمی به سبب مزه یا رنگ آن تصویر ساخته است:

۱- صیدنه، ص ۱۸۵، الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۸۲ و مخزن الادویه، ص ۲۷۹.

۲- مأخذ اخیر، ص ۲۸۰.

ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر

از عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا

دیوان: ۱۸

تیغ حصرم رنگ و بر وی دانه دانه چون عنب

بخت کرده ز آن عنب نقل و ز حصرم توتیا

دیوان: ۲۰

و زمانی در اغراق های شاعرانه، گرد خاک درگاه ممدوح را توتیا تصور کرده

است:

باد را زور خصه بادا تا ز خاک درگهش

توتیای چشم خاقانی به شروان آورد

دیوان: ۷۷۱

۲- زر

زر: از فلزات گرانبها به رنگ زرد و احياناً سرخ و درخشان، و قابل تورق است که

در ساختن زیورآلات از آن استفاده می شود و پزشکان قدیم برای ساختن مفرح نیز

از آن استفاده می کرده اند و آن را مفرّح و مقوی قلب و دماغ می دانسته اند و معتقد

بوده اند که دلتنگی و اندوه و ترس را از بین می برد^(۱). و در ساختن زیورآلات زرین،

افزون بر زیبایی و گرانبهائی آن، خاصیت شادی آور بودنش نیز در مدنظر بوده

است. خاقانی با تکیه به خواص طبی آن، مضامین زیر را ابداع کرده است:

زردی زر شادی دل هاست و من دلشاد از آنک

سکه رخ را زر شادی رسان آورده ام

دیوان: ۲۵۵

مانا که باد نیشان داند طبیعی ایرا سازد مفرّح از زر و مرجان و مشک اذفر

دیوان: ۱۹۲

۱- الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۶۰. و نزهت نامه علائی، ص ۲۴۹. و مخزن الادویه، ص ۴۳۸.

عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشک

بس مفرّح که به می ما حضر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۶

بی مزاح می حمرا نبرد سوادشان آن مفرّح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۶

برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت

جوارشی ز تحیت، مفرّحی ز ثنا

معانیش همه یاقوت بود و زر یعنی

مفرّح از زر و یاقوت به برد سودا

دیوان: ۳۰

۳- زرنیخ

زرنیخ جسمی است معدنی که مرکب از گوگرد و با ارسنیک است و بر دو نوع

است: زرنیخ زرد و زرنیخ قرمز^(۱) «فرهنگ معین» در کتاب‌های طب سنتی انواع آن

را پنج و گاهی سه نوع گفته‌اند. داروهای ترکیبی زرنیخ برای پاره‌ای از دردها مفید

است^(۲) خاقانی همواره از رنگ زرد زرنیخ سخن گفته و گاهی کم بها بودن آن را

دست مایه ابداع مضامین خود قرار داده است:

بدنثری و رسائل من دیده چند وقت کژ نظمی و قصاید من خوانده چندگاه

زرنیخ زرد و نیل کبود ترا ببرد گوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه

آری در آن دکان که مسیح است رنگرز زرنیخ و نیل را نتوان داد دستگاه

دیوان: ۹۱۹

و زمانی رنگ زرد آن را مشبه به شایسته توجهی برای چهره و رخسار زرد منظور

کرده است.

۱- فرهنگ معین.

۲- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۳۶. مخزن الادویه، ص ۴۷۰. الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۱۷۴ و صیدنه،

لب و کام وحش از دل و روی خصمان همه رنگ زرنیخ و قطران نماید

دیوان: ۱۳۲

از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان

کز شبه منقار و از زرنیخ زاغر ساختند

دیوان: ۱۱۵

۴- زیبق (= جیوه، سیماب، شنگرف، شنجرف)

زیبق - معرب از فارسی - عنصری است نقره فام، به صورت مایع، با وزن مخصوص سنگین، که به سبب رنگ نقره‌ای و سیال بودنش آن را سیماب نیز می‌گویند. در طبیعت به مقدار بسیار کم به حال آزاد یافت می‌شود. کانی عمده جیوه شنجرف یا شنگرف (یعنی سلفور طبیعی جیوه) است که جسمی است جامد متبلور به رنگ قرمز تند و در آزمایشگاه با ترکیب سلفور جیوه و اکسیژن گوگرد آن را متصاعد می‌کنند و جیوه باقی می‌ماند. کیمیاگران جیوه را «ابولارواح» و یکی از ارواح چهارگانه^(۱) می‌گفتند. معمولاً برای استفاده از آن جیوه را به صورت زیبق کشته در می‌آورند و با برخی دواها می‌آمیزند و به کار می‌برند^(۲). در کتاب‌های طبی آمده است که سیماب کشته و ناکشته سمی و هلاک کننده است^(۳). دود آن شنوایی را از بین می‌برد و موجب کوری چشم نیز می‌شود^(۴).

خاقانی سیماب را از زوایای مختلف نگاه کرده و از آن تصویر ساخته است.

گاهی تأثیر آن بر شنوایی را دست مایه ساختن مضامین خود قرار داده و گفته است:

از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش تا نشنوم ز سفره دونان صدای نان

دیوان: ۳۱۴

۱- ر.ک: «ارواح چهارگانه، گفتار اول همین کتاب.

۲- شمس الدین محمد بن محمود آملی، نفائس الفنون فی عرایس العیون، به اهتمام ابوالحسن شعرانی اسلامیه، تهران، ۱۳۷۹ ه‍.ق، ج ۳، ص ۱۶۴.

۳- صیدنه، ج ۱، ص ۳۶۱.

۴- قانون، کتاب دوم، ص ۱۳۵ تحفه حکیم مومن، ص ۱۴۱.

جهان انباشت گوش من به سیماب بدان تا نشنوم نیرنگ این زن

دیوان: ۳۱۸

همه گیتی است بانگ هاون اما نشنود خواجه

که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش

دیوان: ۲۱۵

شاعر با توجه به ابیات پیشین می گوید آوازهٔ دین در همهٔ گیتی پیچیده است، اما

خواجه آن را نمی شنود، زیرا که اهل خذلان در گوش او سیماب گمراهی ریخته اند و

او نیروی شنوایی خود از دست داده است:

بربط از هشت زبان گوید و خود ناشنواست

زیبش گویی با گوش کر آمیخته اند

دیوان: ۱۱۷

و زمانی اضطراب و لرزش و حرکت سیماب، انگیزه ساختن مضامین بوده است:

آستان گنبد سیماب گون را متکاست

بندهٔ سیماب دل سیماب شد زین متکا

دیوان: ۲۲

دریا ز شرم جودش بگریختی چو زیبق

اما چهار میخ است آنک زمین عقالش

دیوان: ۲۲۹

تا خاطر م خزینهٔ گوگرد سرخ شد

چون زیبق است در تب سرد اضطرابشان

دیوان: ۳۲۹

کیمیاگران معتقد بودند که هرگاه گوگرد سرخ خالص (که آن را کبریت احمر نیز

می گفتند) به دست آید، اکسیری خواهد بود برای تبدیل فلزات کم بها به گران بها

خاقانی خاطر خود را چون اکسیر خوانده است که حاسدان او را به اضطراب

واداشته است.

دلی بودم از غم چو سیماب لرزان چو سیماب از آن جابه جا می گریزم

دیوان: ۹۰۴

و در مواردی به کشتن سیماب اشاره کرده است:

دل و دیده بردست بنهاد می چو سیماب از آب دهن کشتمی

دیوان: ۹۳۰

قبله خاقانی است قله می تا شود

سوخته چون سیم عقل، کشته چو سیماب غم

دیوان: ۲۶۰

مولف مخزن الادویه گفته است که سیماب با ریحان یا آب دهان، بر اثر مالش

زیاد کشته می شود^(۱):

زیبقی را به رنگ شاید کشت که به حنا کشند زیبق را

دیوان: ۸۱۳

و در بیت زیر از کوزه سیماب که دهانی تنگ دارد مضمون ساخته است:

چون میان کاسه ارزیز دلشان بی فروغ

چون دهان کوزه سیماب کفشان کم عطا

دیوان: ۱۸

و سرانجام رنگ سفید سیماب بن مایه ابداع تصاویر بوده است:

دو چشمه اند یکی قیر و دیگری سیماب

شب بنفشه فش و روز یاسمن سیما

دیوان: ۷

به هفت نوبتی چرخ و پنج نوبت فرض

بدین دو صبح مزور ز آتش و سیماب

دیوان: ۵۱

۵- سرمه (کحل)

سرمه یا کحل در اصل سولفور آنتیموان یا سولفور سرب، و احياناً سولفور آهن یا

نقره است که به صورت بسیار نرم می سایدند و برای سیاه کردن چشم و ابرو و

مژگان به کار می بردند. به این نحو که سرمه را در سرمه دان می ریختند و میلی را که

به گلاب آمیخته بودند در سرمه دان فرو می بردند و به سرمه آغشته می کردند و به چشم می کشیدند. چون سنگ سرمه را بسیار نرم می ساییدند بار معنایی هرگرد لطیف را نیز پیدا کرده است:

سرمه دیده ز خاک در احمد سازند تا لقای ملک العرش تعالی بینند

دیوان: ۹۹

به خاک پای او کز خاک پایش سرم را سرمه چشم آری ای باد

دیوان: ۵۹۳

سرمه خاقانی است خاک سرکوی تو

افسر خاقان چین نعل سمند تو باد

دیوان: ۵۸۷

از آنکه که خاک درت سرمه کردم به چشم سعادت درون تم ندارم

دیوان: ۲۸۵

اطبای قدیم سنگ سرمه را سنگی متورق با انواع مختلف می شناختند و بهترین آن را سرمه صفاهانی می دانستند^(۱) و آن را برای افزایش روشنایی چشم مفید یاد می کردند. افزون بر بیماری چشم، در پاره‌ای از بیماری‌های دیگر نیز کاربرد داشته است^(۲).

خاقانی گاهی با توجه به نورافزایی سرمه به چشم، مضمون ساخته است:

آخشیجان زگفش چشم خوش نرگیس‌ررقان برده و کحل بصر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۹

چشم بد دور از من و راهم که راه آورد عشق

رهروان را سرمه چشم روان آورده‌ام

دیوان: ۲۵۵

خاک بالین رسول الله را سرمه چشم روان سالکان گفته است.

۱- صیدنه، ج ۱، ص ۴۰.

۲- الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۲۹ و مخزن الادویه، ص ۱۰۵.

بلی آفرینش است این که به امتزاج سرمه

به دو چشم اکمه اندر مدد بصر نیاید

دیوان: ۱۲۲

ای کحل کفایت تو برده از دیده آخرالزمان تم

دیوان: ۲۷۸

و زمانی با توجه به نص صریح آیات قرآن که حضرت عیسی چشم نابینا را به اذن خدای تعالی بهبود می بخشیده^(۱). برای افزایش نور بصر، از سرمه مسیح سخن گفته است:

سرمه عیسی که خاص چشم حواری است

گر جهت خرنسودمی چه غمستی؟

دیوان: ۸۰۵

لاجرم آنک برای دیده خورشید

دست مسیح است سرمه سای صفاهان

دیوان: ۳۵۴

ای برز عرشت پایگه بر سرکشان رانده سپه

در چشم خضر از گر دره کحل مسیحا ریخته

دیوان: ۳۸۱

اینت زرقائی که چشم خضر ازو محرم کحل مسیحا دیده ام

دیوان: ۲۷۲

بیت در مدح بانوی شروانشاه است که چشم حضرت خضر از چشم زرقای او محرم کحل مسیح است و شگفت انگیز.

دور سلیمان و عدل، بیضه آفاق و ظلم عهد مسیحا و کحل، چشم حواری و تم؟

دیوان: ۲۶۲

عدل ملازم ایام حکومت سلیمان است و سرمه ملازم عهد مسیح چشم پزشک.

۱- «و ابرئ الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله» بی عیب و درست می کنم نابینای مادرزاد را و کسی را که

مبتلا به بیماری برص است و مرده را زنده می کنم به اذن خدای تعالی (آل عمران (۳) ۴۹).

در چنین روزگاری ستم در کرانه‌های قلمرو حکومت سلیمان، و تاریک شدن چشم
حواریان حضرت عیسی غیرممکن است. و در مواردی سودن سرمه و ابزار
سرمه‌سای و سرمه‌دان را نیز در شالوده تصویرها دخالت داده است:

قدر سرمه بزرگ‌تر باشد هر چه آسایش خردتر ساید

دیوان: ۸۶۲

چرخ نبینی که هست هاون سرمه رنگ گرفته ز سرمه‌های صفاهان

دیوان: ۳۵۴

(بهترین انواع سرمه، سرمه اصفهانی بوده است.)

آن نی چو ماری بی زبان، سوراخ‌ها در استخوان

هم استخوانش سرمه دان هم گوشت ز اعضا ریخته

دیوان: ۳۷۸

فلک هم هاون کحلی است کرده سرنگون گویی

که منع کحل سایبی را نگون کردند زین سانش

دیوان: ۲۱۵

ببند ار کحل دین خواهی کمر چون دسته هاون

به پیش آن که ارواح‌اند هاون کوب دگانش

دیوان: ۲۱۵

۶- شَبَه

شبه: سنگی است سیاه و براق و زود شکن و سبک، و چون بسیار متراکم است

به خوبی صیقلی می‌شود و به آسانی می‌توان از آن گردن بند و تسبیح و زیورهای

دیگر ساخت. برخی پزشکان قدیم آن را مقوی معده و دفع‌کننده خفقان و گشاینده

سده‌ها گفته‌اند و در بعضی کتاب‌های قدما آن را برای رفع چشم درد و سردرد مفید

دانسته‌اند و بعضی نیز گفته‌اند که آن را در کحل به کار می‌برند^(۱). و خاقانی از رنگ

۱- الجواهر فی الجواهر، ص ۳۲۰، ج ۱، ص ۳۶۵. نزهت‌نامه علائی، ص ۲۶۵. شمس‌الدین محمد دنیسری.

نوادرتبادر لتحفة البهادر، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، ص ۱۶۲ و

مخزن الادویه، ص ۴۹۰.

سیاه آن و صاف و صیقلی بودنش تصویر ساخته است:
از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان

کز شبهه منقار و از زرنیخ ژاغر ساختند

دیوان: ۱۱۵

دردل دشمن نگر مانده ز تیغت خیال

چون شبهه گون شیشه‌ای نقش پری در میان

دیوان: ۳۳۳

در شعار بندگی یاقوت وار چون شبهه آزاد دل جز من کجاست؟

دیوان: ۵۶۰

۷- طین مختوم

طین مختوم: گل مختوم که پارسیان آن را گل نبشته و مختوم‌الملک نیز گویند. گلی است که به شیوه‌ای خاص سرشته می‌شود و قرص‌هایی از آن تهیه می‌کنند و مهر می‌زنند آن را از جزیره‌ای از جزایر دریای مغرب می‌آورند. رنگ آن سرخ است و در قدیم به عنوان یکی از داروهای مقوی دل و معده به کار می‌رفته و یکی از پادزهرها محسوب می‌شده است^(۱). خاقانی آن را در بیت زیر به کار برده است:

طین مختوم و تخم ریحان بس مار و مرغم که خاک و دانه خورم!؟

دیوان: ۷۹۴

بیت از قطعه‌ای است که خاقانی در شکوه از رویارویی با غم‌های روزگار سروده است و در عین حال که از خوردن طین مختوم ابراز انزجار کرده است، تلویحاً گفته است که برای تقویت دل و از بین بردن رنج‌های درون از گل مختوم و تخم ریحان استفاده می‌کرده است.

۸- کحل الجواهر

کحل الجواهر: سرمه آمیخته به مروارید ساییده شده که برای روشنائی دیده به چشم کشند و یا احیاناً گرد مروارید است که نیک ساییده باشند^(۲).

۱- مخزن الادویه، ص ۵۹۳.

۲- فرهنگ معین.

کحل دانشم که برند اختران به چشم کحل الجواهری که به هاون درآورم
دیوان: ۲۴۳

دو کون امروز دگانی است کحل شریعت را

که خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش

دیوان: ۲۱۵

از برکت وجود حضرت رسول (ص) اعوان و انصار حضرتش را برای افزایش نور
دیده، کحل الجواهر نصیب شده است و در بیت زیر به صورت کحل جواهر آمده
است:

بر کحل جواهر آیدش چشم چون برخط او نظر گمارند

دیوان: ۸۵۶

۹- گوگرد سرخ

گوگرد شبه فلزی است معروف، و عنصری است جامد، به رنگ زرد لیمویی و
محلول در آب، و به صورت سلفورها در طبیعت، و بویژه در حوالی کوه‌های
آتش فشان به حد وفور یافت می‌شود.

بعضی گفته‌اند اقسام مختلف آن به رنگ‌های سفید و زرد و سرخ است^(۱). و در
نظر بعضی دیگر در فن کیمیاگری به صورت کبریت احمر یا گوگرد سرخ، به عنوان
حجر الفلاسفه یا اکسیر شناخته می‌شود و آن به گوگردی اطلاق می‌شود که از اجزای
ارضی و هوایی تصفیه شده باشد؛ در این صورت به جوهری اسرارآمیز بدل
می‌شود که می‌توان با آن فلزات را به طلا و نقره تبدیل کرد^(۲) و نگاه خاقانی به گوگرد
از همین منظر بوده است:

تا خاطر م خزینه گوگرد سرخ شد چون زبوق است در تب سرد اضطرابشان

دیوان: ۳۲۹

شاعر تناسب میان گوگرد و زبوق - یکی از ارواح در کیمیا شناخته می‌شود -

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۱۸۵. صیدنه، ج ۲، ص ۵۸۰. الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۲۷۴ و نزهت‌نامه
علایی، ص ۲۵۵.

۲- نفایس الفنون فی عرایس العیون، ج ۳، ص ۱۵۹.

لحاظ کرده است:

دل گوهر بقاست به دست جهان مده گوگرد سرخ تعبیه خاکدان مخواه

دیوان: ۳۷۶

بود چو گوگرد سرخ کز بر چرخ کبود داد مس خاک را گونه زر عیار

دیوان: ۱۸۲

زرنیخ زرد و نیل کبود ترا ببرد گوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه

دیوان: ۹۱۹

از امل بیمار دل را هیچ نگشاید از آنک هرگز از گوگرد تنها کیمیایی برنخاست

دیوان: ۷۴۶

۱۰- یاقوت

یاقوت: از سنگ‌های آذرین است. سنگی است سخت، شفاف و در کتاب‌ها به رنگ‌های مختلف آن اشاره شده است. اطبای قدیم برای آن خواص طبی بسیاری منظور کرده‌اند؛ از جمله در پاره‌ای از مفرح‌ها به کار می‌رفته است^(۱) و خاقانی از مفرح زر و یاقوت تصویرهای فراوان ساخته است.

عاشقان از زرخساره و یاقوت سرشک بس مفرح که به می محضر آمیخته‌اند

بی مزاج می حمرا نبرد سوداشان آن مفرح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۶

معانیش همه یاقوت بود و زریعی مفرح از زر و یاقوت به برد سودا

دیوان: ۳۰

ساغر از یاقوت و مروارید و زر صد مفرح در زمان آمیخته

دیوان: ۴۹۱

یاقوت و زرش مفرح آمد جان داروی درد غم‌بران را

دیوان: ۳۲

و نیز گفته‌اند که هرکس یاقوت را همراه خویش داشته باشد، این سنگ طاعون و

۱- صیدنه، ج ۲، ص ۷۲۹ و ۱۰۲۱. نزهت نامه علائی، ص ۲۵۹. تنسوخ نامه ایلخانی، ص ۴۸ و عجائب

المخلوقات و غرائب الموجودات، ج ۲، ص ۱۵۹.

وبارا از او دفع می‌کند^(۱). و خاقانی گفته است:

خاک درگاهت دهد از علت خذلان نجات

کاتفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا

دیوان: ۲۲

کان یاقوت و پس آن‌گاه وبا؟ ممکن نیست

شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۸

چرخ از سموم گرمگه زاده و با هر چاشنگه

دفع وبارا جام شه یاقوت کردار آمده

دیوان: ۳۹۱

فصل دوم: داروهای ترکیبی

الف) خوردنی‌ها: معجون‌ها و جوارش‌ها و مفرح‌ها

۱- پنج نوش

پنج نوش ترکیبی است مقوی و حیات بخش، اطبای قدیم آن را از جوارش‌ها شمرده‌اند و - همان گونه که جرجانی و عقیلی خراسانی گفته‌اند - معرب آن فنجنوش است^(۲). هر چند در کتاب قانون در طب^(۳) و تحفه حکیم^(۴) مومن فنجینوش ضبط است، که تصحیف واضحی از فنجنوش است. به عقیده نگارنده این سطور، منظور از «نوش» در این ترکیب معنایی است که در کلمات نوشدارو (=انوشدارو) و نوشیروان (=انوشیروان) هست (انوشیروان همان انوشک روان است که به معنی دارنده روان جاوید است) و پنج نوش به معنای پنج داروی حیات بخش و جاویدان ساز است و ارتباطی با نوشیدن و شهد ندارد و توجه به اجزای

۱- صیدنه، ج ۲، ص ۷۲۹ و ۱۰۲۱. نزهت نامه علائی: ص ۲۵۹. تنسوخ نامه ایلخانی، ص ۴۸ و عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، ج ۲، ص ۱۵۹.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۰۱ و مخزن الادویه، ص ۹۸۳. عقیلی آن را ممدالحیاء توصیف کرده است.

۳- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۳۱۵.

۴- تحفه حکیم مومن، ص ۱۹۸.

ترکیبی آن در نسخه‌های ارائه شده برای فنجنوش، موید این معنی است^(۱). پزشکان در کتاب‌های خود مواد ترکیبی این جوارش را نزدیک به سی ماده نوشته‌اند و برای سستی معده، تباهی مزاج، زشتی رنگ صورت، افزایش باه و باد بواسیر، بی نظیر و عدیل دانسته‌اند^(۲).

خاقانی مداوای دل را، در بازار فقر از طریق پنج نوش سلامت قابل حصول دانسته است:

در چارسوی فقر درآ تا ز راه ذوق دل را ز پنج نوش سلامت کنی دوا

دیوان: ۴

و در بیت زیر پنج نوش را به طریق استعاره، کنایه از هدیه و تحفه در نظر گرفته است که درمان تباهی مزاج است:

هفت جوش آینه‌ای دادت تو نیز پنج نوش از کلک صفرائی فرست

دیوان: ۸۲۵

۲- جوارش

جوارش معرّب گوارش فارسی است و آن ترکیبی است که برای هضم طعام خورند. برخی از اطباء معروف قدیم گوارش و یا گوارش‌هایی به نام خود داشته‌اند. ابن سینا در کتاب قانون از پنجاه و نه قسم گوارش نام برده و مواد لازم برای به عمل آوردن آن‌ها را برشمرده، و آخرین آن‌ها را به خود نسبت داده است. گوارش‌ها مقوی معده و محلّل ریاح و مصلح غذا هستند و آن‌ها را معمولاً با شکر به قوام می‌آورند و می‌پرورند^(۳).

خاقانی در دو بیت زیر شعر رشید و طواط را جوارشی از تحیت و مفرّحی از ثنا خوانده، و شعر افضل ساوی را جوارشی بهتر از گلشکر دانسته است:

۱- نوشداروی خزانه پادشاهی کیکاوس هم داروی نوشیدنی نبوده، بلکه معجون و مرهم ممدّحیات بوده است.

۲- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۳۱۵.

۳- قانون در طب، کتاب پنجم، صص (۳۰۵ - ۳۲۷) و تحفه حکیم، ص ۳۰۳.

برای رنج دل و عیش بدگوارم ساختجوارشی ز تحیت، مفرّحی ز ثنا

دیوان: ۳۰

بر عیش بدگوارم اگر گلشکر دهند

شعرش جوارشی است که به زان شناسمش

دیوان: ۸۹۵

و در یک مورد نیز به جوارش عود اشاره کرده است:

شاهدان از پی نقل دل و جان، از خط و لب

بس جوارش که ز عود و شکر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۶

ابن سینا مواد تشکیل دهندهٔ گوارش عود را هیجده ماده ضبط کرده و در آخر گفته است «همه را بکوب و بسای در عسل بسرش یا در شکر مخلوط کن»^(۱).

۳- حلوا

حلوا: معجونی است که از آرد و شکر (یا قند یا عسل یا شیر) و روغن و مواد دیگر تهیه می‌کنند. حکیم مومن حلوای آرد و روغن دار را دیر هضم و غلیظ و مولد سده و خلط صفرای و سودایی - به ویژه در کسانی که مزاج گرم دارند - دانسته است^(۲). ظاهراً در خانواده‌های اشرافی حلوا آخرین بخش از خوراکی بوده است، که به عنوان چاشنی شیرین بر سر سفره می‌آورده‌اند. هنوز در آذربایجان در بعضی مراسم، پس از صرف غذا انواع مرباجات برای حاضران تعارف می‌شود. خاقانی گفته است:

افزار ز پس کنند در دیگ حلوا ز پس آورند بر خوان

دیوان: ۳۴۸

و در بیت زیر علاج بیشتر خوردن حلوا را بیشتر خوردن دانسته است:

۱- قانون در طب، همان کتاب، ص ۳۲۷.

۲- تحفه حکم مومن، ص ۳۳۸.

به تلخ و ترش رضا ده به خوان گیتی در

که بیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا

دیوان: ۷

و در مواردی نیز به زعفران - که یکی از مواد لازم برای پختن حلواست - اشاره کرده است:

خوش طبعم از عطای ولی زرد رخ ز شرم

حلوا به خوان خواجه مزعفر نکوتر است

دیوان: ۷۷

تخم پیله است آن به دیباجی سپار زعفران است این به حلوایی فرست

دیوان: ۸۲۶

۴- دواء المسک

دواء المسک (داروی مشک) پادزهر و تریاقی است مرگب از چند ماده دارویی و ابن سینا در کتاب قانون شش نسخه از آن را معرفی کرده، و جرجانی در ذخیره خوارزمشاهی نسخه دیگری را متفاوت با مواد مورد اشاره ابن سینا یاد کرده است^(۱).

و خاقانی آن را همراه با تریاق آورده و به پادزهر بودن آن اشاره کرده است.

ز آب و خاک سارقیه تا صفینه پیش چشم

بس دواء المسک و تریاقا که اخوان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

سارقیه و صفینه بخش‌های از بنی سلیم^(۲) بوده است که پاره‌ای از کاروان‌های حاجیان از آن مسیر می‌گذشته‌اند و عقبه صفینه از گذرگاه‌های دشوار بوده است^(۳) و شاعر مدعی است که اشتیاق حاجیان باعث شده است که آب و خاک سارقیه تا

۱- قانون در طب، کتاب پنجم صص ۲۶۰ - ۲۶۲ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۴۲۴.

۲- قانون در طب، کتاب پنجم، صص ۲۶۰ - ۲۶۲ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۴۲۴.

۳- ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی، صورة الارض، چاپ لیدن، ۱۹۳۸، ص ۳۴. و شهاب الدین ابو عبدالله رومی، یاقوت حموی، معجم البلدان، دار احیاء التراث العربی لبنان، بیروت، بی تا، ذیل مدخل «صفینه».

صفینه را پادزهر و تریاق سموم راه تلقی کنند.

۵- گل انگبین

گل انگبین: مربایی است که به شیوه‌ای خاص از گل سرخ و عسل و یا گل سرخ و شکر^(۱) ساخته می‌شود. طرز ساختن آن در کتاب «قانون در طب» آمده است^(۲) اطبا آن را مقوی معده و مفید برای سعال یاد کرده‌اند^(۳) و خاقانی در بیت زیر، شعر خود را به انگبین و شعر شاعران دیگر را به گل انگبین مانند کرده است:

هست انگبین ز گل چه کنی پس گل انگبین؟

چون نحل گل خورد نه ز گل انگبین خوری؟

دیوان: ۹۳۴

شاعر در این بیت ممدوح را از توجه به اشعار دیگران بی‌نیاز دانسته و چنین استدلال کرده است که زنبور عسل انگبین خود را از گل تهیه می‌کند، بنابراین در انگبین شعر او جوهره گل نیز موجود است و نیازی به گل انگبین شعر دیگران نیست.

۶- گلشکر

گل شکر مربائی است سرشته از گل سرخ و شکر، که معده ضعیف را سود دارد. از دستوراتی که جرجانی برای ساختن گلشکر و گل انگبین داده است معلوم می‌شود که گلشکر از گل سرخ و شکر کوبیده، و گل انگبین از گل سرخ و شهد عسل - با پاک کردن موم و کفک آن - ساخته می‌شده است^(۴). اما بسیاری از طبیبان به تسامح گلشکر را با گل انگبین یکی می‌دانستند، جز آن که بعضی‌ها با افزودن گل انگبین به شکر و یا عسل، آن‌دو را از هم دیگر جدا می‌کردند و به صورت گل انگبین عسلی و گل انگبین شکری به کار می‌بردند. مضامینی که خاقانی از گلشکر ساخته است غالباً درباره خاصیت تقویت دل و جان و مفید بودن آن برای معده است:

۱- ر.ک: گلشکر در همین گفتار.

۲- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۳۷۵.

۳- همان، کتاب دوم، ص ۱۳۰ و مخزن الادویه، ص ۸۸۳.

۴- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۱۸.

گو درد دل قوی شو و گو تاب تب فزای زین گلشکر مجوی و از آن ناردان مخواه
دیوان: ۳۷۶

ن‌تواند نشاند درد دلم گر صفاهان به گلشکر گردد

دیوان: ۶۰۶

از فقر ساز گلشکر عیش بدگوار وز فقر خواه مهر تب جان ناتوان

دیوان: ۳۰۹

خلقش که گل را برد آب از تابش رای صواب

از گلشکر دان کآفتاب اندر صفاهان پرورد

دیوان: ۴۵۶

بر شعر بدگوارم اگر گلشکر دهند

شعرش جوارشی است که به ز آن شناسمش

دیوان: ۸۹۵

و گاهی نیز شیرینی گلشکر را در مقابل تلخی حنظل گذاشته و تصویر ساخته

است:

در میان سنگلاخ مسلح و غمره ز شوق

خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند

دیوان: ۹۲

به مقامی رسیده‌ام که مرا خار و حنظل به جای نیشکر است

دیوان: ۶۶

از خلق تو خار و حنظل شام گلشگر اصفهان ببینم

دیوان: ۲۷۰

۷- مزور

آش و طعام مریض؛ طعامی بی رمق که برای بیماران پزند و از ابیات خاقانی

چنین استنباط می‌شود که میوه‌های ترش مثل زرشک و تمشک نیز در آن

می‌ریخته‌اند.

واندر تب اگر مزوری خواهم اشکِ ترِ من تمشک من باشد

دیوان: ۸۷۴

کشته یک نیم و گریزان خسته نیمی رفته باز
مرگشان تبها ز جان ناتوان انگیخته
تا به دیگ مغز خود خود را مزورها پزند

از سرشک نو زرشک رایگان انگیخته

دیوان: ۳۹۷

تیغ تو مزوری عجب ساخت بیماری آن مزوران را

دیوان: ۳۳

بیمارم از دل و دم سردم مزور است بیمار را مگو که مزور نکوتر است

دیوان: ۷۷

خاقانی در ابیات زیر هنگام خوردن مزور را، در مراحل بهبود بیمار او تعیین کرده

است:

عرض آورد به گوشم سر و گفت	که به پایان شوم انشاءالله
چون ز شربت به جلاب آمده‌ام	به ز بحران شوم انشاءالله
به مزور ز جلاب آمده‌ام	رغم خصمان شوم انشاءالله
ز مزور چو به مرغ آیم باز	مرغ پران شوم انشاءالله

دیوان: ۴۰۶

۸- مفرّح

مفرّح: ترکیبی است از مواد معدنی و نباتی، برای تقویت مزاج یا تسکین درد و یا از بین بردن خفقان و اخلاط فاسد، و تصفیه خون و تقویت اندامها در ایام نقاهت. اطبای قدیم برای برآوردن نیازهای مراجعان خود، با توجه به موارد استعمال مفرّح‌ها نسخه‌های مختلف آنها را درست می‌کردند و به عنوان داروهای خوارکی، به افراد تجویز می‌کردند. بنابراین مفرّح‌ها انواع و اقسام مختلف داشته‌اند^(۱). خاقانی گاهی با توجه به کاربرد آنها مضمون ساخته است:

نطقش معلمی که کند عقل را ادب خلش مفرّحی که دهد روح را شفا

دیوان: ۴

۱- ر.ک. تحفه حکیم مومن، ص ۳۱۸ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۴۲۳.

(خلق عظیم رسول اکرم (ص) را مفرح شفابخش روح خوانده است.)
برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت

جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا

دیوان: ۳۰

(مفرح برای از میان بردن رنج دل است.)

دل درین سوداست یک لفظ ترا چون مفرّح دفع سودا دیده‌ام

دیوان: ۲۷۵

(مفرح دفع اخلاط فاسد می‌کند.)

مگذار کز جفایت دل گرم ما بسوزد ز وفا مفرحی کن قدری فرست ما را

دیوان: ۵۵۱

(برای دل گرم مفرح بارد (سرد) نیکوتر است.)

بیماردل به خورد مزور نمی‌رسد کورا دوا مفرح اکبر نکوتر است

دیوان: ۷۷

(مفرح اعظم یا مفرح اکبر برای بسیاری از ناراحتی‌ها مفید است.)

و گاهی به برخی از مواد معدنی مفرّح، بویژه یاقوت و زر اشاره کرده است.

مانا که باد نیسان داند طبیعی ایرا سازد مفرّح از زر و مرجان و مشک اذفر

دیوان: ۱۹۱

ساغر از یاقوت و مروارید و زر صد مفرح در زمان آمیخته

دیوان: ۴۹۱

و در مواردی هم به موارد استعمال و خواص اجزای آن اشاره کرده است:

یاقوت و زرش مفرح آمد جان داروی درد غم بران را

دیوان: ۳۲

عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشک

بس مفرّح که به می‌ماحضر آمیخته‌اند

بی مزاج می‌حمرا نبرد سوداشان

آن مفرّح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۶

از آن شراب که نامش مفرح کرم است

به رحمت این جگر گرم را بساز دوا

دیوان: ۱۰

معانیش همه یاقوت بود و زر یعنی

مفرح از زر و یاقوت به برد سودا

دیوان: ۳۰

۹- نوشدارو

نوشدارو معجونی است مفرح و مقوی قلب و اندام‌های بدن. زردی رنگ گونه‌ها

را از بین می‌برد و پوست صورت را زیبا می‌کند و بدن را معطر می‌سازد و از خوردن

آن هیچ زیانی متوجه آدمی نمی‌شود و آن را پیش یا پس از غذا می‌توان خورد^(۱). اما

نوشدارویی^(۲) که در داستان رستم و سهراب در شاهنامه مطرح است اکسیری است

که دردهای صعب‌العلاج و زخم‌های کاری را التیام می‌بخشد. خاقانی از نوشدارو

تصویرهای زیر را ساخته است:

به سیران مده نوشداروی معنی ز تشنه‌دلان ناشتایی طلب کن

دیوان: ۷۹۵

بوی راحت چون توان برد از مزاج این دیار؟

نوشدارو چون توان جست از دهان ازدها؟

دیوان: ۲

ای کسانی که ز ایام وفا می‌طلبید نوشدارو طلب از زهرگیبید همه

دیوان: ۴۱۰

نوشدارو و مفرح که جوی سود نکرد

هم بدان آسی آسیمه نظر بازدهید

دیوان: ۱۶۴

این بیت از قصیده‌ای در رثای رشیدالدین است که هیچ دارویی برای مداوای او

۱- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۲۵۱. و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۹۵.

۲- برای فهم معنی «نوش» در این کلمه، ر.ک: «پنج‌نوش» در همین فصل، صفحات پیشین.

مفید واقع نشده است.

وقت توقیع نوشداروی جان زآن سر کلک لاغر افشانده است

دیوان: ۸۲

نوش دارو استعاره از تشریف‌ها و انعام‌هایی است که بانوی شاه فرمان‌های آن‌ها را توقیع می‌کرده است.

ب) نوشیدنی‌های ترکیبی

۱- شربت

شربت: داروی نوشیدنی. آب میوه و عصاره آن، که با قند یا شکر یا عسل پخته و یا قوام آورده باشند. اغلب شربت‌های طب سنتی مواد دیگر نیز همراه داشته‌اند. ابن سینا در کتاب قانون از هفتاد و سه قسم شربت و شراب و طرز ساختن آن‌ها سخن گفته است^(۱) برخی از آن‌ها مانند: سکنجبین و جلاب و گلشکر و ماءالعسل و فقع بسیار معروفند و برخی دیگر از میوه‌هایی مانند انار و سیب و گلابی و به و ترنج و آلو بخارا و... ساخته می‌شوند. و ماده اصلی بعضی دیگر را تخم میوه‌ها و گیاهان و برگ یا گل گیاهان تشکیل می‌دهد؛ مانند شربت گل محمدی و نعناع و خشخاش و... شربت‌ها همگی بجز سموم اشتها آور و مقوی و موثر در هضم غذا هستند^(۲). خاقانی گاهی از شربت به معنای عام آن سخن گفته است:

جگر از بس جگر بخورد بسوخت شربت نو جگر نواز فرست

دیوان: ۸۲۲

شاعر شربتی برای رفع تشنگی درخواست کرده است:

رودسازان همه در کاسه سرها به سماع

شربت جان زره کاسه گر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

(از آوای موسیقی شربتی روح نواز ساخته‌اند)

و زمانی شربت‌ها را با توصیف و توضیحی همراه کرده است:

۱- قانون در طب، کتاب پنجم، و ذخیره خوارزمشاهی، هفتاد و شش قسم از شربت‌ها را ضبط کرده است.

۲- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۱۵۰ و قانون در طب، کتاب دوم، ص ۳۲۰.

چاشنی گیران از چشمه حیوان گویی شربت شاه سکندر سیر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۸

به پازهر کس ننگرم گرچه برخوان یکی لقمه بی شربت سم ندارم

دیوان: ۲۸۴

که بسا مخلصا که شربت زهر نوش کرد از برای همدردی

دیوان: ۸۰۷

چه حاجت است نشتر ترسا چو بامداد

شربت ز دست عیسی گردون‌نشین خوری؟

دیوان: ۹۳۴

دل‌های گرم تب زده شربت کنند سرد

زان خوش دمی که صبحدم آسا برآورم

دیوان: ۲۴۴

خیری بیمار بود خشک لب از تشنگی

ژاله که آن دید ساخت شربت کوثرگوار

دیوان: ۱۷۹

یک دکانی فقاء اگر یابم بدل شربت سه گانه خورم

دیوان: ۷۹۴

افزون بر این‌ها شاعران شربت‌های مختلف که کاربرد طبی داشته‌اند نیز یاد کرده است که در همین فصل از آن‌ها یاد کرده‌ایم.

۱-۱- جُلاب

جلاّب معرّب گلاب است، اما گلاب نیست، بلکه شربتی از گلاب است که به شیوه خاص می‌پزند و قوام می‌آورند. مواد تشکیل دهنده جلاّب بر پایه نوشته‌های اطبای قدیم عبارت است از: شکر سفید یا نبات و آب باران و گلاب و بیدمشک؛ که اندازه‌های این مواد در کتب طب سنتی ذکر شده است. پس از قوام آمدن، در مواقع نیاز همراه با عرق نیلوفر و بعضی عرقیات دیگر و تخم ریحان و برخی تخم‌های گیاهی دیگر، با آب ممزوح می‌کنند و می‌خورند. جلاّب برای تقویت قلب و معده و

سینه، و رفع تشنگی و تسکین تب‌ها و مداوای برخی از امراض دیگر مفید است (۱).
خاقانی گاهی جلاب را به آب حیات تشبیه کرده است:
خضر جلابی به دست از آبدست مصطفی

کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده

دیوان: ۳۶۹

و زمانی به برخی از مواد مشکله آن اشارتی کرده است:

مائه سالار صبح نزل سحرگه فکند از پس جلاب خاص ریخت ز ژاله گلاب

دیوان: ۵۱

زان دل که درو جاه بود ناید تسلیم زان نی که ازو نیشه کنی ناید جلاب

دیوان: ۵۷

نی باید نی مخصوص نیشکر باشد تا برای جلاب کاربرد داشته باشد.

و در مواردی به خواص دارویی آن توجه داشته است.

جلاب سرد فرستی شفای دل ندهد

شفا چگونه دهد چون جلاب باشد سرد

دیوان: ۶۷

مزاج مواد تشکیل دهنده گلاب نباید سرد باشد و بعضی‌ها تنها برای مزاج گرم

محروران گلاب سرد تجویز کرده‌اند (۲).

دهن خشک و دل خسته‌ام لیک از خلق

تمنای جلاب و مرهم ندارم

دیوان: ۲۸۴

(جلاب مداواکننده دهان خشک است.)

چون ز شربت به جلاب آمده‌ام به زبحران شوم انشاءالله

دیوان: ۴۰۶

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۱۵۱ و ۷۱۴ و تحفه حکیم مومن، ص ۳۳۲ و مخزن الادویه، ص ۳۰۸.

۲- مخزن الادویه، ص ۳۰۹.

ریحان هر سفالی بی کژدمی نبینم جلاب هر طبیبی بی نشتری ندارم
دیوان: ۲۷۹

(پس از بیشتر زدن برگ‌های بیمار، پزشکان او را به خوردن جلاب توصیه می‌کردند.)

و در بیت زیر لعاب دهان پیامبر گرامی را به جلاب تشبیه کرده است.

به بزم احمد و جلاب خاص و حلق خواص

به سی ستاره پاکش گذشته بر جلاب

دیوان: ۵۱

اشاره دارد به روایتی که رسول خدا زبان خود را در دهان امیرالمومنین گذاشت و علوم را به مدینه علم انتقال داد. شاعر در این بیت به لعاب دهن پیامبر که به حلق خواص ریخته، و به قرآن که بر زبان آن حضرت جاری شده، سوگند خورده است.

۲-۱- جواب

جواب سهل گواراترین نوع از انواع فقع است که عرب آن را ماءالشعیر گویند و نام دیگر آن در فارسی آب جو است و آن شربت آبی است که جو مقشر را در آن می‌جوشانند به حدی که جوهای آن شکفته شود. سپس آن را صاف کرده و سرد یا نیم گرم می‌خورند. جواب برای بیماران تب‌دار نوشیدنی‌ای مناسب است و تشنگی مفرط را فرو می‌نشاند و مسکن حرارت درون و حرارت جگر، و مولد خون و نافع برای امراض حاره است^(۱) خاقانی جنبه تسکین بخشی آن را در نظر گرفته و از آن مضمون ساخته است.

حاجت به جواب است و جوم نیست و لکن

دل هست بنفشه صفت و اشک چو عناب

دیوان: ۵۷

سرسام جهل دارند این خرجبلتان وز مطبخ مسیح نیاید جوآبشان

دیوان: ۳۲۹

۱- قانون در طب، کتاب چهارم، ص ۸۰. الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۲۴۸ و تحفه حکیم مومن، ص ۱۹۷ و

و در مواردی هم خوردن جو پخته را توصیه کرده است:

تا توانید جو پخته ز طباخ مسیح بستانید و جو خام به خرباز دهید

دیوان: ۱۶۶

جو تا که هست خام غذای خراست و بس

چون پخته گشت شربت عیسی ناتوان

دیوان: ۳۱۳

۳-۱- شراب کدر

یکی از مفیدترین داروهای معالج بیماری آبله «شراب کدر» است و آن مجموعه‌ای است از شربت‌ها و چوب‌ها و آب میوه‌ها و گیاهان و تخم و گل آن‌ها و حبوبات و چیزهای دیگر، مانند «چوب کدر» و «صندل سفید» که باید با سوهان سایید و نرم کرد و پخت؛ و سرکه و آب غوره و دوغ (که باید آرد جو را در آن‌ها جوشانید و فقاع ساخت و جوشانده را از صافی گذراند) و آب زرشک‌تر و آب لیمو و آب آلو ترش و آب زردآلوی خام و آب ریواس و آب بنفشه و آب نارنج ترش و آب ترنج ترش و آب طلع خرما و آب کاسنی و آب برگ بید و سیب و نیز شکوفه خشخاش و کشک جو و تخم کاسنی و تخم گلنار و عدس سرخ و سماق را به آن افزود و همچنین باید عصاره گشنیزتر و عصاره برگ خشخاش‌تر و عصاره نعناع و چند چیز دیگر (که برای هر یک مقادیر معینی منظور شده است) و کافور به مقدار اندک به آن اضافه کرد. این معجون را باید پخت و به عمل آورد و شربت آن را به مریض خوراند^(۱).

خاقانی در دو مورد از «شراب کدر» یاد کرده است:

از برون آبله را چاره شراب کدر است

چون درون آبله دارید کدر باز دهید

دیوان: ۱۶۵

بهر دفع تپش آبله را مصلحت است

از طبیبان که شراب کدر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۲۰

یادآوری این نکته شاید ضروری باشد که برخی فرهنگ‌ها «کَدَر» را از رستنی‌ها محسوب کرده‌اند، اما ابن سینا و جرجانی آن را همراه صندل سفید آورده‌اند که باید آن را با سوهان سایید و نرم کرد. بنابراین به احتمال زیاد چوب درختی است، نه ساقه یا برگ و یا گل گیاهی از رستنی‌ها.

۴-۱- فقاع (فقع)

فقاع از انواع نبیذ است که از اکثر حبوبات مانند جو و برنج و ارزن و ذرت و نان سفید و مویز و خرما و نیشکر و عسل ساخته می‌شود. و به بعضی اقسام آن نعناع و کرفس نیز افزوده می‌شود و گاهی فلفل و سنبل الطیب و قرنفل و سداب و امثال آن‌ها نیز در آن ریخته می‌شود^(۱). اطبای قدیم آن را نفّاخ و مضر برای اعصاب و صداع آور و از حیث ارزش غذایی پست و بد یاد کرده‌اند^(۲). از نظر شرعی برخی از پیروان اهل سنت خوردن آن را حلال دانسته‌اند و خاقانی در این باب گفته است:

یک دکانی فقاع اگر یابم	بدل شربت سه گانه خورم
فقعی کآری از دکان غم را	همچو تریاقی از خزانه خورم
زان فقاعی که بسته عمر است	رافضی نیستم چرا نخورم؟

دیوان: ۷۹۴

به نوشته شادروان دهخدا، فقاع از نوشیدنی‌های گاز دار بوده است و آن را در کوزه نگهداری می‌کرده‌اند و در کوزه را با پوستی می‌پوشانده و محکم می‌کرده و در یخ می‌خوابانده‌اند و هنگام خوردن، پوست را سوراخ کرده و از آن استفاده می‌کرده‌اند. خاقانی از این کوزه چنین تصویر ساخته است:

۱- مخزن الادویه، ص ۶۵۷.

۲- صیدنه، ج ۱، ص ۵۲۳. قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۸۳ و الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۲۴۸.

چون کوزه فقاعی از افسردگان عصر

در سینه جوش حسرت و در حلق ریسمان

دیوان: ۳۱۳

گاهی کوزه را برای خنک ماندن، در معرض باد قرار می‌دادند و آن را از حلقش می‌بستند و آویزان می‌کردند و چون در کوزه فقاع محکم بسته می‌شده، و گازهای حاصل از تخمیر مواد درون کوزه بر سر آن جمع می‌شده است. به هنگام باز کردن کوزه، قطرات فقاع با فشار زیاد و در نتیجه با صدایی بلند، از کوزه بیرون می‌آمده است. از این امر اصطلاح کنایی فقاع یا فقع گشادن و یا گشودن ساخته شده است و لازم معنای سر و صدا و پاشیدن مواد معطر درون کوزه به بیرون، به تفاخر و لاف زدن تعبیر شده است. خاقانی در این معنی گفته است:

آنجا که من فقاع گشایم ز جیب فضل الا ز درد دل چو یخ افسرده تن نیند

دیوان: ۱۷۹

از آب نطقشان که گشاید فقع که هست افسرده تر ز برف دل چون سدابشان؟

دیوان: ۳۲۹

هر دو بیت درباره معاندان شاعر است که درونشان را یخ زده توصیف کرده است؛ که چیزی برای عرضه کردن ندارند. و در بیت زیر به معنی فقع گشودن توجهی خاص داشته است.

چرخ سداپی از لبش دوش فقع گشاد و گفت

اینت نسیم مشک پاش، اینت فقاع شکری!

دیوان: ۴۲۰

این بیت پاره‌ای از موادی را که برای ساختن فقاع به کار می‌برده‌اند - مانند مشک و شکر و سداب - به ذهن متبادر می‌کند.

مولف الابنیه عن حقائق الادویه، فقاع را خمارشکن یاد کرده است^(۱) و خاقانی در این باب گفته است.

ساقی آردگه خمارشکن فقع شگرین ز دانه نار

دیوان: ۱۹۶

۵-۱: می پخته

شراب خاصی است که از عصیرانگور ساخته می شود و بعضی ها آن را شراب مثلث و شراب ثلثان و سیکی و دوشاب نیز گفته اند. شیوه ساختن آن به این طریق است که آب انگور را چندان می جوشانند که دوسوم آن تبخیر شود و گاهی بر آن بعضی دیگ ابزار و چاشنی ها و بعضی میوه جات می افزایند تا بوی و طعمی خوش بیابد. این گونه شراب در مذهب امام ابوحنیفه (متوفی ۱۵۰ هـ ق) حلال و خوردن آن مباح است: خوردن آن برای گوارش غذا و نیروگرفتن برای اظهار شجاعت و پهلوانی در جنگ و فرح بخشیدن به روح و روان حلال است ولی برای پرداختن به لهو و طرب و مستی، به اجماع حرام است و در این باب روایات مختلفی نیز نقل شده است^(۱).

خاقانی در اثبات شیرینی مدح خود با اهل عصر بدان استدلال کرده است:

ترش و شیرین است مدح و قدح من با اهل عصر

از عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا

دیوان: ۱۸

ج) قرص ها

۱- قرص ریوند

ریوند بیخ ریواس است و آن ماده ای است که در انتهای ساقه ریواس جمع می شود. اطبای قدیم از آن قرص هایی می ساخته اند و بیخ گیاه و قرص آن را مقوی معده و احشاء و جگر حار، و مسکن حدت صفر می دانسته اند^(۲). خاقانی در باب خاصیت آن گفته است:

۱- ر.ک. راوندی، محمدبن سلیمان، کتاب راحة الصدور و آية السرور، در تاریخ آل سلجوق به اهتمام محمد

اقبال، ناشر: علی اکبر علمی، تهران، ۱۳۳۳، صص ۴۱۶ - ۴۲۰.

۲- صیدنه، ج ۱، ص ۳۲۶. و الابنیه عن حقایق الادویه، ص ۱۶۵. ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۰۵. مخزن الادویه،

قرصه شمس شود و قرصه ریوند ز لطف

بهر تفته جگران کافت گرما بینند

دیوان: ۹۷

شاعر با در نظر گرفتن اشتیاق راهیان حج که هر سختی را آسانی تلقی می کنند گفته است که قرص آفتاب برای فرونشاندن حرارت جگر رهروان بادیه، از لطافت به قرصه ریوند تبدیل می شود.

۲- قرصه کافور

قرصی بوده است که اطبای قدیم با آمیختن کافور با مواد دیگر می ساختند. ابن سینا گفته است قرص کافور التهاب را فرو می نشاند؛ شدت تبها را پایین می آورد و در رفع تشنگی بسیار مفید است. او پنج نوع قرص کافور و موادی که باید با آن ترکیب شوند را در کتاب قانون ضبط کرده است^(۱). خاقانی گفته است:

تا به قارون [؟] برد و بند گنج قارون برگشاد

رنج های هر یکی را گنجها داد از جزا

بهر مزدوران که محروران بدند از تشنگی

قرصه کافور کرد از قرصه شمس الضحی

وز ملایک نعرهها برخاست کانک بر زمین

شاه بند باقلانی بست و ما بند قبا

دیوان: ۲۱

بیت درباره توصیف بند باقلانی است که به فرمان شروانشاه ساخته شد. شاعر گفته است که شاه به گنج قارون دست برد و به معماران سد سکه های فراوان بخشید و در نتیجه برای رفع تشنگی گرمازدگان، از سکه های طلا قرص کافور ساخت.

۳- قرص مار

قرصی است که داروسازان قدیم از گوشت مار و آرد نان دوآتشه (کعک) درست می کرده اند. ابن سینا شرایط به عمل آوردن و درست کردن آن را در کتاب قانون ذکر

۱- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۳۸۴ و نیز ر.ک. ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۰۴.

کرده و در پایان گفته است که در علاج مارگزیدگی و مسموم شدن بر اثر خوردن مواد سمی به کار می‌برند.

و خاقانی در این مورد گفته است:

از پی تهذیب ملک قبض کنی جان خصم

کز پی تریاک نوش نفع کند قرص مار

دیوان: ۱۸۰

د: داروها و مواد معطر

۱- غالیه

غالیه از مواد دارویی و آرایشی معطر قدیم است. ماده خوشبویی است که اجزای ترکیبی آن در کتاب‌های طبی، مختلف و متفاوت ضبط شده است. ماده مشترک آن مشک و عنبر است و بعضی‌ها بان و یا کافور و روغن‌های دیگر بر آن افزوده‌اند. طبیبان قدیم خوردن یا بوییدن آن را مقوی قلب و مسکن سردرد و مفرح دانسته‌اند^(۱). در قدیم به سبب بوی و رنگ آن، موها را بدان خضاب می‌کرده‌اند.

خاقانی در بیت زیر غالیه را مفرح قلب و روح زندگان، و حنوط را آرامش بخش

روح مردگان دانسته است:

به قسطنطین برند از نوک کلکم حنوط و غالیه موتی و احیا

دیوان: ۲۶

و در مواردی آن را استعاره از مرگب مورد استفاده اهل مکتب گرفته است.

سرو سیمین قلم زن شد و در وصف قدش

سر زین قلم غالیه خور بگشاید

دیوان: ۱۶۲

بر دو ابروش کلاه زر شاهانه نهید پس به دستش قلم غالیه خور بازدهید

دیوان: ۱۶۵

هر دو بیت در رثاء رشیدالدین پسر خاقانی است که در بیست سالگی با ابتلا به

بیماری صعب‌العلاج درگذشته است.

نوک کلک شاه را حورا به گیسو بسترد غالیه زلفین حورا برنتابد بیش از این
دیوان: ۳۳۹

و در ابیاتی نیز بوی معطر و رنگ سیاه آن مورد توجه شاعر بوده است:
بهر صبح از درم مست درآمد نگار غالیه برده پگاه برگل سوری به کار
دیوان: ۱۸۲

غالیه در این بیت به معنی خال است، چنانکه در بیت زیر:
خال ز غالیه نهد هرکس و روی سیب را
خال ز خون نهاده ماه، اینت مشاطه فری!
دیوان: ۴۲۲

شب عقد عنبرینه گردون فرو گسست
تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش
دیوان: ۲۱۵
دست صبح از عقد عنبریه فروگسسته شب غالیه ساخته است تا بوی خوش آن
را منتشر کند.

صبح و شام آمده گلگونه فش و غالیه فام
رو که مردان نه، بدین رنگ زنان وابینند
دیوان: ۹۶

حلقه زلف کهن رنگ بگرداند لیک خال را رنگ همان غالیه گونا بینند
دیوان: ۹۸
مراد از حلقه، حلقه نقره‌ای در کعبه است و منظور از خال، حجرالاسود است.
از برخی ابیات خاقانی برمی آید که غالیه را می‌ساییده‌اند و بوی خوش از
دانه‌های ریز ساییده شده متصاعد می‌شده است.

باز بی سنگ و صدف غالیه سایان فلک صبح را غالیه تازه‌تر آمیخته‌اند
دیوان: ۱۱۶

غاشیه دار است ابر بر کتف آفتاب غالیه سای است باد بر صدف بوستان
دیوان: ۳۳۱

دست صبا در جهان نافه گشای آمده است

بر سر هر شاخسار غالیه‌سای آمده است

دیوان: ۷۵۷

۲- گلاب

گلاب عرق گل سرخ یا گل محمدی است. این گل با رنگ قرمز آتشین و عطر بسیار خوش، از گل‌های بومی ایران است. گلاب را به عربی «ماء‌الورد» گویند. اطبای قدیم گلاب را مقوی بدن و از بین برنده درد معده و طحال، و مفید برای سردرد و چشم درد گفته‌اند و حتی بر این باور بوده‌اند که بوییدن و بخار آن نیز برای سردرد مفید است^(۱) بیشتر مضامینی که خاقانی از گلاب ساخته است ناظر به از میان بردن سردرد است:

ما به تو آورده‌ایم دردسر ار چه بهار دردسر روزگار برد به بوی گلاب

دیوان: ۴۳

گل در میان کوره بسی دردسر کشید تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد

دیوان: ۱۵۷

ژاله و صبح بهم یافته کافور و گلاب زین و آن داروی هر دردسر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۷

از نوحه جغد الحق ماییم به دردسر از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان

دیوان: ۳۵۸

تا دردسر فرو نشاند این اشک گلاب سان مرا بس

دیوان: ۵۱۰

صبحا به گلاب ژاله بنشان این دردسری که من کشیدم

دیوان: ۷۸۳

و گاهی از بوی آن سخن گفته است:

باد مشک آلود گویی سیبِ تر بر آتش است

کاندرو قدری گلاب از اصفهان افشانده‌اند

دیوان: ۱۰۸

و زمانی در تصاویر شعر خود، به کاربرد گلاب طبق یک رسم معمول میان
متقدمان اشاره کرده است. چون گفته‌اند که حجامان به هنگام حجامت کردن. بر
روی افراد گلاب می‌پاشیدند و آینه به دست آنان می‌دادند تا خویشتن را در آینه تر
و تازه ببینند.

بامدادان کنم از دیده گلاب افشانی کآتشین آینه عریان به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۵

گر چشم ما گلاب‌فشان شد حق است از آنک

دل‌های ماست آینه گردان صبح‌گاه

دیوان: ۳۷۵

و در بیت زیر گلاب را همراه با طبرزد درمان درد یافته است.

دردمندم ز نقل خانه لب به گلاب و طبرزدم دریاب

دیوان: ۵۵۳

و با توجه به بیت زیر ظاهراً یکی از کاربردهای گلاب پاک کردن عرق و کف دهان
بیمار با آن بوده است:

خوی به پیشانی و کف در دهنم بس خطر است

به گلاب آن خوی و کف چند زدایید همه

دیوان: ۴۰۸

در میان باده گساران خوردن می‌مزوج و می‌ریحانی مرسوم بوده است و در

بیت زیر شاعر برای خوشبویی شراب، افزودن گلاب بر آن را تجویز کرده است.

می‌گردهی ممزوج ده کاین وقت می‌مزوج به

بر می‌گلاب ناب نه چون اشک احرار آمده

دیوان: ۳۹۱

۳- لخلخه

لخلخه به ترکیب‌های دارویی خوشبو و معطری اطلاق می‌شده است که برای

تقویت اندام‌ها، یا پیش‌گیری از پاره‌ای از بیماری‌ها و یا استفاده از رائحه آن مورد استعمال داشته است. در کتاب‌هایی که نویسندگانشان در باب عطرها و بوی‌های خوش سخن گفته‌اند آن را متشکل از عود هندی و مشک تبتی و عنبر و سک المسک (معجونی بوده است که از «رامک» و مشک و یا خرما و مازو و مشک به دست می‌آوردند^(۱)) و اندکی کافور و روغن بلسان و بان و یاسمن بر آن افزوده، به روش‌های خاصی آن را می‌ساخته‌اند و غالباً از بوی آن بهره می‌برده‌اند^(۲). خاقانی از لخلخه، در ابیات زیر مضمون‌های گوناگون ساخته است.

سرخ جامی چون شفق در دست و آنگه در صبح

لخلخه از صبح و دستنبو ز اختر ساختند

دیوان: ۱۱۱

صیدگاه شاه جان‌ها را چراگاه است از آنک

لخلخه روحانیان بینی درو بعراضبا

دیوان: ۱۹

غالبه سای آسمان سود بر آتشین صدف

از پس مغز خاکیان لخلخه‌های عنبری

دیوان: ۴۲۰

قمری درویش حال بود و ز غم خشک مغز

نسرین کآن دید کرد لخلخه رایگان

دیوان: ۳۳۲

۴- مثلث

مثلث: ماده بوییدنی مرکب از سه قسم داروی خوشبو و معطر است که در کتاب‌های مربوط به بوی و عطر، شیوه خاص ساختن آن یاد شده است که به گونه‌ای بسیار مختصر آن است که ابتدا عنبر را ذوب می‌کنند سپس مشک ساییده و

۱- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۴۰ و صیدنه، ج ۱، ص ۳۸۰.

۲- الطیب و العطر، ص ۲۴۷ و عطرنامه علائی، ص ۲۷۲.

عود بیخته بر آن می‌افزایند و به هم می‌زنند و صاف می‌کنند و به دست می‌آورند^(۱).
و خاقانی از آن چنین نام برده است:

روحانیان مثلثِ عطری بسوخته از عطرها مسدّس عالم شده ملا

دیوان: ۵

کرده به صدر کعبه در بهر مشام عرشیان

خاک درت مثلثی، دخمه چرخ مجمری

دیوان: ۴۲۴

و در پاره‌ای موارد به جای عود، کافور و به جای عنبر، بان آمده است:

دست صبح از عنبر و کافور و مشک صد مثلث رایگان انگیخته

دیوان: ۴۹۱

پس بر آن مجلس که بر تربیع منقل کرده‌اند

اولین تثلیث مشک و عود و بان افشاندند

دیوان: ۱۰۶

از دانه «بان» روغن حاصل می‌کنند و آن را می‌پزند؛ مشک و عنبر و انواع عطرها

در آن می‌افکنند، مشمومی خوش به دست می‌آید^(۲).

۵- ند

ند: ترکیبی از مشک و عنبر و یا مشک و عود و عنبر و جز آن است که به شیوه‌ای

خاص تهیه می‌شود و در نهایت به شکل معجونی چون موم و مهر پذیر درمی‌آید و

به عنوان یکی از مواد معطر به کار می‌رود^(۳). خاقانی گفته است:

اینت جهل ار فضله گوی جعل بر ند مدهامتان^(۴) خواهم فشاند

دیوان: ۱۴۲

۱- عطرنامه علائی، فرهنگ ایران زمین، شماره ۱۵، ص ۲۷۰ و الطیب و العطر، همان، ص ۲۴۰.

۲- صیدنه، ج ۱، ص ۱۱۷.

۳- الطیب و العطر، ص (۲۴۰ - ۲۴۳).

۴- مدهامتان: دو باغ سرسبز که از شدت سبزی به سیاهی می‌زند و از آیه ۶۴ سوره الرحمن (۵۵) اخذ شده

خاقانی در ستایش نظم و نثر یکی از معاصران، بر سبیل تواضع گفته است که شگفت جهلی خواهد بود که نوشته و سروده خود را بر باغ معطر و سرسبز نظم و نثر او ارائه کنم. در مقابل نظم و نثر او سکوت کرده و عقد نظم و زیور نثرش را تقدیم شر و انشاه خواهم کرد.

ه) ضمادها

۱- مرهم

مرهم به آن دسته از داروها اطلاق می شود که بر روی انواع زخم ها یا اندام های بدن برای التیام جراحات و بهبود زخم ها و تسکین دردها نهاده می شود و یا بر آن ها طلی کرده می شود. و انواع مختلف دارد که با توجه به نوع بیماری تهیه می شود^(۱). خاقانی درباره مرهمی که بر زخم ها نهاده می شود گفته است:

با لذت طعنه تو دل را فرموش شد آرزوی مرهم

دیوان: ۲۷۶

دهان خشک و دل خسته ام لیک از خلق

تـمـنای جـلّاب و مرهم ندارم

دیوان: ۲۸۴

خستگی های سینه را نونو خاک پرکن که برگ مرهم نیست

دیوان: ۷۵۲

زخم ها را گر نجویم مرهمی آخر افغان کردنم باری رسد

دیوان: ۸۵۳

تن سپر کردیم پیش تیرباران جفا

هرچه زخم آید ببوسیم و ز مرهم فارغیم

دیوان: ۶۳۰

و در باب مرهم درد گفته است:

۱- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۴۳۲ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۷۲۸.

ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی تابد
مرا دردی است اندر دل که مرهم بر نمی تابد
دیوان: ۵۹۲

مشروح فهرست عنوان‌های گفتار ششم

۲۷۲ گوشت سمی حیوانات. ۳-۳	۲۶۷ زهرها و پادزهرها
۲۷۲ ۳-۳-۱- سام ابرص	۲۶۷ فصل یکم: زهرها
فصل دوم: پادزهرها (=پازهرها) و	۲۶۷ الف) زهر یا سم
ترباق‌ها ۲۷۳	۱- زهرها یا سموم کانی ۲۶۸
۱- پازهر (= پادزهر) ۲۷۳	۲- زهرها یا سموم گیاهی ۲۶۸
۲- ترباق‌ها ۲۷۴	۳- زهرها یا سموم حیوانی ۲۶۸
۱- ۲- ترباق فاروق ۲۷۴	۱- ۳- زهرمارها ۲۶۸
۲- ۲- ترباق ۲۷۵	۱- ۱- ۳- مارارقم ۲۶۸
۳- ۲- ترباق چشم گوزن ۲۷۵	۲- ۱- ۳- مار اصم ۲۶۹
۴- ۲- ترباق‌های گیاهی ۲۷۶	۳- ۱- ۳- مار افعی ۲۶۹
۵- ۲- ترباق‌های کانی ۲۷۶	۴- ۱- ۳- اژدها ۲۷۰
۶- ۲- ترباق‌های حیوانی ۲۷۶	۲- ۳- نیش کزدم و زهر آن ۲۷۰
۷- ۲- ترباق‌های ترکیبی ۲۷۶	۱- ۲- ۳- گزیدن عقرب ۲۷۰

گفتار ششم: زهرها و پادزهرها

فصل یکم: زهرها الف) زهر یا سمّ

زهر یا سمّ نام عمومی برای هر ماده‌ای است که اگر به مقدار لازم وارد بدن شود با توجه به تأثیرات شیمیایی خود اختلالاتی در اندام‌ها ایجاد می‌کند و موجب بروز ناراحتی‌ها در دستگاه‌های گوارش و اعصاب و خون می‌گردد و در پاره‌ای موارد به مرگ منجر می‌شود. اطبای قدیم برای طبقه‌بندی سموم شیوه‌های مختلف به کار بسته‌اند: گاهی با در نظر گرفتن تأثیرات سموم در اندام‌ها، آن‌ها را به انواع خورنده و پوساننده و سوزاننده و فسراننده و خفقان‌آور تقسیم کرده‌اند، و زمانی با توجه به منشاء سموم آن‌ها را به کانی و گیاهی و حیوانی بخش کرده‌اند^(۱).

خاقانی غالباً از جنبه‌کشنده بودن زهرها به آن‌ها نگریسته و با ابداع تشبیهات و توصیفات خاص خود مضمون آفریده است. مثلاً خشم ممدوح را به سم قاتل تشبیه کرده است:

هست تریاک رضاش از دم فردوس چنانک

زهر خشمش ز سموم سقر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۲۰

۱- مولف ذخیره خوارزمشاهی کتاب نهم ذخیره را به سموم و زهرهای مختلف اختصاص داده و پس از نقل هر

یک از سم‌ها، معالجه آن را نیز ذکر کرده است. صص ۶۲۶ - ۶۴۴.

و یا تیغ و خنجر و نوک پیکان او را زهر فام و زهر آلود توصیف کرده است.
اعظم سپهد آن که کشد تیغ زهر فام زهره زبیم شرزه هیجا برافکند

دیوان: ۱۳۷

در زهره روس رانده زهر آب کانداخته یغلق پران را

دیوان: ۳۴

از خنجر زهر آب گون هفت ازدها را ریخت خون

همت زنه پرده برون دل هشت مرعی داشته

دیوان: ۳۸۴

و در مواردی به منشاء سموم توجه داشته است و ما برخی از این زهرها را ذیل
عنوان‌های مربوط به هر کدام آورده‌ایم. این مواد سمی از این قرارند:

۱- زهرها یا سموم کانی، مانند: زبوق

۲- زهرها یا سموم گیاهی، مانند: بزرقطونا و سنبل

۳- زهرها یا سموم حیوانی، مانند زهر مارها

قسم اخیر به چند بخش تقسیم می‌شود:

۱- ۳- زهر مارها

۱- ۱- ۳- مار ارقم

ارقم ماری است که در پوستش نقش‌های سیاه و سفید باشد^(۱). مولف

حیاء الحیوان گفته است که بعضی‌ها گفته‌اند که خال‌های آن سرخ و سیاه است^(۲).

ابن سینا و جرجانی مارها را برمبنای درجه مهلک بودن زهر آن‌ها بر سه قسم تقسیم

کرده‌اند. قسم اول مارهایی هستند که زهر آن‌ها به شدت مهلک است و در مدت دو

یا سه ساعت مارگزیده را هلاک می‌کند و مار ارقم از این قسم مارها است^(۳).

خاقانی از زهرکشنده ارقم مضمون ساخته است. او در بیتی معاندان خود را به

ارقم تشبیه کرده است:

۱- فرهنگ معین.

۲- کمال الدین محمد دمیری: حیاء الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۳۱.

۳- همان.

چون ارقم از درون همه زهرند و از برون

جز پیس رنگ رنگ و شکال شکن نیند

دیوان: ۱۷۴

و در بیتی دیگر جهان را مار ارقم گفته است که ظاهری پرنقش و نگار و درونی سمی و کشنده دارد:

چون مار ارقم است جهان گاه آزمون

کاندر درون کشنده و بیرون منقش است

دیوان: ۷۴۵

۲-۱-۳- مار اصم

مار اصم نوعی زردمار است که جرجانی آن را در شمار مارانی آورده است که سمی مهلک دارد و زود می‌کشد و بیش از سه ساعت مهلت نمی‌دهد و وجه تسمیه آن به «اصم» را چنین توضیح داده است که چون افسون افسونگران بر او کارگر نیست آن را «اصم» گفته‌اند^(۱) و دمیری آن مار را به شدت شرور خوانده است^(۲).

و خاقانی نیز در بیت زیر تلویحاً از زهر جانگزای این مار سخن گفته است:

از بدان نیک حذر دار که بد کژدم اعمی و مار اصم است

دیوان: ۸۲۱

۳-۱-۳- مار افعی

افعی: نوعی مار سمی است. در دهان این مار علاوه بر دندان‌های کوچک تغذیه‌ای، دو دندان قلاب مانند در آرواره بالا وجود دارد که به طرف عقب دهان خمیده است که به غده زهر راه دارد^(۳). متقدمان افعی را با خال‌های سفید و سیاه و یا سرخ و سیاه، و با گردنی باریک و سری پهن وصف کرده‌اند^(۴) و اطبای قدیم زهر

۱- ذخیره خوارزمشاهی، ص ۵۹۵.

۲- حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۴۱.

۳- فرهنگ معین.

۴- مخزن الادویه، ص ۱۵۰.

کیسه سر آن را سم، و گوشت آن را مادهٔ درمانی برای جذام دانسته‌اند^(۱) و بعضی نیز شیوهٔ تهیهٔ غذا از افعی را ذکر کرده‌اند^(۲) خاقانی هم به زهر کیسهٔ سر و هم به تریاق گوشت آن اشاره کرده است:

سینهٔ ما کورهٔ آهنگر است	تا که جهان افعی ضحاک شد
گر برسد دست جهان را بخور	ز آن مکن اندیشه که ناپاک شد
افعی اگر چه همه سر زهر گشت	خوردن افعی همه تریاک شد

دیوان: ۷۶۶

در بیت دوم «جهان» شبهی است که جایگزین مشبه به خود «افعی» شده است: کی طرفه گر عدو شد مجذوم طرفه تر آن

کافعی شد است رمحت و ز افعیش می رسد ضر

افعی خورنده مجذوم ارچه بسی شنیدی

مجدوم خواره افعی جز ریح خویش مشمر

دیوان: ۱۹۴

۴-۱-۳- اژدها

اژدها یعنی ماربزرگ. ابن سینا و جرجانی زهر اژدها را زهری ضعیف و علاج پذیر توصیف کرده‌اند. اما خاقانی برای ابداع مضمون از زهر اژدها، ظاهراً جثهٔ بزرگ آن را نصب‌العین قرار داده، و زهر آن را جانگزا وصف کرده و تیر ممدوح را به اژدهایی تشبیه کرده است که زهر آن لقمهٔ قیصران روم است.

در روم ز اژدهای تیرت زهر است نواله قیصران را

دیوان: ۳۴

۲-۳- نیش کژدم و زهر آن

۱-۲-۳- گزیدن عقرب (کژدم)

عقرب از حشرات گزندهٔ معروف است و بدن آن از سه قسمت سر و سینه

و شکم و دم تشکیل می‌شود. در انتهای آخرین حلقهٔ دم عقرب، نیش آن به شکل

۱- شهردان بن ابی الخیر، نزهت نامهٔ علائی، ص ۱۷۱ و ذخیرهٔ خوارزمشاهی، ص ۵۹۵.

۲- ذخیره: همان.

قلابی به دو غده ترشح زهر متصل می شود. و زهر آن ماده اسیدی و سمی است و اثر آن مانند اثر سم مار است پیامد گزش ابتدا موضعی است و بعداً به صورت فلج عصبی گسترش پیدا می کند. اطبای قدیم نوشته اند که نیش زدن کژدم، به خلیدن سوزن شبیه است که سخت دردآور است. جای نیش سرد است و سراسر بدن گرم می شود و عقرب گزیده ممکن است که عرق بکند. اگر نیش بر شریان خورده باشد حالت غشی دست می دهد و اگر بر ورید خورده باشد عفونت می کند و در مواردی ممکن است به مرگ منجر شود^(۱) خاقانی هم از عقرب و هم از زهر آن تصویرهایی ارائه کرده است:

خود کژدم زلفت را زهری است که جان کاهد

حاجت نبود کزنو زهری دگر آمیزی

دیوان: ۶۸۸

سرد است زهر عقرب و از بخت من مرا

تب های گرم زاد زهر جفای ری

دیوان: ۴۴۴

و در بیت زیر از کژدم اعمی سخن گفته است:

از بدان نیک حذر دار که بد کژدم اعمی و مار اصم است

دیوان: ۸۲۱

از شگفتی های زهر عقرب این است که اگر افعی را بگذرد، آن را هلاک می کند.

اعدای مار فعل ترا زخم کین تو سوزنده تر ز سوزن دنبال کژدم است

دیوان: ۸۴۳

شب کرده کژدمی و چو مارش گزیده سخت

سستی به دست مارفسای اندر آمده

دیوان: ۵۳

بیت فوق، از قصیده ای است که در رثای فرزند شروانشاه است.

شاعر گاهی آتش را به عقرب تشبیه کرده است:

۱- قانون در طب، کتاب پنجم، ص ۸۹ و ذخیره خوارزمشاهی، ص ۶۴۱.

کرده‌اند از زادهٔ مریخ عقرب خانه‌ای

باز مریخ زحل خور در میان افشاندند

دیوان: ۱۰۶

متقدمان هر یک از فلزات هفت‌گانه (زر و سیم و سرب و ارزیز و آهن و مس و خارصینی) را به یکی از سیارات هفت‌گانه نسبت می‌دادند و انتساب آهن به مریخ است^(۱) و مراد از زادهٔ مریخ در بیت بالا آهن است و منظور بیت این است که از آهن آتش‌دانی ساخته‌اند و در میان مجمر آتش نهاده‌اند.

و در بیت زیر سرمای استخوان سوز را به عقرب گزنده تشبیه کرده است:

سرد است سخت سنبلهٔ رز به خرمن آر تا سستی به عقرب سرما برافکند

دیوان: ۱۳۴

و تشبیه زلف به عقرب و جولان آن در صورت، به مانند حرکت عقرب،

تصویری است که اغلب شاعران به آن پرداخته‌اند:

ای زلف بتم عقرب مه جولانی جادو صفتی گرچه به ثعبان مانی

آخر نه بهشت حسن را رضوانی دوزخ چه نهی در جگر خاقانی؟!

دیوان: ۷۴۰

۳-۳- گوشت سمی حیوانات

۱-۳-۳- سام ابرص

سام ابرص یا چلپاسه یا کرپاسه و یا وزغهٔ بیابانی، یکی از انواع مارمولک‌ها

است. جرجانی آن را گزنده گفته است که دندان‌های خرد و سیاه آن در محل

گزیدگی باقی می‌ماند و ایجاد درد و خارش می‌کند^(۲) و ابن سینا گوشت آن را سم

قاتل نامیده است^(۳) و خاقانی از سم جانکاه آن یاد کرده است:

۱- ر.ک: شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، نثری تا ثریا، «مدلولات مریخ»، ص ۲۴۰.

۲- ذخیرهٔ خوارزمشاهی، ص ۶۴۳.

۳- قانون در طب، کتاب دوم، ص ۲۵۱.

گرفته سرشان سرسام و جسمشان ابرص

ز سام ابرص جان گاه تر به زهر جفا

دیوان: ۱۴

و در سوگندنامه طنزآمیز خود تنها یادی از آن کرده و به آن سوگند خورده است:

به سام ابرص و حربا و خنفسا و جعل

به جیفه گاه و به ناووس و مستراح و خلاب

دیوان: ۵۵

فصل دوم: پادزهرها (پازهرها) و تریاقها

۱- پازهر (پادزهر)

پازهر در پزشکی امروز به ضدسم‌هایی اطلاق می‌شود که گلبول‌های سفید و پلاکت‌ها در برابر زهرابه و سم میکروب‌ها از خود ترشح می‌کنند. اطبای قدیم پازهر را بر دو قسم حیوانی و کانی تقسیم می‌کردند درباره پازهر حیوانی می‌گفتند که سنگی است که در شیردان یا روده یا زهره بعضی حیوانات مانند بزکوهی و گاو کوهی و میمون. از انجماد مواد صفراوی به عمل می‌آید. پازهر به صورت عام به حجرالتیس اطلاق می‌شد که سنگ کیسه صفرای بزکوهی است و رنگ آن سبز زیتونی براق، و جرم آن توبرتو است و چون با هوا مصادف شود صلب و سخت می‌شود. پزشکان آن را دافع اکثر سموم سرد یا گرم، و مقوی قوا و حواس و اعضای رئیسه بدن، و مفرح و مسکن دردها می‌گفتند و آن را همراه شراب برای گزش مار و عقرب و جانوران سمی بی بدیل می‌شمردند. و نوع معدنی آن را سنگ زهرکش می‌نامیدند. این قسم پازهر با رنگ‌های گوناگون در هند و چین و کرمان یافته می‌شد^(۱).

خاقانی پازهر را در معنی عام ضدسم به کار برده است:

گر زهر جانگزای فراقش دلم بسوخت

پازهر خواهم از هم سید همام

دیوان: ۳۰۴

۱- صیدنه، ص ۱۱۳. تنسوخ نامه ایلخانی، ص ۱۳۸. مخزن الادویه، ص ۱۹۶.

به پازهر کس ننگرم گر چه بر خوان یکی لقمه بی شربت سم ندارم
دیوان: ۲۸۴

۲- تریاق

معجونی مرکب از داروهای مسکن و مخدر است که به عنوان ضد درد و سم به کار می‌رفته است و در ترکیبش عصاره‌های گیاهان خانواده شقایق و خشخاش به کار می‌رفته است^(۱). را ابوریحان بیرونی آورده است: «هر دارویی که مضرت زهرها را دفع کند او را به «تریاق» تعریف کنند^(۲)». خاقانی تریاق را گاهی به معنای پادزهر به کار برده است.

خلق باری کیست کآمرزد گناه بندگان

بنده را توقع آمرزش ز یزدان آمده

گر همه زهر است خلق از زهر خلق اندیشه نیست

هر کرا تریاق فاروقش ز فرقان آمده

دیوان: ۳۷۳

شاعر قرآن کریم را تریاق فاروقی دانسته است که پادزهر دفع کننده زهر مردم است و با لفظ فاروق که نامی از نام‌های قرآن است آرایه ایهام تناسب نیز ابداع کرده است.

۱-۲- تریاق فاروق:

ابوریحان بیرونی شریف‌ترین انواع تریاق‌ها را «تریاق فاروق» دانسته و فاروق را جداکننده میان خون و زهر، و نجات دهنده تن از مضرت نامیده است^(۳) و ابن سینا آن را بهترین داروی ترکیبی با فواید متعدد و شفا بخش عذاب‌ها و دردهای گوناگون خوانده، و در یکی از نسخه‌های خود، آن را مرکب از شصت و چهار ماده دارویی یاد کرده است^(۴).

۱- فرهنگ معین.

۲- ابوریحان بیرونی، صیدنه، ج ۱، ص ۱۶۹.

۳- همان.

۴- قانون در طب، کتاب پنجم، صص (۲۳۵ - ۲۳۸).

شهنشهی که به صحرا نسیم انصافش زهر در دم افعی عیان کند تریاق
دیوان: ۲۳۵

شاعر نسیم انصاف ممدوح زهر را به پادزهر تبدیل می‌کند.
وگاهی خواص تقویت روحی و نیروبخشی و درمانی تریاق را در مدنظر داشته و
آنها را دست‌مایهٔ ابداع مضامین خود قرار داده است.
کلکت طبیب انس و جان، تریاق اکبر^(۱) در دهان

صفرائی لیک از دهان قی کرده سودا ریخته
دیوان: ۳۸۰

آن خام خم پرورد کو؟ آن شاهد رخ زرد کو؟
آن عیسی هر درد کو؟ تریاق بیمار آمده
دیوان: ۳۸۹

سرحد بادیه است روان پاش بر سرش
تریاق روح کن ز سموم معطرش
دیوان: ۲۱۶

و آن به ری قالب مرا چو مسیح داده تریاق روح و من بیمار
دیوان: ۲۰۳

۲-۲- تریاق

شاعر گاهی به جای کلمه «تریاق» از لفظ «تریاک» استفاده کرده است:
خضر ز تویع تو سازد تریاک روح چون به کفت برگشاد افعی زرفام فم
دیوان: ۲۶۳

هست تریاک رضاش از دم فردوس چنانک
زهر خشمش ز سموم سقر آمیخته‌اند
دیوان: ۱۲۰

۲-۳- تریاق چشم‌گوزن

تذکر یک نکته شاید بی‌مناسبت نباشد که اطبای قدیم ترشحات جوف گودال

۱- ظاهراً مراد از تریاق اکبر، تریاق فاروق است.

چشم گوزن و گاو کوهی را یکی از پادزهرهای سموم حیوانی می دانستند و آن را به اندازه تریاق مفید محسوب می کردند و به همین سبب گاهی دیده می شود که آن را تریاق گوزن یا تریاق گاو کوهی نامیده اند و در شعر خاقانی نمونه هایی از آن به چشم می خورد:

با لطف کفش گرفت تریاق چون چشم گوزن کام ارقم

دیوان: ۲۷۷

هم در او افعی گوزن آسا شده تریاق دار

هم گوزنانش چو افعی مهره دار اندر قفا

دیوان: ۱۹

عقرب ندانم اما دارد مثال ارقم

در دیده چون گوزنان تریاق روح پرور

دیوان: ۱۸۸

۴-۲- تریاق های گیاهی: افیون، تریاک، دهن البلسان، شیر، مشک.

۵-۲- تریاق های کانی: طین مختوم، سنگ زهرکش

۶-۲- تریاق های حیوانی: حجرالتیس، و تریاق چشم گوزنان و مهره مار

۷-۲- تریاق های و پادزهرهای ترکیبی: دواء المسک، تریاق اکبر، تریاق فاروق.

از همه پادزهرها ذیل عنوان های خودشان سخن گفته ایم.

فهرست مشروح عنوان‌های گفتار هفتم طب و اعتقادات دینی و آداب و عادات اجتماعی

<p>۲۹۱ نشره-۱-۲-۱</p> <p>۲۹۲ تعویذهای آویختنی ۱-۳</p> <p>۲۹۳-۱-۳-۱- تعویذهایی که منشاء جمادی</p> <p>دارند: ۲۹۲</p> <p>الف: پتر ۲۹۲</p> <p>ب: آهن ۲۹۳</p> <p>۲۹۳-۱-۳-۲- تعویذهایی که منشاء گیاهی</p> <p>دارند: ۲۹۳</p> <p>عودالصلیب ۲۹۳</p> <p>۲۹۳-۱-۳-۲- تعویذهایی که منشاء حیوانی</p> <p>دارند: ۲۹۵</p> <p>۱- چنگ شیر و شاخ آهو ۲۹۵</p> <p>۲- اسپند (=سپند و اسفند) ۲۹۵</p> <p>۳- رشته تب ۲۹۶</p> <p>۴- مهر تب ۲۹۷</p> <p>۵- قرعه انداختن و فال ۲۹۸</p> <p>۶- مراجعه به شیادان و اهل مخرقه ۲۹۸</p> <p>۷- پری ۲۹۹</p>	<p>مقدمه ۲۷۸</p> <p>فصل یکم: طب و اعتقادات دینی ۲۸۰ ..</p> <p>۱- مراجعه به صاحبان کرامات ۲۸۰</p> <p>۲- دعا برای بهبود بیمار ۲۸۱</p> <p>۳- سحر و جادو ۲۸۱</p> <p>۳-۱- سحر و جادو علیه نبی</p> <p>اکرم(ص) ۲۸۲</p> <p>۳-۲- سحر هاروت و ماروت ۲۸۳</p> <p>۴- چشم زخم (= چشم بد) و عین الکمال</p> <p>۲۸۴</p> <p>فصل دوم: طب و آداب و عادات</p> <p>اجتماعی ۲۸۶</p> <p>۱- تعویذ ۲۸۶</p> <p>۱-۱- همراه داشتنی‌ها ۲۸۷</p> <p>۱-۲- همراه داشتنی‌ها و احیاناً</p> <p>خیساندنی‌ها و برای خوردن آب آن ۲۸۷</p> <p>۱-۱-۱- حرز و تمیمه ۲۸۷</p> <p>۱-۱-۲- هیکل ۲۸۸</p> <p>۱-۱-۳- حمایل ۲۸۹</p>
---	--

مقدمه‌ای بر دو گفتار پایانی کتاب

در آیین‌های توحیدی اعتقاد بر این است که حق تعالی از میان نوع بشر کسانی را برگزیده و آنان را به شرف خطاب خویش فضیلت بخشیده و بردیگران برتری داده و واسطه‌ای میان خود و بندگان قرار داده است تا مردم را به راه رستگاری دعوت کنند. این جماعت را که به منبع وحی متصل اند انبیا گفته‌اند. اختصاص انبیا به این مزیت و نتایج آن که ظهور اعمال خارق عادت، است بعضی‌ها را بر آن داشته است که پیامبران را به جنون متهم سازند و بگویند که تابعی از جن یا راهنمایی از اجنه آنان را راهنمایی می‌کنند. و بعضی‌ها برای کسب شهرت و یا با اعتقاد قلبی بر آن بوده‌اند که پای در این دایره بگذارند و به پیش بینی حوادث آینده و اخبار غیب پردازند.

در قدیم این افراد به گروه‌های مختلف تقسیم می‌شدند: جماعتی از آنان با بهره‌مندی از نیروهای خلاقه ذهنی خود به اعمالی دست می‌یازیدند و از عهده برخی خوارق عادت برمی‌آمدند، و جمعی دیگر با شناخت از خواص اجسام و استفاده از این آشنایی آهنگ کارهای شگفت‌انگیز می‌کردند. گروهی دیگر بر حسب باورداشت‌های موروثی از آبا و اجداد خود، به تفأل و تطییر دست می‌زدند (در میان اعراب کسانی در انجام این اعمال مشهور بوده‌اند^(۱)). دسته‌ای دیگر با سنگ ریزه‌ها و دانه‌های گندم و جو و یا هسته خرما و چیزهای دیگر، اعمال را به نحوی شگفت‌انگیز پیش‌بینی می‌کردند و جمعی نیز با توسل به حرکات ستارگان و نتایج مترتب بر آن در علم یا فن احکام نجوم، پیشگویی و احیاناً غیب‌گویی می‌کردند. برخی نیز می‌کوشیدند تا از طریق ریاضت‌کشی ادراکات غیبی به دست آورند. این

۱- مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۱، ص ۱۹۹.

ریاضت‌ها یا با توسل به اعتقادات انجام می‌گرفت که نتیجه آن ظهور بزرگان دین و عارفان و مشایخ و قدیسان بود، و یا از طریق ریاضت محض اتفاق می‌افتاد که ثمره آن ریاضت‌کشان و جوکیان هند بود که بر بعضی آگاهی‌ها و راست‌گمانی‌ها دست می‌یافتند.

و جماعت کثیری نیز بودند که به دنبال اکسیری می‌گشتند که مواد دیگر را از حساست به نفاست برسانند و یا به دنبال مهارتی بودند که تغییراتی در اشیاء بدهند و آن‌ها را به صورت‌های دیگرگونه به مردم ارائه کنند. در این میان آنان که از اقدامات خود نتیجه‌ای نمی‌گرفتند و نیز شیادان مردم فریبی که به دنبال کسب شهرت و جاه بودند، خود را دانایان اسرار و آگاهان از امور غیبی معرفی می‌کردند و مدّعی تسخیر ارواح و انجام خوارق عادات می‌شدند.

بیماران که خود را با دیو مهیب مرگ رویارو، و در چنگال آن اسیر می‌دیدند به هر کس و ناکسی روی می‌آوردند تا چنگال مرگ از گلوی خویش دور کنند. ما در این قسمت، مراجعه بیماران برای شفا یافتن، به دارندگان مقامات دینی و یا مدعیان دروغین شفا را در دو گفتار مطرح کرده‌ایم.

۱- طب و اعتقادات دینی و عادات اجتماعی.

۲- طب و دانش‌های دیگر.

گفتار هفتم:

طب و اعتقادات دینی و آداب و عادات اجتماعی

فصل یکم: طب و اعتقادات دینی

۱- مراجعه به صاحبان کرامات

بیماران برای شفا یافتن به جماعتی از عابدان و زاهدان و مشایخ و سادات و پیران سحرخیز که در جامعه به عنوان صاحبان کرامات شناخته می شدند، مراجعه می کرده‌اند. آنان اوراد و ادعیه‌ای می خواندند و در نی و رشته‌های نخی می دمیدند و رشته را گره می زدند و مراجعه کننده را به رهایی از بیماری امیدوار می کردند. افراد خانواده خاقانی پس از مراجعه به این گونه مشایخ و صاحبان کرامت، و موثر واقع نشدن نفس آنان در حال بیمار، با ناکامی مواجه شده‌اند و شاعر اهل کرامات را «کرامات فروش» نامیده و آنان را نکوهش کرده است:

ای کرامات فروشان دم افسون شما علت افزود که معلول ریاید همه
رشته تب ز گرهتان گره رشته جان بازنگشاد که دریند هوایید همه

دیوان: ۴۱۰

گر همی پیر سحرخیز به نی برد تب

نی بجوید و سوی پیر گرایید همه

مگر این تب به شما طایفه خواهند برید

کز سر لرزه چونی بر سر پایید همه

دیوان: ۴۰۷

رشته پرگه و مهر تب قرایان هم به قرّا دم تسبیح شمر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

شاعر از «بستن تب» تصویرهای دیگری نیز ارائه کرده است:

گفت عیسی آسا به اعجاز همت تب از را پیش از آهنگ بسته (۱)

دیوان: ۹۱۷

۲- دعا برای بهبود بیمار

دعا یکی از عباداتی است که حق تعالی و بزرگان دین بر آن تأکید کرده‌اند (۲). در قرآن کریم آنجا که برگزیدن خدای تعالی و انتخاب شرک مطرح شده است، در مقام مقایسه آن دو با همدیگر، دعا از مظاهر قدرت پروردگار شمرده شده و در قسمتی از آن مذکور است که *أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ* (نمل (۲۷) (۶۲) آیا آنچه بدان شرک می‌ورزند بهتر است یا آن خدایی که دعای درمانده را - آن‌گاه که به دعا او را می‌خواند - اجابت می‌کند و رنج و گرفتاری را از او برطرف می‌کند؟ مولف کشف الاسرار پس از ذکر مطالب شایسته توجه، می‌نویسد: حق تعالی مضطر را اگر مریض باشد شفا می‌بخشد.

خاقانی برای درمان فرزند بیمارش، از زبان خود و فرزندش، از اطرافیان طلب دعا می‌کند و آنان را دارندگان انفاس مسیحایی می‌نامد.

بس جوانم به دعا جان مرا دریابید که چو عیسی ز بر بام دعایید همه

دیوان: ۴۰۷

و در بیتی دیگر می‌گوید:

همه بیمار نوازان مسیحا نفسید مدد روح به بیمار مگر باز دهید

دیوان: ۱۶۳

۳- سحر و جادو

ابتدا باید خاطر نشان کرد که برخی مباحث این گفتار با مباحث گفتار هشتم وجه مشترک‌هایی دارند. با این توضیح که نص صریح آیات و نقل احادیث و تفسیر آیات قرآنی، شالوده معتقدات دینی را پی می‌ریزند و باگذشت زمان عادات اجتماعی را به وجود می‌آورند و عالمان نیز برای تبیین این عادات، آن‌ها را در ابواب و فصول

۱- نیز رجوع شود به «رشته تب» در همین گفتار.

۲- رجوع شود به مبحث «عبادات» زیر عنوان «ذکر و دعا».

بعضی علوم جای می دهند. به عنوان مثال «سحر» از طریق نص صریح و تفاسیر قرآن کریم در شمار باورداشتهای دینی محسوب شده و با گذشت زمان جزء آداب و عادات اجتماعی درآمده است و تدوین کنندگان علوم غریبه، در مطاوی علوم محتجبه از آن یاد کرده اند. این چشم انداز نگارنده را بر آن داشته است که برخی عنوانها را در فصلهای مختلف کتاب تکرار کند.

۱-۳- سحر و جادو علیه نبی اکرم (ص)

در ذیل عنوان علوم غریبه، گفته ایم که سحر گاهی با جادو مترادف است. جادوگری فن تسخیر قوای طبیعی و غیرطبیعی، به وسیله افسون و اعمال مخصوص دیگر است و با تشریفات خاصی انجام می پذیرد و با اهداف مقهور کردن دشمنان و تحت سلطه درآوردن مورد جادو و معالجه امراض و استخبار از گذشته و آینده و... مورد بهره برداری قرار می گیرد. برخی از مفسران در تفسیر آیه «وَمِنْ شَرِّ النِّفَاثَاتِ فِي الْعَقَدِ^(۱)»، داستانی از زنانی جادوگر - که رسول خدا را جادو کرده اند - مطرح ساخته اند و هر چند در اسامی زنان اختلاف داشته اند، اما در افسون خواندن آنان، و گره بر رشته زدن و پنهان کردن آن در بن چاهی، و بیرون آوردن یاران رسول آن رشته پر گره را به فرمان رسول خدا، و تلاوت آیات قرآنی و گشوده شدن گره ها، و رهایی رسول خدا از سلطه جادوگران هم داستان بوده اند و شگفتا که همان مفسران به دلیل مصونیت پیامبران از تأثیر سحر، همان داستان را مردود دانسته اند و تعبیرهای دیگری برای آن قائل شده اند^(۲). آنچه مسلم است این است که این گونه جادوگری در تداوم روزگاران در میان مردم رایج بوده است و بستن اندام اشخاص با جادوگری و مراجعه به دعانویس و عقده گشایی از آنان با اوراد دیگر، هنوز در میان عوام مردم از روایی برخوردار است.

خاقانی از عقده هایی که موجب بسته شدن کارها است چندین تصویر ساخته است. در بیت زیر که در رثای فرزندش است با اشاره به عجز انسانها در مقابل اشکال قدر، گفته است:

۱- و از شر زنان جادوگر ساحر که در عقده ها و گره ها علیه مسحور می دمنند (علق (۱۱۳) ۴).

۲- ر.ک. کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱۰، ص ۶۶۸ و المیزان فی التفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۸۹۸.

عقدۀ بابلیان را بتوانید گشاد نتوانید که اشکال قدر بگشاید

دیوان: ۱۶۲

شاعر در این بیت به سبب نسبت سحر به بابل و بابلیان^(۱) ترکیب «عقدۀ بابلیان» را ابداع کرده و گفته است: گره سحر بابلیان را که مهارت بسیاری در ساحری داشتند می توان گشاد، اما گشودن اشکال قدر برای انسانها مقدور نیست.

و در بیت زیر، دست ممدوح را گره گشای سحر روزگار خوانده است:
هر عقده که روزگار بندد دست شه کامران گشاید

دیوان: ۵۱۲

و در این بیت از مردم خواسته است که بند سحری را که گردون بر کار او گره بسته است بازکنند:

سحر چرخ از دو قواره^(۲) مه و خور خوبم بست

بند این ساحر هاروت سیر بگشاید

دیوان: ۱۵۹

و در بیت زیر جود ممدوح را ساحری دانسته است که زبان بخل را بسته است: چنان جادوی بخل را بسته جودت که جادو زبان را به نیرنگ بسته

دیوان: ۹۱۷

۲-۳- سحر هاروت و ماروت

بعضی منشاء سحر را مربوط به جادوگری قصه هاروت و ماروت دانسته‌اند، که در قرآن کریم به آن اشاره شده است. هاروت و ماروت دو فرشته‌ای بودند که به فرمان حق تعالی با سیرت و سرشت انسانی برای قضاوت در میان مردم به زمین آمدند و مرتکب گناهان بزرگ شدند و به پادافراه همان گناهان، در سرزمین بابل در چاهی سرنگونسار آویخته شدند^(۳) بنا به قول قرآن و مفسران، آن دو تحت شرایطی

۱- در این باب مدخل «علوم غریبه» را مطالعه فرمایید.

۲- قواره: پارچه و یا جامه گرد بریده شده است که جادوگران برای عمل جادوگری آن را پهن می‌کردند و به جادوگری مشغول می‌شدند.

۳- قصه هاروت و ماروت را در مبحث «قصص قرآن کریم» در همین گفتار، مشروحاً توضیح داده‌ایم.

مردم را سحر تعلیم می‌کردند و می‌گفتند: ما فتنه خلق‌ایم و مردم از آن دو سحر می‌آموختند، تا بدان وسیله میان مرد و همسر جدایی افکنند^(۱).

خاقانی با ابداع صفت «هاروت سیر» و «افسونگر هاروت سیر» به سحر هاروتی اشاره کرده است:

سحر چرخ از دو قواره مه و خور خوبم بست

بند این ساحر هاروت سیر بگشاید

دیوان: ۱۵۹

یعنی گردون با سحرکاری و استفاده از دو قواره جادوگری، مرا جادو کرد (و فرزندم را از من گرفت). یاریم کنید و این بند جادو را بگشاید و مرا از سحر چرخ رها کنید.

سحر و نیرنج و طلسمات که سودی ننمود

هم به افسونگر هاروت سیر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

۴- چشم زخم (= چشم بد عین الکمال)

چشم بد آزار و گزند است که از نگاه افراد به فرد یا چیزی زیبا و خوش آیند، به آن فرد یا چیز می‌رسد. صاحب چنان نگاه و نظری را شور چشم و بدنظر و دارنده چشم بد گویند. و نگاه شگفت او را نظر زدن و نظر رساندن خوانند. چشم زخم را عین الکمال نیز گفته‌اند. ثعالبی بر این عقیده است که چون چیزی در کمال به غایت و منتها برسد که نظر اعجاب بیننده را برانگیزد و سپس از نگاه ناظر، برخی عارضه یا گزند به آن برسد، گفته می‌شود که عین الکمال به آن رسیده است^(۲).

اعتقاد به آزار و گزند رسانیدن با نگاه، در میان اعراب شایع بوده است و قبیله بنی اسد در میان قبایل عرب به شورچشمی معروف بوده‌اند و در این باب گفته‌اند

۱- وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ

(بقره ۱۰۲) و آن دو کسی را جادوگری نمی‌آموزند تا آن که می‌گویند بی‌گمان ما فتنه‌ایم. پس کفر موز، پس

تعلیم می‌گیرند از آن دو آنچه که میان مرد و همسرش جدایی افکند.

۲- ثمارالقلوب فی المضاف والمنسوب، ص ۳۲۷.

که اگر مردی از بنی اسد شتر یا گاو فربه‌ی را نگاه کند و آن را چشم بزند کنیز خود را می‌گوید که ظرف و درهمی بردار و از گوشت آن برای ما بیاور^(۱) و مفسران آیه شریفه «وَإِنَّ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ ائِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ مَا هُوَ إِلَّا ذَكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»^(۲) را دوی چشم زخم گفته‌اند. حدیثی نیز از رسول خدا در این باب نقل شده است که فرمود: «الْعَيْنُ حَقٌّ تَدْخُلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ الْقَدْرَ وَ لَوْ كَانَ شَيْءٌ يُسْبِقُ الْقَدْرَ لَسَبَقَتْهُ الْعَيْنُ»^(۳) چشم زدن حق است و نظر مرد را در قبر و شتر را در دیگ درمی‌آورد و اگر چیزی بر قدر سبقت بگیرد همانا آن نظر است که بر قدر سبقت می‌گیرد.

از اشعار خاقانی پیدا است که شاعر مانند عامه مردم به چشم زخم و گزند آن معتقد بوده است:

چشم بد دریافت کارم تیره کرد گر نه روشن روی کاری داشتم

دیوان: ۳۰۷

و در بیت زیر که در رثای همسر خود سروده، گفته است:

چشم بد مردمت رسید که ناگاه مردم چشم تو از کنار تو گم شد

دیوان: ۷۷۰

روز بقای تو باد در افق بامداد رسته ز عین الکمال، دور ز نصف النهار

دیوان: ۱۸۱

شاعر روز بقای ممدوح را در افق بامداد یعنی در عین شباب و نوجوانی آرزو کرده است؛ که در این صورت عمری طولانی نصیب او خواهد شد و نیز آرزو داشته است که چشم بد به او نرسد و بقای او از نصف النهار به دور باشد، چون گذشتن از نصف النهار آغاز زوال است:

۱- کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱۰، ص ۱۹۹.

۲- بی گمان آنان که کافر شدند نزدیک است که ترا با چشمان خود لغزش دهند. آن گاه که از تو قرآن می‌شنوند و

می‌گویند که رسول (ص) دیوانه است و آن چیزی جز یادآوری برای عالمیان نیست (قلم (۶۸) ۵۱ - ۵۲).

۳- کشف الاسرار و عدة الابرار، ج ۱۰، ص ۱۹۹.

کار تو به عون الله از عین کمال ایمن مهر ابدی بادا بر کار تو عالم را
دیوان: ۵۰۵

عامه مردم برای دفع تأثیر چشم بد، به تعویذها و دعاهاى مختلف متوسل
می شدند. گاهی با گفتن «چشم بد دور» یا «نام خدا»، و زمانی با آویختن مهره‌های
رنگارنگ و یا چشم قربانی عیداضحی که اصطلاحاً چشم زد خوانده می شد، خود
را از تأثیر نظر بد مصون نگه می داشتند. و خاقانی از بی تأثیر بودن این گونه
آویختنی‌ها سخن گفته است:

چشم بد کز پتر و آهن و تعویذ نگشت بند تعویذ ببرید و پتر باز دهید
دیوان: ۱۶۴

و زمانی هم از دود کردن اسپند یاد کرده است:

این پیرزن ز دانه دل می دهد سپند تا دفع چشم بد کند از منظر سخاش
دیوان: ۲۳۱

تا رخ و رای ترا در نرسد چشم بد مردم آن چشم‌ها جمله سپند تو باد
دیوان: ۵۸۷

و در مواردی نیز از کشیدن نیل در پیشانی - که عوام آن را برای دفع چشم زخم
مفید می دانند - سخن گفته است:

دفع عین الکمال چون نکند رنگ نیلی که بر رخ قمر است

دیوان: ۶۷

تو نیل برکشی به مه از بیم چشم بد من غرق نیل چشم چو نیلوفر آیمت
دیوان: ۵۷۳

فصل دوم: آداب و عادات اجتماعی

۱- تعویذ

تعویذ در لغت به معنی پناه دادن و در پناه آوردن، و آنچه از عزایم و آیات قرآن و
جز آن نوشته، برای حصول مقصد و دفع بلاها با خود دارند^(۱). و در اصطلاح خاص
اهل فن، چیزی را گویند که به قصد حفظ از آفات و

بلیات و دفع گزند - مخصوصاً چشم زخم - معمولاً برگردن آویخته می شود^(۱) و یا بر باز و بسته می شود. خاقانی گفته است:

چون نترسم که درنشیمن دیو هیچ تعویذ جان نمی یابم

دیوان: ۲۹۲

از زعفران روی من و مشک زلف دوست

تعویذ کرده‌ام، ز من آن دیو ازین گریخت

دیوان: ۵۶۸

تعویذها انواع مختلف دارند:

۱- تعویذی که متضمن نوشته‌ها و ادعیه است.

این قسم تعویذ خود بر دو قسم است:

همراه داشتنی‌ها

خیساندنی‌ها برای بهره برداری درمانی از آب دعا و حروف آن.

۱-۱- همراه داشتنی‌ها

۱-۱-۱- حرز و تمیمه:

حرز در لغت به معنی جای استوار و پناهگاه، و در اصطلاح نوعی از تعویذ به

معنی عام است و مخصوصاً به ادعیه و اشیاء و الواحی اطلاق می شود که برای

محافظت از بلیات و شر دشمنان و حوادث و آفات نوشته می شود و بیماران و افراد

همراه خود نگه می دارند:

یعنی امسال از سربالین پاک مصطفی خاک مشک آلود بهر حرز جان آورده‌ام

دیوان: ۲۵۸

شاعر اندک خاکی را که در سفر حج خود از بالین رسول الله (ص) آورده، حرز

جان نامیده است که او را از آفات و بلیات حفظ می کند:

حرز سپاهت پیش و پس اسماء حسنی باد و بس

بر صدر اسماء هر نفس انوار اسما ریخته

دیوان: ۳۸۱

۱- مقدمه جلال الدین همایی بر کنوز المعزمین منسوب به ابن سینا، ص ۷۴.

اسماء حسنی: نام‌های خدای تعالی که مفسران گاهی آن‌ها را نود و نه، و زمانی هزار و یک اسم شمرده‌اند و مأخوذ از قرآن کریم است^(۱).

الوداع ای کعبه کاینک درد هجران جانگزای

شمه‌ای خاک مدینه حرز و درمان آمده

دیوان: ۳۷۲

در وداع با کعبه می‌گوید که بویی از خاک مدینه معالج درد هجرانی است که از وداع کعبه حاصل می‌شود.

گاهی به جای لفظ حرز، از لفظ تمیمه استفاده می‌شود و آن بر هر گونه تعویذی اطلاق می‌شود که برای حفظ جسم و جان افراد و مخصوصاً کودکان از گزند و آسیب، برگردن یا بازوی آن‌ها آویخته یا بسته می‌شود و یا اشخاص نزد خود نگه می‌دارند.

پیش چنین تحفه کو تمیمه عقل است واحزن از جان بوتمام برآمد

دیوان: ۱۴۷

تا وصف او تمیمه من شد به جنب من

تمتام ناتمام سخن بود بوتمام

دیوان: ۳۰۴

بیت از قصیده‌ای است در ستایش شیخ الاسلام عمده‌الدین ابومنصور بن حفده نیشابوری، از مشایخ سده ششم که در سال ۵۷۱ هـ ق در تبریز درگذشته است.

از این قصیده که گفتم سخنوران جهان به حیرت‌اند چو از منطق‌الطیور ذباب

زهی تمیمه حسان ثابت و اعشی زهی یتیمه سحبان وائل و عتاب

دیوان: ۵۶

۲-۱-۱- هیکل

هیکل در لغت به معنی هیأت و صورت و تنه مردم است^(۲)، و در اصطلاح

۱- و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها (اعراف (۷) ۱۸۰): حق تعالی را نام‌های نیکو است و او را به آن نام‌ها

بخوانید. برای شرح بیشتر ر.ک. کشف الاسرار و عدة الابراج، ۳، ص ۸۰۰.

۲- لغت‌نامه دهخدا.

خاص اهل فن آن چه از آیات و سوره‌های قرآن کریم و ادعیه برای محافظت از آفات و بلا یا حمایل کنند یا بر بازو بندند و یا از یک سوی دوش به زیر بغل جانب مقابل برند.

هیکل و نشره و حرزی که اجل باز نداشت

هم به تعویذگر شعوزه‌گر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

خاقانی برای مداوای فرزند بیمار خود همه راه‌ها را پیمود. پزشک بر بالین بیمار حاضر کرد؛ به صاحبان کرامت مراجعه کرد و به دعاها و اذکار و تعویذها پناه برد تا فرزند بیمارش بهبود یابد ولی نیافت. در این بیت به تعویذهای گونه‌گون اشاره کرده است که نتوانسته‌اند فرزند او را از مرگ نجات دهند.

و در بیت زیر حروف اسم ممدوح را هفت هیکل نامیده است:

هر هشت حرف افضل ساوی است نزد من

حرزی که هفت هیکل رضوان شناسمش

دیوان: ۸۹۵

و در بیت زیر نیز هشت بهشت را هفت هیکل، عبارت از هفت تعویذ نام ممدوح گفته است:

در حمایل حوریان از نام او هشت جنت هفت هیکل کرده‌اند

دیوان: ۵۱۷

۳-۱-۱- حمایل

نوعی تعویذ است که برگردن و بر و دوش کودکان و یا افراد دیگر، از دو طرف به شکل متقاطع و صلیب مانند، برای حفاظت از چشم زخم یا محافظت از صدمات موجودات اهریمنی می‌آویزند. و گاهی آن را چهل و یک بسم الله نیز می‌گویند. و گاهی حمایل به پولک‌های حلقه داری اطلاق می‌شود که از زر و سیم و آهن ساخته می‌شوند و بر هر حلقه ای «بسم الله» می‌نویسند و همه را در یک رشته می‌کشند و به صورت متقاطع بر تن افراد می‌بندند^(۱).

۱- مقدمه جلال الدین همائی بر کنوزالمعزمین منسوب به ابن سینا، ص ۷۵.

در اشعار خاقانی دربارهٔ حمایل، مطالبی به نظر می‌رسد که چگونگی و کاربرد حمایل را معلوم می‌کند:

اولاً، حمایل نوعی بر تن کردنی بوده است که همراه با کلاه و صدره می‌پوشیده‌اند و بر هر یک از اجزای لباس آذین‌های ویژه‌ای می‌بسته‌اند:

از کله قوقه و از صدره علم برگیرید وز حمایل زر و از جیب درر بگشاید
دیوان: ۱۶۰

ثانیاً شکل آن خمیده و کج بوده است - همان‌گونه که در بالا مذکور افتاد:

دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند
ماه نور را چون حمایل جفته پیکر ساختند

دیوان: ۱۱۲

(ماه نو در خمیدگی به حمایل تشبیه شده است.)

ثالثاً، حمایل بیشتر به کودکان تعلق داشته است و احياناً تشریفی بوده که از بزرگان اهداء می‌کرده‌اند:

شب ز انجم گرد بر گرد حمایل طفل وار سیم‌های قل هواللهی عیان انگیخته

دیوان: ۳۹۴

حمایل فلک^(۱) به حمایل طفل و ستارگان کمر بند دایرة البروج به حلقه‌های سیمین پتر تشبیه شده است:

کی بدترین حبایل شیطان کند طلب آن کس که با حمایل سلطان بود برش

دیوان: ۲۲۰

رابعاً در حمایل محل‌هایی برای نصب اشیاء مختلف وجود داشته است:

در حمایل سُرو و چنگ چو سودیش نکرد

چنگ شیر و سُروی آهوی نر بازدهید

دیوان: ۱۶۴

ظاهراً چنگ شیر و شاخ آهوی نر را برای حفاظت بیمار از آفات، به عنوان

تعویذهای همراه داشتنی بر حمایل می‌بسته‌اند.

هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ زراست

با زرش و یحک از آهن پتر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۹

تنگه‌هایی از زر و سیم و آهن در حمایل تعبیه می‌شده است.

۱-۲- همراه داشتنی‌ها و احیاناً خیساندنی‌ها برای خوردن آب آن

۱-۲-۱- نشره

نشره تعویذی است که بدان دیوانگان و بیماران و یا مردم نزار مشرف به هلاک را درمان کنند^(۱) گاهی نوشته‌های این الواح دعایی را در آب می‌شویند و از آب آن به بیمار می‌خورانند^(۲) تا بهبود یابد.

خستگان دیو ظلم از خاک درگاهش به لب

نشره کردند و به آب رخ مزعفر ساختند

دیوان: ۱۱۴

گر جگرش خسته شد از فزع حادثات

نعت محمد بس است نشره درمان او

دیوان: ۳۶۳

هان رفیقا نشره آبی یا زغال آبی بساز

کز دل و چهره زغال و زعفران آورده‌ام

دیوان: ۲۵۶

نشره آب: آب دعا. شادروان دهخدا نوشته است: «دعا را با آب زعفران نویسند

و با آب باران نیسانی بشویند و برای شفا بیاشامند»^(۳).

۱- اقرب‌الموارد، به نقل لغت‌نامه.

۲- مقدمه جلال الدین همایی برکنوز المعزمین، ص ۱۰۲.

۳- لغت‌نامه.

یک جهان در فزع از سال قران^(۱) بینم و من

نشره امن ز قرآن به خراسان یابم

دیوان: ۲۹۷

(نشره امن: دعا و تعویذ امنیت و آرامش خاطر.)

از زعفران چهره مگر نشره‌ای کنم کابستنی به بخت سترون درآورم

دیوان: ۲۴۰

۳-۱- تعویذهای آویختنی

قسم دوم تعویذها تعویذهای آویختنی، غیر از نوشته‌های دعایی است. این

تعویذها برخی منشاء جمادی دارند و پاره‌ای منشاء گیاهی و بعضی منشاء حیوانی دارند.

۱-۳-۱- تعویذهایی که منشاء جمادی دارند

مهره‌های پیسه و مهره‌های صدفی و حلزونی کبود و سیاه و سفید، مانند خرزه و

جزع و خزف و شبه و پتر و آهن، منشاء جمادی دارند.

الف) پتر: پاره‌های آهن یا مس یا برنز پهن کرده شده و احیاناً مطلقاً است و ممکن

است زرین و گلین نیز باشد که در آنها اسماء و طلسمات و دعاهایی برای حفظ جان کودکان و بیماران نقش می‌کنند.

چشم بد کز پتر و آهن و تعویذ نگشت بند تعویذ ببرید و پتر بازدهید

دیوان: ۱۶۴

هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ زر است

با زرش و یحک از آهن پتر آمیخته‌اند

دیوان: ۱۱۹

و در بیت زیر ظاهراً مراد از تعویذ سیمین، پتر نقره‌ای است که استعاره از

ستارگان است.

۱- درباره سال قران در دفتر اول «ثری تا ثریا» توضیح مستوفی داده شده است، ص ۲۹۲.

ماه نو دیدی حمایل ز آسمان انگيخته

اختران تعویذ سیمین بی کران انگيخته

دیوان: ۳۹۴

همان‌گونه که ذیل عنوان حمایل گفتیم، ظاهراً حمایل نوعی از لباس‌های مردم بوده، و در حمایل بیماران چیزهای بسیاری از جمله پترهای سیمین نصب می‌کرده‌اند.

ب) آهن

پاره‌های آهن نیز برای محافظت جان بیماران از آسیب موجودات اهریمنی، به حمایل بیماران آویخته می‌شده است و هنوز هم در روستاها در نزدیکی بستر مادرانی که وضع حمل کرده‌اند، برای دور کردن اجنه از زائو، سیخ آهنی می‌گذارند: جنیان ترسند از آهن لکن از عشق کفش

دیده‌ها بر آهن تیغ یمان افشاندند

دیوان: ۱۱۰

۲-۳-۱- تعویذهایی که منشاء گیاهی دارند

طلسم‌هایی که برای دفع چشم زخم بر پوست کدو یا برگ درختان می‌نوشتند و همراه خودنگه می‌داشتند و نیز عودالصلیب، از تعویذهایی هستند که منشاء گیاهی دارند.

عودالصلیب

عودالصلیب یا فاوانیا گیاهی است که در چهارفصل سرسبز است، با برگ‌های ضخیم و خوشه گل‌های صورتی و گاه سفید. در نزد اطبای قدیم هم خاصیت دارویی و هم خاصیت تعویذی داشته است. پزشکان معتقد بوده‌اند که ساقه‌های این گیاه اگر بر بر و بازوی طفل آویخته شود. از صرع در امان باشد و برخی عوام الناس را عقیده بر این بوده است که اگر چوب فاوانیا را در تعویذهای کودکان بر رشته کشند در خواب ترس بر آنان مستولی نمی‌شود^(۱).

مولف «الابنیه عن حقائق الادویه» نوشته است: «فاوانیا معتدل است به گرمی، و

خشکی وی علت ام‌الصبيان [بیماری صرع کودکان] را نیک بود، چون از کودک بیاویزی. و صرع را سود دارد، چون به زیر بینی برسوزی^(۱)».

ابوریحان بیرونی در باب اشاره به خرافات مذاهب، بحثی شایان توجه در این باب دارد: «عجب از حکایات مذکور این است که نصاری به چوب فاوانیا در تصحیح امر صلیب استدلال می‌کنند و می‌گویند: چون این چوب را قطع کنی چیزی مانند صلیب در آن ظاهر می‌گردد. حتی این که جمعی می‌گویند که از زمان دارآویختن مسیح این علامت در چوب یافت شد و می‌گویند که این چوب را به جهت همین صلیبی که دارد به مصروع بیاویزیم سودمند خواهد بود، چنان که در قیامت مردگان دلیل است. گویا این دسته هم از کتب طب بی اطلاع بوده‌اند و از حکایاتی که جالینوس فاضل در نوشته‌های خود از متقدمین بر زمان مسیح نقل کرده است غفلت کرده‌اند، که پیش از عیسی هم چوب را ذکر کرده‌اند که برای صرع مفید است^(۲)».

خاقانی عودالصلیب را بیشتر در تصویرهای شاعرانه به کار برده است:

محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو

عودالصلیبش موی تو، آب چلیپا ریخته

دیوان: ۳۷۸

آن نازنین که عیسی دل‌ها زبان اوست عودالصلیب من خط زئارسان اوست

دیوان: ۵۶۴

عید مسیح رویش و عودالصلیب زلف

رومی صلب حمایل و زئار در برش

دیوان: ۲۲۴

چو آن عودالصلیب اندر بر طفل

صلیب آویزم اندر حلق عمدا

دیوان: ۲۶

۱- الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۲۴۵.

۲- ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ترجمه علی اکبر دانا سرشت، ص ۴۰۵.

شاعر در ادامه تعریض‌هایی که در قصیده عنوان کرده، گفته است: لابد همانند
 کودکی که چوب فاوانیا بر بازو و سینه خود بسته است تا از غشی در امان باشد. من
 نیز باید صلیب را متمین و متبرک بدارم و برگردن خود آویزم؟!
 و در ابیات زیر عودالصلیب خاصیت درمانی دارد:

فلک چو عود صلیبش بر اختران بندد

که صرع دار بوند اختران به وقت زوال

دیوان: ۸۹۷

دهر پیر بوالفضول است ام صبیان یافته

کز نبات فکر او عودالصلیبش یافتم

دیوان: ۹۰۷

کعبه را از خاصیت پنداشته عودالصلیب

کز دم ابن‌الله او را ام‌صبیان آمده

دیوان: ۳۷۰

اثر عود صلیب و خط ترساست خطا

ور مسیحید که در عین خطایید همه

دیوان: ۴۰۹

۳-۱-۳- تعویذهایی که منشاء حیوانی دارند

پوست آهو و دندان مار و چنگ‌گرگ و شیر و شاخ آهو و چشم حیوانی که در
 عید قربان ذبح شده است، منشاء حیوانی دارند و هر یک به عنوان چشم پنام و
 نظربند مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند.

برخی از این تعویذها در بیت زیر یاد شده است:

در حمایل سُرُو و چنگ چو سودیش نکرد

چنگ شیر و سُرُو آهوی نر بازدهید

دیوان: ۱۶۴

چنگ‌گرگ هنوز هم به عنوان دافع چشم زخم در برخی روستاها یافت می‌شود.

۲- اسپند (اسفند، سپند)

تخم گیاهی است از تیره سدابیان که در غلاف‌های مدوری جمع می‌شوند.

مؤلفان کتاب‌های طب سنتی، از معجون پخته و بخور و ضماد و شربت آشامیدنی آن برای مداوای برخی از بیماری‌ها سخن گفته‌اند^(۱).

خاقانی گاهی طبق معتقدات عامّه از تأثیر آن بر چشم بد سخن گفته است:

تارخ و رای ترا در نرسد چشم بد مردم آن چشم‌ها جمله سپند تو باد

دیوان: ۵۸۷

این پیرزن ز دانه دل می دهد سپند تا دفع چشم بد کند از منظر سخاش

دیوان: ۲۳۱

و در مواردی از تأثیر آتش در اسپند، و سوختن و پریدن دانه‌های بر اثر حرارت

آتش مضمون آفریده است؛ از جمله در شکوه از طالع خود گفته است:

مچشانس به تموز آب سقر مفشان بر سر آتش چو سپند

دیوان: ۷۷۲

در بزم عیش افروختن کوه از سماع آموختن

همچون سپند از سوختن در رقص و افغان آیدت

دیوان: ۴۵۱

و در بیت زیر از دفع نکردن عارضه توسط اسپند شکوه کرده است:

آن زگال آب و سپندی که عرض دفع نکرد

هم بدان پیرزن مخرقه خر بازدهید

دیوان: ۱۶۴

۳- رشته تب

رشته تب: رشته و ریسمانی که برای بریدن تب به کار می‌رفت و بر آن افسون

می‌خواندند و گره می‌زدند. برخی را عقیده بر این است که رشته‌ای است که دختری

نابالغ برای همین منظور رشته باشد و بر آن افسون می‌خواندند و صاحب تب به

خود می‌بست. خاقانی درباره رشته تب گفته است:

۱- صیدنه، ج ۱، ص ۵۸. الابنیه عن حقائق الادویه، ص ۱۱۱ و مخزن الادویه، ص ۳۵۱.

رشته جان صد گره چو رشته تب داشت

غم بدل یک گره هزار برافکند

دیوان: ۷۶۴

و در بیت زیر آن را به صورت «رشته تب بر» به کار برده است:

از تب چو تار موی مرا رشته حیات

و آن موی همچو رشته تب بر به صد گره^(۱)

دیوان: ۹۲۰

۴- مهر تب

مهر تب مخفف مهره تب است و آن مهره‌ای است که قدما معتقد بودند که بالخاصیت دفع تب می‌کند و خاقانی از مهر تب تصویرهای گونه‌گون به دست داده است:

رشته پرگره و مهر تب قرایان هم به قرآ دم تسبیح شمر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

(قرآ: زاهد متعصب و متشرع و گران جان.)

گرچه شبها از سموم راه، تب‌ها برده‌ام

از نسیم وصل، مهر تب نشان آورده‌ام

دیوان: ۲۵۶

مراد از «مهر تب نشان» خاکی است که شاعر در سفر حج خود، از بالین رسول خدا(ص) آورده است.

مهر تب یافتم از خدمت تو زان تبم رفت و عرض برگذر است

دیوان: ۸۴۵

چون تافتگی تب خاقانی از اینجا است

دل مهر تب او ز دگر جا چه ستاند

دیوان: ۵۸۴

۱- نیز نگاه کنید به: «مراجعه به صاحبان کرامت» در همین گفتار.

از خوارزم آر مهر این تب وز جیحون ساز نوش این سم

دیوان: ۲۷۷

از فقر ساز گلشکر عیش بدگوار وز فقر خواه مهر تب جان ناتوان

دیوان: ۳۰۹

۵- قرعه انداختن و فال

فال عبارت است از اطلاع دادن از آینده بر مبنای پاره‌ای مقدمات که فال بین مدعی شناخت آن‌ها است. نوعی از این فال بینی با استفاده از چوبه‌هایی انجام می‌گرفته است که فال بین بر مبنای حساب جمل بر آن‌ها حروفی می‌نگاشته است. چوبه‌ها را در کیسه‌ای می‌گذاشته و آن‌ها را برهم می‌زده و یکی از آن‌ها را از خریطه بیرون می‌آورده و بر مبنای نوشته آن پیش بینی می‌کرده است. اشاره خاقانی در بیت زیر به قرعه انداز از همین مقوله است:

قرعه انداز کز ابجد سخن فال بگفت شرح آن فال ز آیات و سور باز دهید

دیوان: ۱۶۳

قرعه انداختن و قرعه زدن از رسم‌های عهد جاهلی است که به شیوه‌های گوناگون عملی می‌شده است، اما وجه مشترک همه آن‌ها نوشتن کلمات و یا علاماتی بر روی چوبه‌های تیر بوده است، که بر مبنای آن‌ها درباره امور پیش‌گویی و یا قضاوت می‌کرده‌اند^(۱).

خاقانی برای مداوای فرزند بیمار خود هر دری را کوبیده تا سری از آن بیرون آید و بیمار را بهبود بخشد، اما افاقه نکرده است. او پس از مراجعه به قرعه انداز و فال بین و موثر نیفتادن اعمال فال‌گیر، او را سرزنش کرده و امر را به قرآن کریم محول کرده است که این قسم کارها را فسق گفته است^(۲).

۶- مراجعه به شیادان و اهل مخرقه

مراجعه افراد صافی ضمیر و احیاناً عامی به شیادان یا پیرزنانی که با دانه‌های

۱- در مجلد پنجم کتاب «گنجینه اسرار» به گونه‌ای مفصل‌تر در این باب سخن گفته‌ایم و مصراع دوم بیت تحلیل شده است.

۲- «... و ان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق (مائده (۵))... و با قرعه چوبه تیر قسمت کردن اینها همه فسق‌اند.

حبوبات فال می‌گرفتند و دربارهٔ بیماران و بهبود آنان نظر می‌دادند، یکی دیگر از شیوه‌های معالجه بیماران بوده است.

خاقانی گاهی از زن هندو و دانه زن، و زمانی از شیادی پیرزن مخرقه خر سخن گفته است:

شب زن هندو و جانم جو جو اندر دست او

جوبه جو می‌دید شب حال دل رسوای من

هر زن هندو که او را دانه بر دست افکند

دانه زن پیدا نبیند خرمن سودای من

دیوان: ۶۵۰

دربارهٔ دانه زن در لغت نامهٔ دهخدا آمده است: «نوعی جادویی بود که زنان

ساحره در هندوستان دانهٔ ارزن یا جو را به زعفران یا زردچوبه رنگین ساخته و

افسون خوانده، آن دانه را بر کسی زنند که خواهند افسونش کنند.»

جوبه جو هر چه زن دانه زن از جو بنمود خبر آن ز شفا یا ز خطر باز دهید

دیوان: ۱۶۳

و گاهی پیرزنان با اسپند و زغال آب به دفع عرض می‌کرده‌اند. و خاقانی از بی اثر

بودن کار آنان سخن گفته است:

آن زغال آب و سپندی که عرض دفع نکرد

هم بدان پیرزن مخرقه خر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

۷- پری

لفظ پری در زبان اوستایی به صورت **pairika** آمده است. در آیین زردشتی و

ادبیات مزدیسنايي پری به صورت یکی از مظاهر شرّ، و از دام‌های اهریمن شناخته

شده است. این آیین پری را جنس مؤنث جادو و از پیروان اهریمن معرفی می‌کند.

همچنین در متون دینی فارسی میانه و ادبیات پهلوی پری از موجودات اهریمنی

است و برای فریب دادن مردان و پهلوانان به شکل‌های گوناگون درمی‌آید. اما در

ادب فارسی گاهی پری مظهر زیبایی است و کمتر به صورت اهریمنی جلوه می‌کند و زمانی مترادف با «جن» به کار رفته است و حافظ «انس و جن» را آدمی و پری گفته است:

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادت‌ی ببری

دیوان حافظ: ۳۱۵

در برخی باورداشتهای این موجودات نامرئی و زیبا، دلباخته نران و پهلوانان می‌شوند و گاه نوزادان را از مهد خود می‌ربایند^(۱).

در بیت زیر خاقانی پری را در مقابل دیو و مترادف با خرد آورده است:
خرد به ماتم و تن در نشاط خوش نبود

که دیو جلوه کند بر تو و پری رسوا

دیوان: ۱۳

خاقانی در بیت زیر تعبیر «پری گرفته» را به کار برده و معنای «جن زده» را در نظر گرفته است:

خم چو پری گرفته‌ای یافته صرع و کرده کف

خط معزّمان شده برگ رز از مزعفری

دیوان: ۴۳۰

و در ابیات زیر نیز به مردم آزاری پری اشاره کرده است:

پری را ماند آن بی شرم اگر نی ز مردم مردم آزاری نیاید

دیوان: ۶۰۵

ای از پری و ماه نکوتر صد ره دیوانه تو پری و گمراه تو مه
از من چو پری هوش ربودی ناگه مردم به کسی چنین کند لا والله

دیوان: ۷۳۵

- صفاری نسترن، موجودات اهریمنی در شاهنامه فردوسی، ص ۱۶۴ و نیز ر.ک. دکتر بهمن سرکارانی، مقاله «پری» مندرج در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ص ۱۳۵.

۱- صفاری نسترن، موجودات اهریمنی در شاهنامه فردوسی، ص ۱۶۴ و نیز ر.ک. دکتر بهمن سرکارانی، مقاله «پری»، مندرج در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ص ۱۳۵.

فهرست مشروع عنوان‌های گفتار هشتم: طب و دانش‌های دیگر

- | | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ۳۱۳.....۴-۱- شعبده و مشعبد | فصل یکم: علوم غریبه.....۳۰۳ |
| ۳۱۴.....۵- علم ریمیا | ۱- علوم و فنون سحر و ساحری. ۳۰۳ |
| ۳۱۴.....۵-۱- نیرنج و نیرنجات | فصل دوم: علوم خمسۀ محتجبه (۱)- |
| ۳۱۵... فصل سوم: طب و علم نجوم | کیمیا ۲- لیمیا ۳- هیمیا ۴- سیمیا ۵- |
| ۳۱۵... ۱- رابطه علم طب با علم نجوم | ریمیا).....۳۰۶ |
| ۳۱۶.....۱-۱- سهیل و ناخنه | خاقانی و علوم خمسۀ محتجبه... ۳۰۶ |
| ۳۱۶.....۱-۲- برج اسد و جذام | ۱- علم کیمیا یا صناعت اکسیر... ۳۰۶ |
| ۳۱۶.....۱-۳- هلال ماه و شیفتگی | ۲- علم لیمیا یا علم طلسمات... ۳۰۷ |
| ۳۱۶... ۲- رابطه علم طب با علم احکام | ۲-۱- طلسم و طلسمات..... ۳۰۷ |
| ۳۱۷..... نجوم | ۲-۲- افسون، افسونگر، عزیزمه، |
| ۳۱۸.....۲-۱- مراجعه به منجم | معزم..... ۳۱۰ |
| ۳۱۸.....۲-۲- تنظیم طالع | ۲-۳- نعل در آتش نهادن..... ۳۱۲ |
| ۳۱۹.....۲-۳- بررسی عمر مولود | ۳- علم هیمیا..... ۳۱۳ |
| ۳۲۰.....۲-۴- تسیر | ۴- علم سیمیا یا علم خیالات... ۳۱۳ |

گفتار هشتم: طب و دانش‌های دیگر

فصل یکم: علوم غریبه

علوم غریبه به دانش‌هایی اطلاق می‌شود که موضوع آن‌ها نیروهای فوق طبیعی مکتوم یا اسرارآمیز است، مانند علوم سحر و علوم خمسۀ محتجبه (= کیمیا و لیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا).

هدف این علوم، آگاهی یافتن از چگونگی استعدادهایی است که نفوس بشری به واسطه آن‌ها برای تأثیر کردن در عالم عناصر توانا می‌شود.

این دانش‌ها در روزگاران پیشین در میان مردم بابل و مصر - از قبیل سریانیان و کلدانیان و قبطیان - تا پیش از ظهور حضرت موسی متداول و مرسوم بوده است و آثاری نیز از آن ایام بر جای مانده است. ابن خلدون نام برخی کتاب‌های علوم ساحری را در مقدمه تاریخ خود آورده است^(۱). اما به دلیل مخالفت دین اسلام با این علوم، جز اندکی از آن آثار توسط مسلمانان به عربی برگردانده نشده است.

تحقیقات دقیق علمی بعضی از این دانش‌ها را در دایره علوم روان‌شناسی درآورده و بر بعضی دیگر خط بطلان کشیده است و گمان نمی‌رود که پس از این افراد با فرهنگ از طریق سحر و جادو به مداوای بیمار پردازند اما در مورد عوام هنوز جای شبهه باقی است.

۱- علوم و فنون سحر و ساحری

سحر لفظ عربی است به معنی تغییر دادن و یا برگردانیدن ماهیت و صورت واقعی یک چیز، به امری غیرحقیقی و یا خیالی. تعریف اصطلاحی سحر بسیار وسیع و تاحدی مبهم است. گاهی سحر را فن تسخیر قوای طبیعی به وسیله افسون

۱- ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۲، ص ۱۰۴۰.

و اعمال مخصوص دیگر گفته‌اند که با تشریفات خاصی انجام می‌گیرد و یکی از اهداف آن معالجه بیماری‌ها بوده است، چنان که بیت زیر ناظر به آن است:

سحر و نیرنج و طلسمات که سودی نمود

هم به افسونگر هاروت سیر باز دهید

دیوان: ۱۶۲

برخی حکما و اطبا سحر را از منظری دیگر نگریسته‌اند. شیخ الرئیس ابوعلی سینا آثار سحر و نیرنجات و طلسمات و عزایم و امثال آن‌ها را در شمار اوهام دروغین ندانسته، بلکه معتقد است که انکار چیزی دلیل بر محال بودن آن نیست؛ همان‌گونه که تصدیق امری بی دلیل حکایت از حقانیت آن امر نمی‌کند. او معتقد است که بهتر آن است که پدیده‌های شگفت‌انگیز و غریب را در حوزه امکان قرار داد. و بر این باور است که نفوس قوی و اجسام سفلی و اجرام سماوی همراه با مزاج‌های اجسام زمینی در به وجود آمدن امور غریبه، سه منشاء اصلی‌اند: معجزات و کرامات و سحر، حوادث عجیبی هستند که علت وجودی آن‌ها نفوس قوی است. نیرنجات امور شگفت‌انگیزی هستند که انگیزه وجودی آن‌ها، در خواص اجسام سفلی نهفته است، مانند جذب آهن توسط آهن ربا و طلسمات امور غریبه‌ای هستند که از ارتباط قوای عالی فعال و قوای سافل منفعل به وجود می‌آیند از بیت زیر در شعر خاقانی چنین استنباط می‌شود که برای بهبود مریض، به شیوه‌های مختلف، از جمله سحر، نیرنج و طلسمات متوسل می‌شده‌اند:

سحر و نیرنج و طلسمات که سودی نمود

هم به افسونگر هاروت سیر باز دهید

دیوان: ۱۶۲

گاهی سحر بر حوادث خارق‌العاده‌ای اطلاق می‌شود که نتیجه تأثیر نفوس قوی و همّت‌های والا است. کرامات اولیا و مشایخ، و خوارق عادات که قدیسان و بعضی کاهنان انجام می‌دهند و اعمال شگفت‌انگیز صاحبان همت و نفس‌های قوی، از این

- ابوعلی سینا، الاشارات و التنبيهات، ترجمه و شرح دکتر حسن ملکشاهی، سروش، تهران، ۱۳۶۳،

قسم است. و در گفتار هفتم آن‌ها را مطرح کرده‌ایم. گاهی سحر با نیرنجات مترادف شده است. و ما در این باره در فصل دوم این کتاب (علوم خمسۀ محتجبه) سخن گفته‌ایم. و زمانی سحر با طلسم و طلسمات مطابقت پیدا می‌کند. این مبحث را نیز در علوم خمسۀ مطرح کرده‌ایم. و در مواردی سحر به شعبده اطلاق می‌شود و ساحر را مشعبد می‌گویند. شعوزه و شعوزه‌گر را نیز در «علوم خمسۀ» به بحث گذاشته‌ایم. گاهی علم کیمیا را به نفوس قوی و تصرف این نفوس در عالم طبیعت تعبیر کرده‌اند. و آن را در نخستین مبحث علوم خمسۀ آورده‌ایم.

فصل دوم: علوم خمسۀ محتجبه

برخی عالمان متقدم علوم را بر دو قسم علوم جلیّه و علوم خفیّه تقسیم کرده‌اند. علوم جلیّه، به دانش‌هایی اطلاق شده که قواعد و قوانین آنها مبین است؛ و علوم خفیّه را به دانش‌هایی اطلاق کرده‌اند که در زوایای اختفاء مانده‌اند و وقوف بر آنها برای هر کسی میسر نیست. از جمله علوم خفیّه، علوم خمسۀ محتجبه هستند؛ به شرح زیر:

۱- علم کیمیا یا علم صناعت اکسیر و آن دانش تبدیل قوای بعضی از اجسام معدنی به بعضی دیگر است و حاصل آن به وجود آمدن فلزات گرانبهای طلا و نقره است.

۲- علم لیمیا یا علم طلسمات. و آن دانش کیفیت تمزیج قوای فعاله آسمانی با قوای منفعله زمینی است، تا از آن فعلی غریب حاصل شود.

۳- علم هیمیا یا علم تسخیرات. و آن شناخت احوال سیارات سبعة (قوای فعال آسمانی) است، از حیث تصرف در قوای منفعله زمینی، و شناخت دعوات و خواتیم و بخورات هر یک از آنها و تسخیر روحانیات.

۴- علم سیمیا یا علم خیالات. و آن دانش تصرف در قوای متخیله افراد است و نتیجه آن احداث مثال‌های خیالی است که در بیرون وجود ندارد.

۵- علم ریمیا یا علم شعبده‌ها. و آن دانستن قوای گوهرهای زمینی و چگونگی ترکیب آنهاست. کاشفی سبزواری افزوده است که اگر حروف اول این علوم را جمع کنی «کله سر» حاصل می‌شود^(۱).

خاقانی و علوم خمسۀ محتجبه

۱- علم کیمیا یا صناعت اکسیر

خاقانی از علوم خمسۀ محتجبه، به علم کیمیا بیش از علوم دیگر توجه داشته است. اما چون مقوله طب برای ابداع مضامین شایان توجه، در دایره مصطلحات کیمیا و کیمیاگری نمی‌گنجد، تصاویر ابتکاری خاقانی در این علم از مسائل طبی عاری

۱- حسین بن علی واعظ کاشفی، اسرار قاسمی، در علم کیمیا و لیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا، چاپ بازاری

بدون هرگونه نشانی از ناشر و محل نشر، صص ۳-۵).

است و کرشمه عنایتی به آن‌ها دیده نمی‌شود.

۲- علم لیمیا و یا علم طلسمات

۲-۱- طلسم و طلسمات

طلسم از اعتقاد به تأثیر قوای آسمانی (که قوای فعاله نامیده می‌شوند) در قوای زمینی (که قوای منفعله خوانده می‌شوند) نشأت می‌گیرد.

قدما تصور می‌کردند که هر کس بتواند میان این دو نیرو ارتباط برقرار کند، از آثار مترتب بر آن بهره‌مند می‌شود. و افراد با همراه داشتن نقش‌های تنجیمی - که در زمانی معین و تحت شرایط خاص از حرکت ستارگان تنظیم شده باشد - می‌توانند مهر و یاکین اشخاص مورد نظر را جلب کنند. و نقش طلسم را حتی در جنگ‌ها نیز موثر و وسیله غلبه می‌دانستند. بعضی‌ها پدر علم طلسمات را «بلیناس حکیم» یا «پلینی اکبر» از علمای سده اول میلادی می‌دانند و گفته‌اند که او برای محافظت از طوفان و در امان بودن از گزش مار و کژدم، طلسم‌هایی ساخته است. کتاب معروف او کتاب^(۱) تاریخ طبیعی است. «ویل دورانت» گفته است این کتاب انباشته از خرافات است.

بررسی دقیق پیشینه این فن نشان می‌دهد که اعتقادات خرافی مربوط به بت‌پرستان سامی نژاد در باب امور غریبه سحر و جادوگری و غیب‌گویی از یک طرف، و ورود اعتقادات خرافی یونانیان و رومیان با ترجمه آثارشان از سده سوم هجری به زبان عربی از سوی دیگر، موجبات روایی این قسم مرموزات را در جامعه اسلامی فراهم آورده است. و تکفیر سحر و ساحری از سوی اسلام و حدیث نبوی - که فرمود «السَّاحِرُ حَدُّهُ السَّيْفُ» - ساحران را از خرافات رویگردان نکرده است. د جامعه آلوده به سحر و ساحری زندگی می‌کرد و اشعار او نشان

ساختن طلسمات به گونه‌ای جواز ورود در جامعه یافته بود که در جنگ‌ها نیز به آن متوسل می‌شدند. شاعر در بیت مذکور طلسم ساختن دشمن را برخاسته از قدرت ممدوح دانسته است.

در موارد بسیاری شاعر کوشیده است تا با ابداع تصاویر ابتکاری خرافه را کم‌رنگ‌تر جلوه دهد.

خورده می‌چندان به طاس زر که بر قرطاس سیم

خور طلسم نوبه آب زعفران انگیخته

دیوان: ۳۹۳

مضمون بیت تصویری است از بزم می‌خواران که تمامت شب را به باده‌گساری گذرانده‌اند تا صبح دمیده است.

قرطاس سیم: صفحه‌افق سحرگاهان است و خورشید جادوگری است که با آب زعفران (یعنی اشعه زعفران رنگ خود) در مشرق طلسمی نقش زده و شب را به پایان برده است، مانند:

آن گنج سر به مهر که خاقانیش نهاد ذهن تو برگشاد طلسمات گنج را

دیوان: ۸۱۶

قدما معتقد بودند که گنج‌هایی را که در زمین مدفون می‌کرده‌اند نام کسی را که گنج از آن اوست در طلسمی نقش کرده، بر سر گنج می‌نهادند، تا صاحب گنج طلسم را بازکند و آن را تصاحب کند.

شاعر معتقد است که شعر او مانند گنجینه زر است که به نام ممدوح طلسم شده است. و ذهن ممدوح است که توانایی گشادن این طلسم را دارد.

یکی از اشیائی که بر روی آن طلسم می‌نوشته‌اند نعل اسب بوده است. ویل دورانت در تاریخ خود نوشته است که نعل اسب به سبب شباهت آن به هلال ماه، مبارک و خوش طالع است، چه ماه و هلال آن زمانی ربه‌النوع به شمار می‌رفته و جماعتی به ستایش و عبادت آن می‌پرداخته‌اند^(۱). اگر نوشته این مورخ درست باشد می‌توان نتیجه گرفت که ساختن طلسم از نعل اسب، هدیه خرافاتیان یونانی به

سرزمین‌های اسلامی بوده است.

خاقانی در تصویری که برای پیداشدن هلال ماه در افق مغرب ابداع کرده است از طلسم خمیده‌ای یاد کرده است که شب در افق مغرب رقم زده است و فرارسیدن عید فطر و ماه نورانی نتیجه نعل در آتش نهادن بابلیان دانسته است (چون بابلیان پیش از همه و بیش از همه در سحر و جادو و به کار بستن آن مهارت داشته‌اند)^(۱) و از پنهان کردن قواره زرد آفتاب در مغرب سخن گفته که از ابزار جادوگری است.

گر نه شب از عین عید ساخت طلسمی بخرم

عین منعل^(۲) چراست در خط مغرب رقم

بابلیان عید را نعل در آتش نهند

کز حد بابل رسید عید و مه نو بهم

کرد رخ آفتاب زرد قواره نهران

بر فلک از ماه نو شد زه سیمین علم

دیوان: ۲۶۱

و در بیت زیر شاعر خزان را معزومی فرض کرده است که عید را به سوی خود فرا

می‌خواند و طلسمی هم برای عید مصروع ترتیب داده است:

عید است و آن عصیر عروسی است صرع دار

کف بر لب آوریده و آلوده معجرش

و اینک خزان معزوم عید است و بهر صرع

بر برگ زر نوشته طلسم مزعفرش

دیوان: ۲۲۲

خاقانی در بیت زیر نیز به موثر واقع نشدن طلسمات برای شفای فرزند بیمارش

اشاره کرده و گفته است سحر و نیرنج طلسمات بی سود و بی فایده را به افسونگر

۱- تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۱۴، ص ۲۸۲.

۲- دکتر ضیاءالدین سجادی به نقل از حاشیه‌ی نسخه‌های مورد استفاده خود گفته است «در روش خط ثلث،

عین بر سه قسم است: منعل، فم الاسد، فم الثعبان. و در اصطلاح خطاطین عین نعلی عین اول را گویند»، دیوان،

نیرنگ باز برگردانید:

سحر و نیرنج و طلسمات که سودی ننمود

هم به افسونگر هاروت سیر بازدهید

دیوان: ۱۶۴

و در بیت زیر خود را جسم بی اصل و طلسم خوانده است که یادآور ساختن تندیس‌ها برای طلسم کردن است. و ویل دورانت آن را یک نوع جادوگری ساده عنوان کرده است^(۱):

جسم بی اصلم طلسم دان نه حی ناطقم

اسم بی ذاتم ز بادم دان نه نقش آرم

دیوان: ۲۴۹

۲-۲- افسون، افسونگر

عزیمه، معزم

با توجه به اعمالی که به معزمان نسبت داده می‌شده است این کار در ذیل «علم لیمیا» جای می‌گیرد. افسون و عزیمه بر کلمات و اورادی اطلاق می‌شده که مشتمل بوده است بر تعبیر خاص مقرون به سوگندان و تاکیدات و اصرار و الحاح فراوان، که افسونگر یا معزم بدان وسیله توانایی تحریک جمادات و تسخیر عناصر را به دست می‌آورده است^(۲). آن چه عزایم را شکل می‌بخشیده است حروف و کلماتی بوده است که معزم آن‌ها را می‌خوانده و بر چیزی می‌دمیده است تا منظور رام او شود. استفاده از این اوراد مخصوص، غالباً برای رام کردن ماران به کار می‌رفته است و مردم اعتقاد داشتند که چون معزم افسون خود بخواند مار از محلی که در آن است بیرون می‌آید و رام افسونگر می‌شود و افسونگر آن را با دست لمس می‌کند و می‌گیرد.

خاقانی در بیت زیر مرگ را به ماری جانگزای تشبیه کرده است که به بیمار نزدیک می‌شود، پس خواهان خواندن افسون و عزیمه شده است تا از آمدن مار اجل جلوگیری شود:

آمد آن مار اجل هیچ عزیمت دانید

که بخوانید و بدان مار فسایید همه؟

دیوان: ۴۰۷

از پاره‌ای از سروده‌های خاقانی استنتاج می‌شود که افسونگران با نوشتن
عزیمه‌ها بیماران را معالجه می‌کرده‌اند:
و اینک خزان معزم عید است و بهر صرع

بر برگ زر نوشته طلسم مزعفرش

دیوان: ۲۲۲

در بیت فوق خزان افسونگری است که برای مداوای صرع عید، طلسمی با خط
زعفرانی نگاشته است. و در ابیات زیر معجزه حضرت مسیح را افسون خوانده
است:

افسون مسیح بر تو می‌خوانم افسوس که کارگر نمی‌آید

دیوان: ۵۸۸

تب کرده اثر در رخ و در غبغب تو

مه زرد شد اندر شکن عقرب تو

چون هست فسون عیسی اندر لب تو

افسون لب تو چون نجهاند لب تو؟

دیوان: ۷۳۴

و در رباعی زیر نیز افسونگر معالج و مداواکننده تصور شده است:

ناوک زن سینه‌ها شود مژگان

افسونگر دردها شود مژگان(?)

چون درد بدید آن لب افسون خوانت

از دست لب تو گریخت در دندان

در دو بیت زیر نیز بر نفس و خط معزمان اثر مداوا مترتب است:

بر صرع ستارگان دم صبح ماند نفس فسونگران را

دیوان: ۳۱

خم چو پری گرفته‌ای یافته صرع و کرده کف
خط معزمان شده برگ رز از مزعفری
دیوان: ۴۰۳

۳-۲- نعل در آتش نهادن

با توجه به چگونگی انجام گرفتن، نعل در آتش نهادن در شمار کارهای مربوط به «علم لیمیا» قرار می‌گیرد.

نعل در آتش نهادن یکی از شیوه‌های جادوگری است که جادوگران برای تند و تیز کردن آتش دل معشوق و یا هر کس دیگر - با توجه به برخی از علوم غریبه - حروف یا کلماتی بر روی نعل اسب می‌نوشتند و در آن افسون‌ها می‌خواندند و می‌دمیدند و سپس آن را در آتش می‌نهادند. و معتقد بودند که به مجرد داغ شدن نعل در آتش، دل شخص مورد نظر برای رسیدن به او (مراجعه‌کننده به جادوگر) بی‌قرار می‌شود و آهنگ او می‌کند^(۱).

خاقانی از این شیوه جادوگری معنای تند و تیز کردن آتش اشتیاق را در مد نظر گرفته و به تصویر آفریده است:

تو دود برکنی و در آتش نهیم نعل من نعل اسب بندم و چون آذر آیمت
دیوان: ۵۷۳

(دود برکردن کنایه از جادوکردن است و «میم» فعل نهیم «میم» مفعولی است.)
ماندم چو کودکان به شب عید بی‌قرار

تا نعل من نهاد دوهاروت کافرش

دیوان: ۲۲۳

(«دوهاروت کافر» کنایه از گیسوی سیاه محبوب است.)

نعل در آتش نهادندی مرا آن نهاد جاودان بدرود باد!

دیوان: ۷۷

۱- ر.ک: محمدبن داود علوی شادی آبادی، شرح قصاید خاقانی، نسخه خطی ۴۱۲ مجلس شورای اسلامی، بر

قصیده شینیه با مطلع:

کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش

تا در امید من هجر به مسمار کرد یاد وصالش مرا نعل در آتش نهاد
دیوان: ۵۸۹

۳- علم هیمیا

ظاهراً خاقانی نظر عنایتی به تسخیر ستارگان و بهره جویی از آن‌ها نداشته و از خواتیم و بخورات و دعوات ستارگان تصویر نساخته است.

۴- علم سیمیا یا علم خیالات: شعبده و شعبده‌بازی

۴-۱- شعبده و مشعبد

شعبده نمایش دادن چیزی غیر حقیقی بر بینندگان است و نمایش دهنده مشعبد خوانده می‌شود. این کلمه در زبان عربی به صورت شعوزه آمده است و ظاهراً از اصل کلدانی مأخوذ است. در علوم محتجبه قسمتی از علم خیالات است که با علم سیمیا مرتبط می‌شود. واقفان بر این فن معتقدند که شعبده باز در قوه متخیله اشخاص تصرف می‌کند و خیالاتی را که منظور نظر اوست بر افراد تلقین می‌کند تا بینندگان چیزهایی را ببینند که در عالم خارج وجود ندارد. قسمت دیگر علم سیمیا تصرف نفوس ربانی، با استعانت از اسماء الحسنی در عالم طبیعت است. کسانی که به این مقام و مرتبه می‌رسند به مغیبات دسترسی پیدا می‌کنند و نفوس دیگران را تسخیر می‌کنند، اما چون تربیت نفس و تصفیه باطن و رسانیدن نفس به این مقام و مرتبه علی‌الاصول باید بسیار شاق باشد و دور از دسترس، لذا عوام فریبان و حقه‌بازان با چابکدستی، برخی از تردستی‌های خود را بر مردم تحمیل می‌کنند تا اشتهاری بیابند. به همین سبب شعبده و تردستی در انظار مردم جنبه‌های منفی یافته و مورد شک و تردید واقع شده است. و مضامین خاقانی در باب شعبده ناظر به همین بدبینی است:

فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی آلوده دان دهان مشعبد به گندنا
دیوان: ۱۶

ساحران شعبده باز با ادعای احضار روح یا تسخیر اجنه، کرسی‌هایی می‌نهادند و قواره‌ای بر روی آن می‌کشیدند و سر به زیر کرسی می‌بردند و با گذاشتن برگی از تره در میان لب‌های خود صداهایی تولید می‌کردند، و ادعا می‌کردند که با ارواح و اجنه سخن می‌گویند. به همین سبب خاقانی دهان مشعبد را آلوده به گندنا گفته

است:

دام دم افکنند مشعبد وار پس بپوشد به خار و خس دامش

دیوان: ۸۹۰

شاعر در این بیت فلسفی را به مشعبدی تشبیه کرده است که با کلام خود دامی می‌نهد و با استدلال‌های خود - که چون خار و خس هستند - دام خود را از انظار پنهان نگه می‌دارد. و در بیت زیر خویشتن را در دست غم‌ها و رنج‌ها همچون خیال شعبده‌باز - که خاطری پریشان دارد - نشان می‌دهد و استمداد می‌جوید:

من که خاقانیم به دست عنا چون خیال مشعبدم دریاب

دیوان: ۵۵۴

و در ابیات زیر صفت «شعوذه‌گرا» ابداع کرده و معنی حقه‌باز و مگّار از آن اراده

کرده است:

هیكل و نشره و حرزی که اجل بازنداشت

همه به تعویذگر شعوزه گر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

به وفای دل من ناله برآرید چنانک

چنبر این فلک شعوزه گر بگشاید

دیوان: ۱۵۸

۵- علم ریمیا یا علم شعبده‌ها و نیرنجات

۱-۵- نیرنج و نیرنجات

بنا به گفته ابن سینا نیرنجات امور شگفت‌انگیز و غریبه‌ای هستند که ایجاد آن‌ها وابسته به خواص اجسام سفلی است که نیرنگ کننده بر آن آگاه است. این قسم از امور غریبه به نوعی با یکی از شاخه‌های علم حیل - که در کتاب‌های دایرةالمعارف گونه ذکر شده است - سازواری دارد^(۱). ما به عنوان مثال یک نمونه از آن را نقل می‌کنیم: نیرنگ بازان با ادعای ابطال جادو، بر بالین بیماران و یا افراد حاضر می‌شدند و برخی مواد را که همراه داشتند پنهانی یا آشکارا در آب

۱- شمس‌الدین محمد آملی، النفایس الفنون فی عرایس العیون، ج ۳، ص ۵۵۹.

می ریختند و به بیمار می دادند و چون او را به استفراغ وامی داشتند، مواد تخلیه شده از معده رنگ‌های عجیب به خود می گرفت و آنان ادعا می کردند که جادوی او را باطل کرده‌اند^(۱). و خاقانی در بیت زیر ظاهراً از این قسم اعمال اظهار شکوه می کند:

سحر و نیرنج و طلسمات که سودی نمود

هم به افسونگر هاروت سیر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

برخی مولفان نیرنج را به معنی شعبده گرفته‌اند. مولف کتاب نوادرالتبادر ذیل عنوان نارنجات، از اعمال نیرنگ بازان چنین یاد کرده است: «و هرگه خواهند ناپدید شوند... و در تابستان برف و سرما و در زمستان فواکه و گلزارها پیدا کنند^(۲)». این اعمال بنا به تعریفی که ابن خلدون از شعبده به دست داده است اختصاص به مشعبدان دارد و بنا به تعریف‌های واعظ کاشفی سبزواری، زیر عنوان علم سیمیا و یا علم خیالات جای می گیرد^(۳).

بیت زیر نشان می دهد که شاعران نیز دقت شایان توجهی به تعریف نیرنج و شعبده نداشته‌اند و گاهی نیرنگ را به جای شعبده به کار برده‌اند:

دید نیرنگ چرخ آینه رنگ آینه عیش نا زدوده هنوز

دیوان: ۵۳۹

بیت در رثای بزرگی است که در جوانی درگذشته است و در حالی که آینه عیش او از خوشی‌ها پاک نشده بود، چرخ فلک نقش مرگ را به او ارائه کرده است. آینه از جمله ابزار مشعبدان است.

فصل سوم: طب و نجوم

۱- رابطه علم طب با علم نجوم

علم طب با علم نجوم یا از طریق باورداشت‌های عوامانه ارتباط پیدا می کند و یا

۱- تحفة الغرائب، از مولفی ناشناخته، ص ۸۰.

۲- دنیسری، شمس‌الدین محمد، نوادرالتبادر لتحفة البهادر، ص ۲۷۵.

۳- اسرار قاسمی، ص ۴.

از طریق احکام نجوم.

۱-۱- سهیل و ناخنه

در میان مردم این باورداشت شایع بوده است که نگاه کردن به ستاره سهیل^(۱) ناخنه چشم را از میان می برد و چشم را شفا^(۲) می بخشد.

خاقانی در توصیف مجلس بزم و مطرب و چنگی آن - مجلس که چنگ دربرگرفته و با ده انگشت چنگ می نوازد - در تشبیه مضموری با توجه به همین خاصیت سهیل گفته است:

چشم سهیل و ناخنه ناخن آفتاب و نی کآتش و قند او کند با نی و باد یاوری

دیوان: ۴۲۰

۱-۲- برج اسد و جذام

بیماری عفونی جذام را بعضی ها «داءالاسد» گفته اند و ابن سینا آن را «بیماری شیر» نامیده است و در وجه تسمیه آن باورداشت های مختلفی برشمرده است^(۳). و خاقانی بیماری شیرجنگل را به برج اسد انتقال داده و مضمون ساخته است.

برسر تیغت که ماه ازوست برص دار بر تن شیر فلک جذام برآمد

دیوان: ۱۴۶

۱-۳- هلال ماه و شیفتگی

مردم عوام عقیده داشته اند که رؤیت هلال، آشفته حالان را آشفته حال تر می کند و خاقانی گفته است:

دل دیوانه بشیید هر ماه چون نظر سوی هلالش برسد

دیوان: ۵۹۸

منمای مرا جمال ازیراک دیوانه هلال برنتابد

دیوان: ۶۰۳

۱- سهیل از ستارگان قدر اول آسمان است و پس از شعرای یمانی، روشن ترین ستارگان صورت های فلکی

است. ستاره سهیل در سکان صورت فلکی سفینه جای دارد. ر.ک. ثری تا ثریا، ص ۱۰۸.

۲- نزهت نامه علایی، ص ۲۹۲.

۳- قانون در طب، کتاب چهارم، ص ۳۹۹.

و ما این مطلب را در مبحث «آفات مغزی» مطرح کرده‌ایم^(۱).

۲- رابطه علم طب با احکام نجوم

علم یا فن احکام نجوم، آشنایی با کیفیت استدلال از گردش افلاک و مطالع بروج و حرکت ستارگان، به اموری است که در زیر فلک قمر و در عالم کون و فساد پیدا خواهد شد - پیش از پیداشدن آن^(۲). بنابراین تعریف علم احکام نجوم طریقه‌ای است مبتنی بر پیش‌گویی بر پایه نظریه تأثیر ستارگان و افلاک در سرنوشت آدمی. در روزگاران پیشین احکام نجوم نفوذی بیش از اندازه قابل تصور در زندگی مردم داشته است و از تولد تا مرگ همراه انسان‌ها بوده است. حتی در دنیای متمدن امروزی، بسیاری از مردم ناخواسته گرفتار اعتقاد به تأثیرات احکام نجوم‌اند. نحوست بعضی اعداد مانند سیزده، و نحوست برخی ساعات و ایام منتسب به سیارات نحس، و نحوست ستارگان و سیارات و فاصله‌های خاص آن‌ها و پذیرفتن این گونه نحوست‌ها، حکایت واضحی از ورود احکام نجوم در زندگی انسان‌ها دارد. و مطالعه تاریخ اجتماعی گذشتگان مهر تأیید بر این مدعی می‌نهد.

جورج سارتن در کتاب خود - آن‌جا که از سیر اندیشه علمی در سده سیزدهم میلادی بحث کرده - گفته است: «در اثنای قرون وسطی پزشک جز آنچه در کتاب می‌یافت یا امیدوار بود بیابد، وسیله‌ای در اختیار نداشت. هیچ راهنمای علمی نداشت مگر متأسفانه یک راهنمای بد^(۳)» به منظور از راهنمای بد، علم احکام نجوم است. او معتقد است که در این ایام احکام نجوم جنبه جهانی پیدا کرده بوده و پزشکان قرون وسطی خود منجمان احکامی ماهری بوده‌اند و قواعد احکام نجوم را کورکورانه به کار می‌بسته‌اند و حتی نامی‌ترین پزشکان موافق و مدافع احکام نجوم بوده‌اند. و این فاجعه‌ای بزرگ برای علم پزشکی قرون وسطی بود. روزگار خاقانی نیز از این گرفتاری مبراً نبود و احکام نجوم در زوایای زندگی مردمان چنان نفوذی یافته بود که مردم برای مداوای بیماران خود بجز پزشکان و طبیبان معتقد به

۱- ر.ک: آغاز گفتار چهارم همین کتاب.

۲- اخوان الصفا، مولفان ناشناخته، رسائل اخوان الصفا، مرکز نشر اعلام اسلامی، قم ۱۴۰۵ هـ.ق، ج ۱، ص ۱۱۴.

۳- جرج سارتن، مقدمه بر تاریخ علم، ترجمه غلامحسین افشار، ج ۲، ص ۲۰۱۳.

احکام نجوم، به منجمان و شیادان نیز مراجعه می‌کردند.

۱-۲- مراجعه به منجم

سروده‌ها و نوشته‌های متقدمان نشان می‌دهد که آنان که بیمارانی در بستر بیماری داشته‌اند، همزمان با مراجعه به طبیب، به اقدامات دیگری نیز دست می‌یازیده‌اند هرچند که منطق مهر قبول بر آن‌ها نمی‌نهد اما برخی از این کارها در میان طبقات خاصی از عوام جامعه و احیاناً در میان خواص روایی داشته است.

۲-۲- تنظیم طالع

از جمله این امور تنظیم طالع بیمار و پیشگویی درباب آینده بیمار، بر پایه احکام نجوم بوده است^(۱). برای پیشگویی درباب بهبود و یا مرگ بیمار، اخترشناسان برای مریض طالعی استخراج می‌کردند^(۲) و خانه‌های دوازده‌گانه طالع را مرتب می‌کردند^(۳). اوتاد چهارگانه طالع را معین می‌نمودند و با توجه به بیت‌های طالع و اوتاد آن، و مراعات نکات دیگر، آینده مریض را پیش‌بینی می‌کردند و این پیش‌بینی با بررسی حضور کواکب سعد یا نحس در خانه‌های مختلف طالع، و یا نزدیکی کواکب به آن خانه‌ها انجام می‌گرفت. و با توجه به دلالت خانه‌های طالع^(۴) حکم صادر می‌شد. منجمان معتقد بودند که خانه‌های طالع و اوتاد آن‌ها قوی‌ترین حکم‌کنندگان درباب سرنوشت افرادند. در خانه‌های طالع، خانه ششم برآفت‌ها و مرض‌ها و رنجوری‌ها دلالت داشت و خانه هشتم، خانه مرگ و میراث و خوف و نکبات بود.

این دو خانه در شرایط خاصی می‌توانستند خانه طالع را که بیت الحیاة نام داشت ویران کنند و عمر صاحب طالع را به پایان ببرند و اشاره خاقانی در بیت زیر به همین نکته است:

۱- ر.ک. شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، «ثری تا ثریا»، ص ۱۵۳.

۲- ر.ک. همان، استخراج طالع، ص ۳۰۲.

۳- ر.ک. همان، خانه‌های طالع و اوتاد، ص ۳۰۳.

۴- ر.ک. همان، دلالت خانه‌های طالع، ص ۳۰۴.

خانه طالع عمرم ششم و هشتم کند چون ندیدید که جاماسب دهاپید همه دیوان: ۴۱۰

خاقانی از زیان فرزند مشرف به موت خود، از منجمانی که آنان را دارای هوش و ذکاوت جاماسب منجم تصور می‌کند، شکوه کرده است که خانه بیماری و خانه مرگ با خانه زندگی را ویران ساخت. و چگونه بود که شما در طالع من آن حادثه و بلیه را مشاهده نکردید. خاقانی حتی در باب طالع خود، در قطعه‌ای سخنانی گفته است که حکایت از اطلاع او از علم احکام نجوم دارد. شاعر در بیتی از این قطعه، به خانه‌های بیماری و آفات و مرگ نگریسته و گزندی متوجه خویش نیافته است:

لیکن از هشتم و ششم خود را بی ضرر دیده‌ام ز طالع خویش

دیوان: ۸۹۰

شاعر در موارد دیگر نیز منجمان را از گزند نیش قلم خود محروم نکرده و نسخه طالع و خط احکام اخترشماران را بی اصل و یاوه شمرده است:

ای حکیمان رصدبین خط احکام شما همه یاوه است و شما یاوه سزایید همه

دیوان: ۴۰۹

نسخه طالع و احکام بقا کاصل نداشت هم به کذاب سطرلاب نگر باز دهید

دیوان: ۱۶۴

افزون بر طالع، از برخی اعمال دیگر مربوط به احکام نجوم، در راستای پیش‌گویی برای عمر مردم و یا پیش‌بینی زندگی و مرگ افراد استفاده‌هایی می‌شده است؛ مانند:

۳-۲- بررسی عمر مولود

کوشش برای بررسی ایام حیات مولود یکی دیگر از کارهای منجمان در ادوار گذشته بوده است. برای این بررسی جستجوهای پیچیده نجومی به عمل آمده است در این جستجو برای محاسبه هیلاج کدخدا و عطیه عمر راه‌های مشکل و سخت طولانی پیموده شده است^(۱). و برای رسیدن به هدف از تسیر استفاده

۱- ر.ک. مقاله «عطیه» از نگارنده، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۴۳، بهار سال

می شده است.

۴-۲) تسییر^(۱)

تسییر در لغت به معنی راندن و روان کردن و سیردادن است و در اصطلاح منجمان احکامی، استخراج بُعد است برای تعیین احکامی خاص؛ مثلاً از تسییر طالع به صحت و یا مرض صاحب طالع، و از تسییر قمر به نشاط و غم و اندوه صاحب طالع و از تسییر هیلاج برای تعیین طول حیات صاحب طالع استفاده می شده است.

۱- ر.ک. شرح مشکلات خاقانی، دفتر یکم، «ثری تا ثریا»، ص ۳۱۲.

فهرست‌ها

- ۱- فهرست عنوان‌های مطرح شده در کتاب ۳۲۲
- ۲- فهرست آیات قرآنی ۳۳۱
- ۳- فهرست احادیث و امثال و ابیات عربی ۳۳۲
- ۴- فهرست اعلام ۳۳۹
- ۵- فهرست جای‌ها ۳۲۱
- ۶- فهرست منابع و منآخذ ۳۳۳

فهرست عنوان‌های مطرح شده در کتاب

۱۰۲	استسقا	۱۵	آباء علوی
۱۶	اسطقس	۳۲	آبستنی
۲۹۵	اسفند	۱۰۶	آبله
۸۶	اصلع	۱۰۶	آبله چشم
۱۲۷	اطلاق	۱۱۸	آبله لب
۱۰۹	اعمی	۱۳۸	آتش پاریسی
۱۰۸	اعور بودن	۱۶	آخشیجان
۳۰۹	افسون	۴۳	آسی
۳۰۹	افسونگر	۱۳۰	آلات تناسلی
۲۶۹	افعی	۱۸۳	آهن
۱۳۴	افگانه کردن	۲۷۲	ابرص
۱۷۸	افیون	۱۵۷	ابهر
۱۵۵	اکحل	۱۰۶	احولی
۱۰۹	اکمه	؟۱۲۹	ارحام
۱۲۰	الکن بودن	۱۰۸	اختلاج
۹۴	ام الصبیان	۲۱	اخلاط
۹۴	ام صبیان	۱۶	ارکان
۱۵	امهات سفلی	۲۷	ارواح
۱۹۶	انار	۲۸	ارواح سه گانه
۱۵۵	اوداج	۲۶۶	اژدها
۱۹۲	بادام	۲۶۶	اسپند

بیماری‌های روده. ۱۲۶	بادفتق. ۱۳۵
بیماری‌های ریه. ۱۲۵	باده. ۲۰۵
بیماری‌های عفونی. ۱۴۰	بادیان. ۱۶۸
بیماری‌های قلب. ۹۷	باقلا. ۱۹۲
بیماری‌های معده. ۱۲۲	بان. ۱۹۲؟
بیماری‌های زنان و مردان. ۱۳۰	بحران. ۵۷
پازهر. ۲۷۳	بخور. ۷۳
پادزهر. ۲۷۳	برج اسد و جذام. ۳۱۶
پتر. ۲۸۴	بررسی عمر مولود. ۳۱۹
پرپهن. ۱۷۵	برص چشم. ۱۱۵
پری. ۲۹۹	برص، پیسی. ۱۳۸
پشک دباب. ۲۰۶؟	برودت. ۲۴
پلپل. ۱۹۴	بزرق‌طونا. ۱۷۵
پلنگ مشک. ۱۶۹	بُسد. ۲۱۳
پنج‌نوش. ۲۳۷؟	بلاذر. ۱۹۴
پوست و بیماری‌های پوستی. ۱۳۸	بلسان. ۱۸۰
پیسی. ۸۳	بلغم. ۲۱
پيله ور. ۴۵	بلغمی. ۲۱
تب. ۵۰	بنفشه. ۱۶۸
تباشیر. ۱۷۹	بنگ. ۱۹۹
تبخال و تبخاله. ۱۱۸؟	بینی و بیماری‌های آن. ۱۲۱
تب دق. ۵۱	بواسیر. ۱۲۷
تب ربع. ۵۲	بوزیدان. ۱۷۶
تب سرد. ۵۳	بهق. ۱۴۰
تب کرم. ۵۴	بهمن. ۱۷۷
تب لرزه. ۵۵	بیمار، بیماری. ۴۸
تب یک روزه. ۵۲	بیماری‌های چشم. ۱۰۶

۱۶۴ جلاب	۶۰ تثاؤب
۲۵۰ جواب	۲۵۹ يتثلیث (ر.ک: مثلث)
۲۳۸ جوارش	۱۷۶ تخم ریحان
؟ جوپخته	۱۸۰ ترنگبین
۱۲۲ جوع الکلب	۲۴ تری
۱۶ چارارکان (ر.ک: امهات سفلی)	۲۷۴ تریاق
۲۲۹ جیوه	۲۷۶ تریاق اکبر
۲۴ چارطبع (ر.ک: مزاج)	۲۷۴ تریاق چشم گوزن
۱۶ چارمادر	۲۷۴ تریاق فاروق
۱۶ چارماما	۲۷۴ تریاک (ر.ک: افیون)
۱۰۵ چشم	۲۷۴ تریاک (ر.ک: تریاق)
۲۸۴ چشم بد	۳۲۰ تسیر
۱۱۲ چشم درد	۲۸۶ تعویذ
۲۸۴ چشم زخم	۲۸۷ تعویذهای آویختنی
۳۰۲ چنگ شیر	۲۹۰ تعویذهای همراه داشتنی
۱۶ چهار ارکان (ر.ک: ارکان)	۱۹۵ تفاح
۱۶۹ حاشا	۱۱۱ تم
۶۰ حالت چشم ر.ک. عرض	۶۰ تمطی
۱۵۶ حبل الوريد	۲۸۷ تمیمه
۲۴ حرارت	۳۱۸ تنظیم طالع
۲۸۷ حرز	۲۲۶ توتیا
۱۹۵ حصرم	۳۲ تولید مثل
۶۶ حقه	۲۸۱ جادو و جادوگری
۲۴۰ حلوا	۱۴۳ جذام
۲۸۹ حمایل	۱۲۶ جراد
۵۲ حمی یوم	۱۱۱ جرب چشم
۳۹ حیض	۱۰۰ جگر

دهن مصری ۱۸۰	خرچنگ ۲۱۰
دیوانه ۹۴	خشکی (ر.ک: مزاج) ۲۴
رابطه علم طب با احکام	خطمان سفلی (ر.ک: امهات) . ۱۵
نجوم ۳۱۷	خفقان ۹۹
رابطه علم طب با علم نجوم . ۳۱۵	خلط (ر.ک: اخلاط) ۲۱
رحم ۱۳۰	خمارى ۵۶
رشته تب ۲۸۱	خناق ۱۲۰
رطوبت ۲۴	خون (ر.ک: اخلاط) ؟۷۸
رعاف ۱۲۱	خون (ماده سیال در رگ‌ها) .. ۶۵
رگ‌ها ۱۵۱	خوی (ر.ک: عرق) ۱۵۸
رمان ۱۹۶	دارو ۴۶
رمد و چشم درد ۱۱۲	داروخانه ۴۸
رنگ بیمار ؟	داروکده (ر.ک: داروخانه) ... ۴۸
روح ۲۷	داغ نهادن ۷۶
روح حیوانی ۲۸	دانه زن ؟
روح طبیعی ۲۸	دبه خایه (ر.ک: فتق) ۱۳۵
روح نامیه ۳۱	دردسر (ر.ک: صداع) ۵۵
روح نفسانی ۲۸	درمنه ۱۷۰
روده ۱۲۵	دعا برای بهبود بیمار ۲۸۱
روزگوری ۱۱۴	دماغ ۸۷
روغن بلسان ۱۸۰	دق ۵۱
روغن مصری ۱۸۰	دل (ر.ک: قلب) ۹۷
زحیر ۱۲۶	دم ؟۱۹
زر ؟۲۳۲	دماغ ۸۷
زردی رنگ روی (ر.ک:	دموی ۲۱
عرض) ؟۴۲	دواء المسک ۲۴۱
زرنیخ ۲۲۸	دهن البلسان ۱۸۰

۲۰۴	سرکه	۲۰۰	زعفران
۲۳۱	سرمه یا کحل	۱۲۱	زکام
۲۹۰	سرو (شاخ آهو)	۲۰۴	زنگار
۶۷	سفوف دان	۱۳۰	زهدان یا رحم
۱۳۴	سقط جنین	۱۴۷	زهر
۲۱۱	سقنقور	؟۵۵	زهر عقرب
۱۴۸	سگ گزیده	۲۶۸	زهر مارها
۳۷	سالله	۱۲۸	زهره، کیسه صفرا
۲۶۷	سم	۲۲۹	زیبق
۱۷۲	سنبل	۲۷۲	سام ابرص
۲۱	سودا (ر.ک: اخلاط)	۱۱۵	سَبَل
۲۱	سوداوی	۱۸۱	سپستان
۳۱	سه مراتب	۲۹۵	سپند (ر.ک: اسپند)
۳۱۶	سهیل و ناخنه	۱۱۵	سپیدی یا برص چشم
	سیاهی رنگ زبان (ر.ک):	۱۳۷	سترون
۶۰	عرض)	۳۰۳	سحر و ساحری
۱۷۷	سیر	۲۸۱	سحر و جادو
۲۲۹	سیماب		سحر و جادو علیه نبی
۷۵	شاف	۲۸۲	اکرم (ص)
؟۲۳۳	شبه	۲۸۲	سحر هاروت و ماروت
۲۰۵	شراب	۱۷۰	سداب
۲۵۱	شراب کدر	۸۵	سر
۲۴۷	شربت	۵۵	سردرد (ر.ک: صداع)
۱۵۳	شریان و ورید	۵۶	سردرد خماری
۳۱۳	شعبده و مشعبد	؟۲۴	سردی
۵۹	شفا	۸۹	سرسام
۱۸۲	شکر	۲۱۰	سرطان یا خرچنگ

۱۵۸ عرق	۲۲۹ شنجرف
؟۱۵۱ عرق، عروق	۲۲۹ شنگرف
۳۱۰ عزیزمه	؟۹۹ شیر
۹۵ عشق	۱۸۴ صبر
۴۵ عطار	۵۵ صداع
۴۶ عقاقیر	۹۱ صرع
۲۷۰ عقرب (ر.ک: گزیدن عقرب)	۲۱ صفرا (ر.ک: اخلاط)
۱۳۷ عقیم (ر.ک: نازایی)	۱۲۸ صفرا- زهره و کیسه صفرا ..
۴۸ علت (ر.ک: بیماری)	۲۱ صفراوی
۳۱۴ علم ریمیا یا علم نیرنجات ..	۶۲ ضعف
۳۱۳ علم سیمیا یا علم خیالات ..	۱۲۰ ضفدع
۳۰۶ علم کیمیا یا صناعت اکسیر	۱۲۵ ضیق النفس
۳۰۷ علم لیمیا یا علم طلسمات ..	۱۴۴ طاعون
علم هیمیا یا علم تسخیر	۱۷۹ طباشیر (ر.ک: تباشیر)
۳۱۳ کواکب	۲۴ طبع (ر.ک: مزاج)
۳۰۶ علوم خمسۀ محتجبه ..	۱۳۷ طبق زدن
۳۰۳ علوم غریبه	۳۱۷ طب و احکام نجوم
۳۰۳ علوم و فنون سحر و ساحری	۴۳ طب و طبیب
۱۹۷ عناب	۳۱۵ طب و نجوم
۱۹۸ عنب	۳۰۷ طلسم و طلسمات
۲۱۸ عنبر	۷۴ طلی
۱۳۶ عنین	۱۱۸ طنین
۱۶۵ عود	۲۳۵ طین مختوم
۲۹۳ عودالصلیب	؟۱۶ عالم
؟۲۸۴ عین الکمال	۱۷ عالم سفلی
۲۵۶ غالیه	۱۶ عالم علوی
۱۹۵ غوره	۶۰ عَرَض

کژدم (ر.ک: عقرب) ۲۷۰	فال ۲۹۸
کف بر لب آوردن (ر.ک: صرع) ۹۱؟	فتق ۱۳۵
کف بر لب آوردن (ر.ک: عرض) ۶۰	فصّاد (ر.ک: فصد) ۴۶
کندرو ۱۸۸	فصد ۴۵؟
کوزه فصاد ۶۷	فقاع و فقع ۲۵۲
کئی (ر.ک: داغ نهادن) ۷۶	فلفل (ر.ک: پلپل) ۱۹۴
کیسه صفرا (ر.ک: زهره) ... ۱۲۸	فواق ۱۲۳
کیفیت‌های چهارگانه (ر.ک: مزاج) ۲۴	قرص ریوند ۲۵۴
کیمیا ۳۰۶	قاروره ۶۵
گرگ گزیده ۱۴۸	قرصه کافور ۲۵۵
گرمی (ر.ک: مزاج) ۲۴؟	قرص مار ۲۵۵
گز انگبین ۱۸۹	قرعه انداختن و فال ۲۹۸
گزیدن عقرب ۲۷۰	قطران ۱۸۵
گشنیز ۱۷۳	قلب ۹۷
گل (= گل سرخ) ۲۰۲	قوّت نامیه ۳۱؟
گلاب ۲۵۸	قوّت‌ها ۲۸
گل انگبین ۲۴۲	قولنج ۱۲۶
گلشکر ۲۴۲	قوّه حیوان ۲۹
گل کاجیره ۲۰۳	قوّه طبیعی ۲۸
گندنا ۱۷۴	قوّه نفسانی ۲۹
گوزن ۲۱۲	قیفال ۱۵۵
گوگرد سرخ ۲۳۶	کافور ۱۸۷
لادن ۱۹۰	کبد (ر.ک: جگر) ۱۰۰
لاغری (ر.ک: عرض) ۶۰	کحال ۴۵
	کحل ۲۳۱
	کحل الجواهر ۲۳۵
	کرفس ۱۷۳

۲۴۳	مزور	۲۵۹	لخلخه
۷۶	مسهل	۲۰۰	لسان الحمل
۳۱۳	مشعبد (ر.ک: شعبده)	۲۱۷	لور
؟۱۸۲	مشک	۲۶۸	مار ارقم
۹۱	مصروع (ر.ک: صرع)	۲۶۹	مار اصم
۱۹۱	مصطکی	۲۶۹	مار افعی
۳۹	مضغه	۱۹۰	مازو
	معجون سـرطانی	۸۸	مالیخولیا
۲۱۰	(ر.ک: خرچنگ)	۶۶	مبضع
۳۱۰	معزم یا افسونگر	۲۶۰	مثلث
۲۰۳	معصفر	۱۴۱	مجدر
۴۸	معلول (ر.ک: بیماری)	۱۴۳	مجدوم (ر.ک: جذام)
۸۷	مغز (ر.ک: دماغ)	۶۴	مجس
۲۳۸	مفرح	؟۲۴	محرور (ر.ک: مزاج)
۲۹۷	مهرتب		مراجعة به شیادان و اهل
۲۱۵	مهرة مار	۷۹	مخرقه
؟۲۵۴	می (ر.ک: شراب)	۶۹	مراجعة به صاحبان کرامات ..
۲۵۴	می پخته (ر.ک: شراب)	۷۲	مراجعة به طبیب
۱۱۰	میل در چشم کشیدن	۷۹	مراجعة به منجم
۱۰۹	نابینا (ر.ک: اکمه)	۳۷	مراحل تکوین جنین
۱۱۶	ناخن	۲۱۳	مرجان
؟	نار و ناردانه		مردان علوی (ر.ک: آباء
۱۳۷	نازایی	۱۶	علوی)
؟	ناسور	۴۸	مرض (ر.ک: بیماری)
۲۱۶	نافه (ر.ک: مشک)	۲۱۴	مروارید
۶۲	ناقه	۲۶۲	مرهم
۶۴	نبض	۲۴	مزاج

۱۴۵ وبا	۲۶۷ ندّ
۱۵۳ ورید (ر.ک: شریان و ورید).	نزله ؟
۱۴۸ هاری	نشر و نیشتر (ر.ک: فصد) ... ۶۶
۶۶ هاون	نشره ۲۹۱
۳۱۶ هلال ماه و شیفتگی	نضج ۵۸
۱۹۸ هلیله	نطفه (ر.ک: مراحل تکوین
همراه داشتنی‌ها (ر.ک):	جنین) ۳۸
۲۸۷ تعویذ)	نعل در آتش نهادن ۳۱۲
۱۲۴ هیضه	نقاقت ۶۰
۲۸۸ هیکل	نقرس ۱۵۱
۲۳۷ یاقوت	نقوع ۷۵
؟۲۴ یبوست	نوشدارو ۲۴۶
۱۰۴ یرقان	نیرنج و نیرنجات ۳۱۴
	نیشکر (ر.ک: شکر) ۱۸۲

فهرست آیات قرآنی

- ابری الاکمه و الابرص و احي الموتى باذن الله (آل عمران (۳) ۴۹) ۲۳۳
- امن يجيب المضطرا اذا دعاه و يكشف السوء (نمل (۲۷) ۶۲) ۸۱
- انك لعلی خلق عظیم (قلم (۶۸) ۴) ۵۹
- فنادته الملائكه و هو قائم یصلی فی المحراب... (آل عمران (۳) ۳۹ - ۴۰) . ۳۶
- قالت النصارى المسيح ابن الله... (توبه (۹) ۳۰) ۹۴
- لقد خلقنا الانسان من سلاله (مومنون (۲۳) ۱۲ - ۱۴) ۳۲
- ... و ان تستقسمو بالازلام ذلكم فسق (مائده (۵) ۳) ۲۸۹
- وان يكاد الذين كفرو ليزلقونك بابصارهم... (قلم (۶۸) ۵۱ - ۵۲) ۲۸۵
- و بنينا فوقكم سبعاً شداداً (نباء (۷۸) ۱۲) ۵۳
- ولله الاسماء السحنى فادعوه بها (اعراف (۷) ۱۸۰) ۲۸۸
- و ما يعلمان من احد حتى يقولوا... (بقره (۲) ۱۰۲) ۲۸۴
- و من شر النفاثات فى العقد (فلق (۱۱۳) ۴) ۲۸۲
- و نحن اقرب اليه من حبل الوريد (ق (۵۰) ۱۶) ۱۵۶

فهرست احادیث و امثال و ابیات عربی

- آخرالدواء الکی ۷۶
- الساحر حده السیف ۳۰۷
- العلم علمان: علم الادیان و علم الابدان ۴۳
- العين حق تدخل الرجل القبر و الجميل القدر... ۲۸۴
- الفتنه نائمة لعن الله من ايقظها ۱۷۸
- ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة ۲۷
- ان النبی (ص) قال: ليلة اسرى بی السماء... ۱۶۰
- ما انزل الله من داء الا انزل له الدواء ۴۳
- هبطت الیک من المحل الارفع ۲۸

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- قرآن کریم
- ۲- آملی، شمس‌الدین محمد بن محمود، نفايس الفنون في عرايس العيون، به اهتمام ابوالحسن شعرانی اسلامیه، تهران، ۱۳۷۹ هـ.ق.
- ۳- ابن حوقل بغدادی، ابوالقاسم محمد، صورة الارض، لیدن، ۱۹۳۸.
- ۴- ابن خلدون، عبدالرحمن، مقدمة ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۳.
- ۵- ابن قتیبه دینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم، عيون الاخبار، ناشر: الهيئة المصرية العام للكتاب، قاهره، ۱۹۷۳.
- ۶- ابن مندويه، ابوعلی احمد بن عبدالرحمن، الطيب و العطر، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه، مجله فرهنگ ایران زمین، شماره ۱۵ سال ۱۳۴۷.
- ۷- ابن منظور، جمال‌الدین محمد بن مکرم، لسان العرب، نشر ادب حوزه قم. ۱۳۶۳.
- ۸- ابوعلی سینا، حسین بن عبدالله، الاشارات و التنبیها، ترجمه و شرح دکتر حسن ملک‌شاهی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۳.
- ۹- ابوعلی سینا حسین بن عبدالله، قانون در طب، ترجمه عبدالرحمن شرف‌کندی، سروش، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۰- ابوعلی سینا حسین بن عبدالله، قصیده عینیه، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال اول شماره ۴، ۱۳۳۳.
- ۱۱- اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد، هداية المتعلمين في الطب، به اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۴۴.
- ۱۲- بیرونی، ابوریحان محمد، آثار الباقیه عن القرون الخالیة، ترجمه اکبر دانا

سرشت، ابن سینا، تهران، ۱۳۵۲.

۱۳- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، الجواهر فی الجواهر، به اهتمام یوسف الهادی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و دفتر نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۴.

۱۴- بیرونی، ابوریحان، صیدنه، ترجمه فارسی ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی، به اهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۸.

۱۵- ثعالبی نیشابوری، ابومنصور عبدالملک بن محمد، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، تحقیق: محمد ابوالفضل، ابراهیم، چاپ مصر، ۱۹۶۶.

۱۶- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر، کتاب الحیوان، به اهتمام عبدالسلام محمد هارون، دار احیاء التراث العربی، بیروت، افسست از چاپ مصر، بی تا.

۱۷- جاد المرلی، محمد احمد، و دیگران، قصص العرب، دارالفکر، بیروت، چاپ پنجم، ۱۹۷۹.

۱۸- جرجانی، سید اسماعیل، خفی علایی، به اهتمام دکتر علی اکبر ولایتی و دکتر محمود نجم آبادی، انتشارات اطلاعات، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹.

۱۹- جرجانی، سید اسماعیل، ذخیره خوارزمشاهی، چاپ عکسی به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.

۲۰- حافظ، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتابخانه زوار، چاپ اول، ۱۳۲۰.

۲۱- حسینی زبیدی، سید محمد مرتضی، تاج العروس من جواهر القاموس، به اهتمام جمعی از دانشمندان کویت، ۱۳۸۵ هق به بعد.

۲۲- حکیم مومن، محمد مومن بن محمد زمان، تحفه حکیم مومن، کتابفروشی مصطفوی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۳.

۲۳- خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی، دیوان خاقانی، به اهتمام دکتر ضیاء الدین سجادی، زوار، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۸.

۲۴- خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی، منشآت خاقانی، به اهتمام محمد روشن، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.

۲۵- خواجه نصیرالدین، محمد بن حسن طوسی، تنسوخ نامه ایلخانی، به

- اهتمام مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸.
- ۲۶- خواجه نصیرالدین طوسی محمدبن محمدبن حسن، شرح ثمره بطلمیوس در احکام نجوم، به اهتمام جلیل اخوان زنجانی، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۸.
- ۲۷- خوارزمی، ابو عبدالله محمدبن احمد، مفاتیح العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷.
- ۲۸- دمیری، کمال الدین محمدبن موسی، حياة الحيوان الكبرى، منشورات رضی و ناصر خسرو، افست از چاپ مصر، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
- ۲۹- دنیسری، شمس الدین محمد، نوادرالتبادر لتحفة البهادر، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.
- ۳۰- دورانت، ویلیام (ویل) جیمز، تاریخ تمدن، انتشارات اقبال، ۱۳۴۱. تهران، ج ۹، ترجمه علی اصغر سروش و ج ۱۰، ترجمه ابوطالب صارمی.
- ۳۱- دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، ناشر امیرکبیر، تهران چاپ سوم، ۱۳۵۲.
- ۳۲- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، در ۲۲۲ مجلد موسسه لغت نامه دهخدا وابسته به دانشگاه تهران (۱۳۲۴ - ۱۳۶۲).
- ۳۳- راوندی، محمدبن علی بن سلیمان، راحة الصدور و آية السرور، به اهتمام محمد اقبال، علی اکبر علمی، تهران، ۱۳۳۳.
- ۳۴- زکریای قزوینی، زکریا بن محمود، عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات، منشورات رضی قم و ناصر خسرو، افست از چاپ مصر. ۱۹۷۰.
- ۳۵- سارتون، جرج، مقدمه بر تاریخ علم، ترجمه غلامحسین صدری افشار، جلد دوم چاپ انتشارات وزارت علوم و آموزش عالی، تهران، ۱۳۵۷.
- ۳۶- سجادی، دکتر سید جعفر، فرهنگ علوم عقلی، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۱.
- ۳۷- سجادی، دکتر ضیاءالدین، فرهنگ لغات و تعبیرات، با شرح اعلام مشکلات دیوان خاقانی، زوار، تهران ۱۳۷۴.
- ۳۸- سرکاراتی، دکتر بهمن «پری» (مقاله)، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۱۳۵۰.
- ۳۹- سیوطی، جلال الدین، عبدالرحمن ابی بکر، الجامع الصغیر فی احادیث

البشیر النذیر، دارالفکر، لبنان، بیروت.

۴۰- شادی آبادی، محمدبن داوودبن محمد علوی، شرح قصاید خاقانی، نسخه خطی مجلس شورای اسلامی به شماره ۴۱۲.

۴۱- شهردان بن ابی الخیر، نزهت نامه علایی، به اهتمام دکتر فرهنگ جهانپور، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.

۴۲- صفاری، نسترن، موجودات اهریمنی در شاهنامه فردوسی، جام گل، کرج، ۱۳۸۳.

۴۳- صفی پوری، عبدالرحیم بن عبدالکریم، منتهی الارب فی لغة العرب، افست از چاپ هند به سرمایه اسلامی و دیگران، تهران، ۱۳۷۷ هـ.ق.

۴۴- طباطبائی، علامه سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه جمعی از شاگردان علامه و علمای حوزه علمیه قم، مرکز نشر فرهنگی رجاء ۱۳۷۷.

۴۵- عبدالباقی، محمد فؤاد، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، افست از روی چاپ مصر، کتابخانه اسماعیلیان قم.

۴۶- عقیلی خراسانی، مخزن الادویه، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی افست از چاپ کلکته، ۱۸۸۴، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۱.

۴۷- فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، زیر نظر - ی - آ - برتلس و دیگران، مسکو (۱۹۶۵ - ۱۹۶۶).

۴۸- فروزانفر، بدیع الزمان، سخن و سخنوران، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۰.

۴۹- فروزانفر، بدیع الزمان، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، دانشگاه تهران، چاپ اول: ۱۳۳۳.

۵۰- ماهیار، دکتر عباس، شرح مشکلات خاقانی، دفتر اول «ثری تا ثریا»، جام گل، کرج، ۱۳۸۲.

۵۱- ماهیار، دکتر عباس، شرح مشکلات خاقانی، دفتر دوم «خارخار بند و زندان»، جام گل، کرج، ۱۳۸۲.

۵۲- ماهیار، دکتر عباس، شرح مشکلات خاقانی، دفتر سوم «نسیم صبح»، جام گل، کرج، ۱۳۸۰.

- ۵۳- ماهیار، دکتر عباس، شرح مشکلات خاقانی، دفتر پنجم «گنجینه اسرار»، جام گل، کرج، زیر چاپ.
- ۵۴- ماهیار، دکتر عباس، «عطیه» (مقاله)، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۴۳، بهار ۱۳۷۹.
- ۵۵- مصاحب، دکتر غلامحسین (سرپرست)، دایرةالمعارف فارسی، انتشارات فرانکلین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۵-۱۳۷۴.
- ۵۶- معین، دکتر محمد، حواشی دکتر محمد معین بر اشعار خاقانی شروانی، جمع و تدوین دکتر ضیاءالدین سجادی، پاژنگ، تهران، ۱۳۵۸.
- ۵۷- معین، دکتر محمد، فرهنگ فارسی «متوسط» در شش مجلد، امیرکبیر (۱۳۴۲ - ۱۳۵۰)
- ۵۸- مقدسی، ابو عبدالله محمدبن احمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه دکتر علی نقی منزوی، شرکت مولفان و مترجمان، تهران، ۱۳۶۱.
- ۵۹- ملاح، دکتر حسینعلی، منوچهری دامغانی و موسیقی، انتشارات هنر و فرهنگ، تهران، ۱۳۶۳.
- ۶۰- میدی، رشیدالدین ابوالفضل، تفسیر کشف الاسرار و عدةالابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، دانشگاه تهران، (۱۳۳۳ - ۱۳۳۶)
- ۶۱- نسفی، شیخ عبدالعزیز، کشف الحقایق، به اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۹.
- ۶۲- نظامی عروضی سمرقندی، علی، کلیات چهارمقاله، به اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی، انتشارات اشراقی، افست از چاپ لیدن، هلند، ۱۹۰۹.
- ۶۳- نفیسی دکتر ابوتراب، طب سنتی ایران، مجموعه مقالات درباره طب سنتی ایران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۶۴- نفیسی دکتر ابوتراب، پژوهش در مبانی عقاید سنتی پزشکی مردم ایران، مشعل، اصفهان، ۱۳۶۴.
- ۶۵- واعظ کاشفی سبزواری، حسین بن علی، اسرار قاسمی، چاپ بازاری، بی نام ناشر و تاریخ چاپ
- ۶۶- وراوینی، سعدالدین، مرزبان نامه، به اهتمام محمدبن عبدالوهاب

- قزوینی، افسست از چاپ لیدن.
- ۶۷- هروی، ابومنصور موفق الدین علی، الابنیه عن حقایق الادویه، به اهتمام احمد بهمن یار، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
- ۶۸- همایی، جلال الدین، مقدمه بر کتاب کنوزالمعزمین، انجمن آثار ملی منسوب به ابن سینا، تهران، ۱۳۳۱.
- ۶۹- یاقوت حموی، شهاب الدین ابو عبدالله رومی، معجم البلدان، داراحیاء التراث العربی، لبنان، بیروت، بی تا.
- ۷۰- مولف ناشناخته (و نیز منسوب به محمد بن ایوب الحاسب) تحفة الغرائب، به اهتمام جلال متینی، انتشارات معین، تهران، ۱۳۷۱.
- ۷۱- مولف ناشناخته، عطرنامه علایی، به اهتمام محمدتقی دانش پژوه، مجله فرهنگ ایران زمین، شماره ۱۵ سال ۱۳۴۷.
- ۷۲- مولف ناشناخته، یواقیت العلوم و دراری النجوم، به اهتمام محمدتقی دانش پژوه، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵.
- ۷۳- مولفان، ناشناخته، رسائل اخوان الصفا، مرکز نشر اعلام اسلامی قم، ۱۴۰۵ هـ ق

فهرست اعلام

آدم: ۱۷، ۲۳، ۳۶	براهیم: ۱۳۲
ابن: ۲۹۳	بلال: ۱۶۵، ۱۶۶
ابن خلدون: ۳۰۰، ۳۱۲	بلیناس حکیم: ۳۰۴
ابن سینا: ۲۶، ۴۴، ۵۱، ۵۴، ۵۷	بوتمام: ۲۸۶
۶۰، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۱۰۴	بوعلی سینا: ۵۰، ۱۱۲
۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۵۱	بی بی شمس: ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶
۱۶۶، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۳۹	بیرونی: ۱۸۰، ۱۸۸
۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶	پلینی اکبر: ۳۰۴
۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۱۱	پور منوچهر: ۱۴۱
۳۱۳	ثعالبی: ۲۸۲
ابن قتیبه: ۲۳	جاحظ: ۱۹۷، ۱۹۸
ابن منظور: ۲۱۰	جالینوس: ۸۲، ۲۱۴، ۲۹۲
ابوحنیفه: ۲۵۴	جاماسب: ۳۱۵
ابوریحان: ۱۴۴، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۸۸	جرجانی: ۵۱، ۵۲، ۵۴
ابوریحان بیرونی: ۴۵	۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳
۱۶۴، ۲۷۲، ۲۹۲	۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳
ابوعلی سینا: ۵۰، ۱۱۲	۱۸۹، ۱۹۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲
احمد(ص): ۵۷، ۱۰۶	۲۵۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰
۲۱۹، ۲۳۱	جلال‌الدین اخستان بن منوچهر:
اخوینی: ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۳۱	۳۴
۱۴۰، ۱۴۲	جلال‌الدین خجندی: ۱۷۱
اسکندر: ۱۳۰	جورج سارتن: ۳۱۴
اعشی: ۲۸۷	حاج ملاهادی سبزواری: ۱۴
افضل ساوی: ۲۳۹: ۲۸۷	حافظ: ۲۶، ۲۷، ۱۱۲، ۱۶۵، ۲۹۸
افلاطون: ۴۴، ۱۰۹	حسان بن ثابت: ۲۸۷
باباخمس: ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶	حسام دین: ۱۴۶

عتاب: ۲۸۷	حکیم مومن: ۲۲۳، ۲۳۹
عثمان: ۱۳۲	حوا: ۱۷
عزالدين بو عمران: ۱۷۵	خاقان اکبر: ۱۲۹
عقیلی خراسانی: ۱۲۳،	خاقانی: در اغلب صفحات تکرار
۲۰۸، ۲۲۳، ۲۳۸	شده است.
علی موش گیر: ۱۳۲	خضر: ۱۳۰، ۱۷۰، ۲۳۲، ۲۴۹،
عمدةالدين ابو منصور بن حفده:	۲۷۳
۲۸۶	خلیل: ۱۵
عمر: ۲۵۲	خوارزمی: ۲۳
عیسی (ع): ۱۴، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۴۸،	دمیری: ۲۶۷
۶۵، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۷،	دهخدا: ۲۵۲، ۲۸۹
۱۲۹، ۲۰۵، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۱،	رستم: ۱۶، ۲۴۶
۲۷۳، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۰۸	رشید: ۵۹
فردوسی: ۹۰	رشیدالدین: ۵۲، ۶۹، ۱۲۰، ۲۴۶،
قزل ارسلان: ۷۱	۲۵۷
کاشفی سبزواری: ۳۰۳	رشید وطواط: ۹۸، ۱۴۳، ۲۳۹
کیال: ۱۱۱	زال: ۱۲۵، ۱۸۵
کیخسرو: ۹۰	سبحان وائل: ۲۸۷
گرشاسب: ۱۲۵، ۱۸۵	سرخاب: ۱۲۵، ۱۸۵
مادر یحیی: ۳۴، ۱۲۸، ۱۲۹	سلیمان: ۱۰۷، ۲۳۲، ۲۳۳
مجیر بیلقانی: ۱۹۲	سهراب: ۱۸۵، ۲۴۶
محمد (ص): ۲۸۹	سیبویه: ۲۱۰
محمد بن زکریای رازی: ۱۴۰	شم: ۱۲۵، ۱۸۵
محمد معین: ۱۳۲	شیخ الرئیس ابو علی سینا: ۳۰۱
مریم: ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۱۲۹، ۱۳۴	صباح: ۱۱۱
مسیح: ۲۴، ۲۵، ۴۵، ۸۵، ۱۱۰،	صهیب: ۱۶۵
۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۵۱	ضحاک: ۲۶۸

شام: ۱۵۴، ۲۴۳	۲۷۳، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۸
شروان: ۱۴۵، ۲۲۶	مسیحا: ۶۸، ۱۰۷، ۲۳۲، ۲۹۲
ششتر: ۱۸۳	مصطفی: ۱۸، ۴۴، ۱۰۶، ۱۲۸
شماخی: ۱۹۴	۱۵۷، ۱۶۵، ۲۰۲، ۲۴۵، ۲۸۶
صفاهان: ۶۴، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۹۱	معین: ۱۹۷
۱۹۴، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۲	موسی: ۳۰۰
صفینه: ۲۴۱	مهدی: ۱۰۴
عراق: ۱۷۴، ۱۹۸	میرابوالحارث: ۴۶، ۱۲۴
عرفات: ۱۹۸، ۱۹۹	نوشروان: ۸۱: ۸۲
عسکر مکرم: ۱۸۳	واعظ کاشفی سبزواری: ۳۱۲
عمان: ۲۱۸	وطواط: ۱۴۳
عین الشمس: ۱۷۹	وهب بن منبّه: ۲۳
عین شمس: ۱۸۰	ویل دورانت: ۳۰۴، ۳۰۵
غمره: ۲۴۳	هاروت و ماروت: ۲۸۱
قسطنطین: ۲۵۶	هرمز: ۸۱، ۸۲
قفقاز: ۸۵	همام: ۱۴۸
قحار: ۱۶۶	یحیی: ۳۴، ۱۲۸، ۱۲۹
کابل: ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۱۰۹	یوسف: ۳۱
کاشغر: ۲۲۱	ری: ۴۶، ۵۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴
کرمان: ۴۴، ۱۰۹، ۲۷۱	۱۸۰، ۲۶۹، ۲۷۳
مسلح: ۲۴۳	زرود: ۱۹۴، ۱۹۵
مدینه: ۲۸۶	ژاپن: ۱۸۶
مصر: ۱۴۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۳۰۰	سارقیه: ۲۴۱
مکه: ۲۱۶	ساوه: ۱۹۴
هند: ۱۶۶، ۱۸۰، ۲۷۱، ۲۷۶	سپاهان: ۱۹۴
هند و چین: ۱۶۴، ۱۸۶	سند: ۱۹۸
هندوستان: ۲۵، ۱۶۴	سوماترا: ۲۱۸

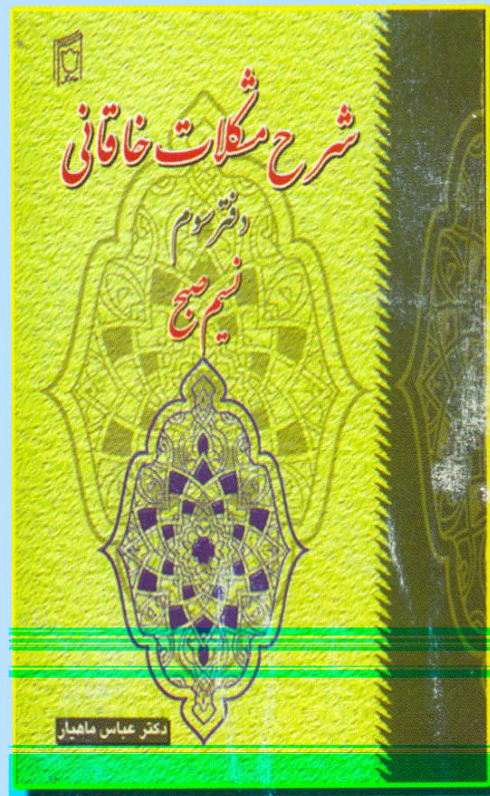
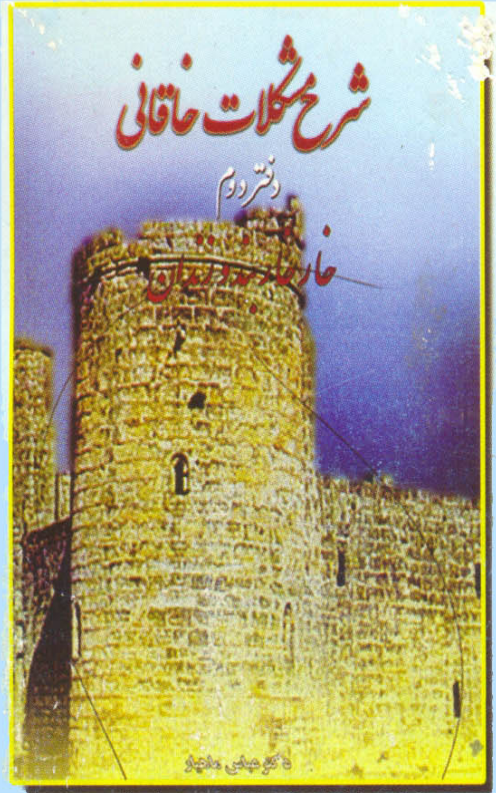
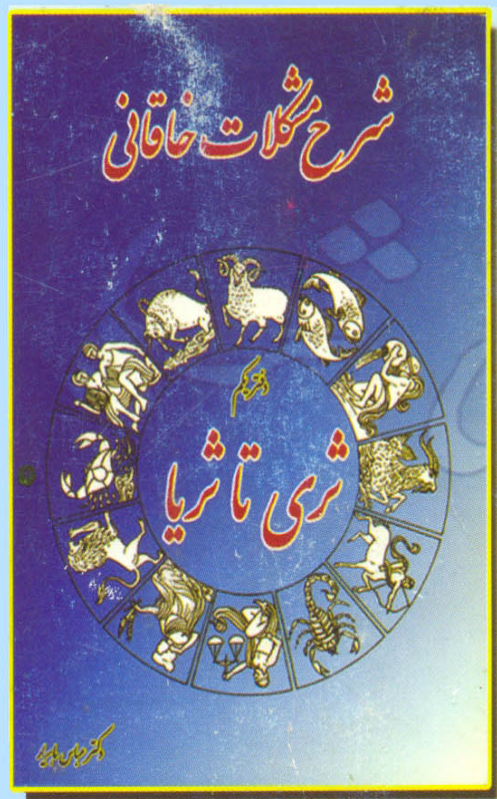
۱۶۶، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۹۷

فهرست جای‌ها

خوارزم: ۲۹۵	آذربایجان: ۱۳۶، ۲۴۰
خوزستان: ۱۸۲	آسیا: ۲۱۰
دربند: ۲۱۱	آسیای جنوب شرقی: ۲۱۸
دمشق: ۱۵۴	ابهر: ۱۵۴
روس: ۱۲۷	اروپا: ۲۱۰
رم: ۲۶۸	اصفهان: ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۵۹
	افریقا: ۲۱۰
	اهواز: ۱۸۲
	ایران: ۱۰۷، ۱۸۲
	بابل: ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۰، ۳۰۶
	بادیه: ۱۰۹، ۱۱۳، ۲۱۶
	بدخشان: ۲۰۵
	بصره: ۱۹۷، ۱۹۸
	بغداد: ۱۳۳، ۱۶۸
	تبت: ۷۰
	تبریز: ۱۵۴، ۲۸۷
	جاوه: ۲۱۸
	چین: ۱۶۸، ۲۳۱، ۳۷۱
	حبش: ۱۸۳
	ختا: ۲۲۳
	ختن: ۲۲۰
	خراسان: ۳۷، ۵۲، ۸۳، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۵، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۵۹، ۲۹۰
	خطا: ۱۷۷

جام گل منتشر کرده است:

- ۱- سیمای شیر یزدان در حدیقه الحقیقه، تألیف دکتر عباس ماهیار
- ۲- نگار پرنیان پوش، تألیف دکتر سید مرتضی میرهاشمی
- ۳- شرح مشکلات خاقانی، دفتر اول، «ثری تا ثریا»، تألیف دکتر عباس ماهیار
- ۴- شرح مشکلات خاقانی، دفتر دوم «خارخار بند و زندان»، تألیف دکتر عباس ماهیار
- ۵- شرح مشکلات خاقانی، دفتر سوم «نسیم صبح»، تألیف دکتر عباس ماهیار
- ۶- مرجع شناسی ۱، تألیف دکتر عباس ماهیار
- ۷- تکمله نفحات الانس، تصحیح دکتر محمود عابدی
- ۸- جام جهان نمای فردوسی، تألیف خانم رقیه سپهری
- ۹- در اقلیم ادب پارسی، تألیف دکتر امیراحمدی و دکتر حکم آبادی
- ۱۰- موجودات اهریمنی در شاهنامه فردوسی، تألیف نسترن صفاری
- ۱۱- شبانه (مجموعه شعر) سروده فریبا شش بلوکی
- ۱۲- کنکور عربی ۲ و ۳، گردآورده مرتضی کاظم شیروودی
- ۱۳- عاشقانه زیستن (رمان)، ترجمه هایده بریری «زیرچاپ»



انتشارات جام گل

کرج، گلشهر، ۳۵ متری شهید حمید شمس، خیابان اختر شرقی، پلاک ۴۶
 کدپستی: ۳۱۳۸۷۱۵۹۳۳ | تلفن: ۰۲۶۱-۴۵۵۳۷۱۷